













## فهرست مطالب

۱۹	سخنی کوتاه
۲۱	اجداد رسول خدا (ص)
۲۶	پدر رسول خدا (ص)
۲۶	مادر رسول خدا (ص)
۲۶	رسول خدا (ص)
۲۷	میلااد رسول خدا (ص)
۲۸	دوران شیرخوارگی و کودکی پیامبر (ص)
۲۸	سفر رسول خدا به مدینه در شش سالگی
۲۹	سفر اول شام
۲۹	حوادث مهم در دوران نوجوانی، قبل از بعثت
۲۹	فیجار
۳۰	حلف الفضول
۳۱	سفر دوم شام و ازدواج با خدیجه
۳۴	فرزندان رسول خدا (ص)
۳۵	ولادت فاطمه (س) دختر پیامبر (ص)
۳۶	تجدید بنای کعبه و تدبیر رسول خدا در نصب حجر الأسود
۳۷	علی (ع) در مکتب پیامبر (ص)
۳۷	رسول خدا در کوه حراء
۳۷	بعثت رسول خدا (ص)
۳۸	آغاز دعوت
۳۹	اسلام جعفر بن ابی طالب
۳۹	اسلام حمزه بن عبدالمطلب
۴۰	دارالتبلیغ ارقم
۴۰	علنی شدن دعوت
۴۰	انذار عشیره اقربین
۴۱	آخرین دستور
۴۲	سرسخت ترین دشمنان پیامبر اسلام

۴۳	پیشنهادهای قریش به رسول خدا (ص)
۴۶	شکست‌های طاق‌ت فرسا
۴۷	نخستین مهاجران حبشه
۴۷	مهاجران حبشه در نوبت دوم
۴۸	مبلغان قریش
۴۹	نگرانی شدید قریش
۵۰	پیمان بی‌مهری و بیدادگری
۵۰	گشایش‌های خدایی
۵۲	اسلام طفیل بن عمر و دوسی
۵۲	داستان اعمش
۵۳	نمایندگان نصاری
۵۳	نزول سوره کوثر
۵۴	وفات ابوطالب و خدیجه
۵۴	ازدواج رسول خدا با سوده و عایشه
۵۴	سفر رسول خدا به طائف
۵۵	زید بن حارثه
۵۵	واقعه اسراء
۵۶	واقعه معراج
۵۶	واقعه شق القمر
۵۷	دعوت قبایل عرب
۵۷	مقدمات هجرت و آشنایی با اهل یثرب
۵۸	نخستین مسلمانان انصار
۵۹	نخستین بیعت عقبه
۵۹	اسلام آوردن سعد بن معاذ و اسید بن حصیر
۶۰	دومین بیعت عقبه
۶۰	جر بان بیعت
۶۱	دوازده نفر نقیب انصار
۶۲	آغاز هجرت مسلمانان به مدینه
۶۳	سوره‌های مکی قرآن
۶۴	شورای دارالندوه
۶۴	دستور هجرت
۶۵	لیلة المبيت
۶۵	نخستین منزل هجرت یا غار ثور
۶۶	جایزه قریش برای دستگیری رسول خدا (ص)
۶۷	بریده بن حصیب اسلمی

## سال اول هجرت



۶۹	ورود رسول خدا به مدینه
۷۰	بنای مسجد مدینه
۷۰	بقیه مهاجران
۷۱	شیوع اسلام در مدینه
۷۱	سوره‌های مدنی قرآن مجید
۷۱	قرارداد مسالمت‌آمیز میان مسلمانان و یهودیان
۷۲	قرارداد برادری میان مهاجر و انصار
۷۲	دشمنی یهود و منافقان با رسول خدا و مسلمانان

### سال دوم هجرت (سنة الامر)

۷۳	تغییر قبله و وجوب زکات و روزه
۷۳	دستور جهاد و آغاز غزوه‌ها و سبیه‌ها
۷۴	شماره غزوه‌های رسول خدا (ص)
۷۴	شماره سبیه‌های رسول خدا (ص)
۷۵	غزوه ودان یا غزوه ابواء
۷۵	سریه «عبیده بن حارث بن مطلب»
۷۵	سریه «حمزه بن عبدالمطلب»
۷۶	غزوه «بواط»
۷۶	غزوه «عسیره»
۷۶	سریه «سعد بن ابی وقاص»
۷۷	غزوه «سفوان»، غزوه «بدر اولی»
۷۷	سریه «عبدالله بن جحش»
۷۸	غزوه بدر کبریا
۷۹	فرو آمدن قریش در مقابل مسلمین
۸۰	روز جنگ و آمادگی قریش
۸۰	صف آرای رسول خدا (ص)
۸۱	صلح جویان قریش و آتش افروزان جنگ
۸۱	آغاز خونریزی و جنگ تن به تن
۸۲	جنگ مغلوبه
۸۲	وضع رسول خدا در جنگ بدر
۸۳	آیات مربوط به غزوه «بدر کبریا»
۸۳	دستور خاص
۸۳	معاذ بن عمرو و ابو جهل
۸۴	کشتگان قریش در چاه بدر
۸۵	مسلمانان دوزخی
۸۵	غنیمت‌های بدر
۸۶	مژده فتح در مدینه

۸۶	اسیران قریش در مدینه
۸۶	مکه در عزای جگرگوشه‌های خود
۸۶	اندوه ابولهب و هلاکت او
۸۷	دو دستور سیاسی
۸۷	اقدام قریش در خرید اسیران
۸۸	داستان عمیر بن وهب
۸۹	نزول سوره انفال
۸۹	فهرست سپاهیان اسلامی و شهدای بدر
۸۹	کشته‌های قریش در بدر
۹۰	اسیران قریش در بدر
۹۰	غزوه بنی سلیم در «کدر»
۹۰	سریه «عمیر بن عدی»
۹۱	سریه «سالم بن عمیر»
۹۱	غزوه بنی قینقاع
۹۲	غزوه سویق
۹۲	دیگر حوادث سال دوم هجرت

### سال سوم هجرت

۹۳	غزوه ذی امر
۹۳	غزوه بخران
۹۴	سریه «محمد بن مسلمه»
۹۴	سریه «زید بن حارثه»
۹۵	داستان مخیصه و حویصه
۹۵	غزوه احد
۹۶	جمعه ششم شوال
۹۷	بازگشت منافقان
۹۷	رسول خدا در شیخان
۹۷	روز احد
۹۸	صف‌آرایی قریش
۹۸	خطبه رسول خدا (ص)
۹۸	نقش زنان قریش در جنگ
۹۹	نتیجه معصیت و نافرمانی
۹۹	رسول خدا در پناه کوه
۱۰۰	سخنان ابوسفیان
۱۰۰	مأموریت علی بن ابی طالب
۱۰۱	شهدای احد
۱۰۱	شهادت حمزه بن عبدالمطلب

۱۰۱	هند و حمزه
۱۰۲	ابوسفیان و حمزه
۱۰۲	رسول خدا و حمزه
۱۰۲	صغیه و حمزه
۱۰۲	به خاک سپردن حمزه
۱۰۳	حَمَنَه و حمزه
۱۰۳	زنان انصار و حمزه
۱۰۳	نام چند تن دیگر از شهدای اُحد
۱۰۷	داستان ام‌عماره
۱۰۷	داستان قتاده بن نَعْمَان
۱۰۸	داستان قُرْمان منافق
۱۰۸	کشته‌های قریش
۱۰۸	رسول خدا در مدینه
۱۰۹	غزوة حمراء الأسد
۱۱۰	پیشازان سپاه و شهیدان این غزوه
۱۱۰	داستان معبد بن ابی معبد خزاعی
۱۱۰	فرق حق و باطل
۱۱۱	گرفتاری ابو عَزَّة شاعر
۱۱۱	داستان معاویه بن مغیره
۱۱۱	دیگر حوادث سال سوم هجرت

#### سال چهارم هجرت

۱۱۳	سَرِيَّة «ابو سَلْمَه»
۱۱۳	سَرِيَّة «عبداللّه بن اُنَيْس انصاری»
۱۱۴	سَرِيَّة رَجِيْع
۱۱۵	سَرِيَّة بَئْر معونه
۱۱۶	سَرِيَّة عَمْر و بن اُمَيَّة ضَمْرِي برای کشتن ابوسفیان
۱۱۷	غزوة بَنِي نَضِير
۱۱۸	غزوة ذات الرِّقَاع
۱۱۸	وجه تسمیة غزوة «ذات الرِّقَاع»
۱۱۸	سوء قصد نسبت به رسول خدا (ص)
۱۱۹	نماز خوف
۱۱۹	داستان جابر انصاری
۱۱۹	نموداری از پایداری مهاجر و انصار
۱۲۰	غزوة بَدْر الوعد

#### سال پنجم هجرت (سنة الأحزاب)

۱۲۱	غزوة دومة الجندل
-----	------------------

۱۲۱	غزوة خندق
۱۲۲	احزاب و فرماندهانشان
۱۲۲	تصمیم رسول خدا (ص)
۱۲۳	نزدیک شدن خطر
۱۲۴	پایداری انصار
۱۲۴	فرماندهان قریش
۱۲۵	آخرین تلاش دشمن
۱۲۶	زخمی شدن سعد بن معاذ
۱۲۶	صفیه و حسان بن ثابت
۱۲۶	نعم بن مسعود یا وسیله خدایی
۱۲۸	حدیفة بن یمان در میان دشمن
۱۲۸	شهدای غزوة احزاب
۱۲۹	کشته‌های مشرکان در غزوة احزاب
۱۲۹	غزوة بنی قریظه
۱۳۰	لغزش ابولبابه
۱۳۰	تسلیم شدن بنی قریظه
۱۳۱	اجرای حکم سعد بن معاذ
۱۳۲	بدبختی زبیر بن باطا
۱۳۲	دو نفر بخشیده شدند
۱۳۳	تقسیم غنائم
۱۳۳	شهدای غزوة بنی قریظه
۱۳۳	سریة «أبو عبيدة بن جراح فهري»

#### سال ششم هجرت

۱۳۵	سریة «محمد بن مسلمة انصاری»
۱۳۵	سریة «عکاشة بن محصن»
۱۳۶	سریة «محمد بن مسلمة»
۱۳۶	سریة «سعد بن عبادة خزرجی»
۱۳۶	سریة «أبو عبيدة بن جراح»
۱۳۶	سریة «أبو عبيدة بن جراح» به ذی القصة
۱۳۷	سریة «أبو عبيدة بن جراح» به ذی القصة
۱۳۷	سریة «زید بن حارثة» به جموم
۱۳۷	سریة «زید بن حارثة» به عیص
۱۳۸	غزوة بنی لحيان
۱۳۸	سریة «أبو بكر بن أبي قحافة» به غمیم
۱۳۸	سریة «عمر بن خطاب» بر سر «قاره»
۱۳۹	غزوة ذی قرد

۱۴۰	سرّیة «زیدبن حارثه» به «طَرْف»
۱۴۰	سرّیة «زیدبن حارثه» به «حِسْمی»
۱۴۱	سرّیة اوّل «زیدبن حارثه» به وادی الْقَرّی
۱۴۱	سرّیة «زیدبن حارثه» به مَدَین
۱۴۱	سرّیة «عبدالرحمان بن عَوْف» به دومة الْجَنْدَل
۱۴۲	سرّیة «علی بن ابی طالب» (ع) به فَدَک
۱۴۲	غزوة بَنی الْمُصْطَلِق
۱۴۳	نزاع مهاجر و انصار
۱۴۳	نفاق عبداللّه بن ابی
۱۴۴	تفاوت پسر با پدر
۱۴۵	سورة منافقون یا فَرَج زیدبن اَرْقَم
۱۴۵	داستان مَقِیس بن صُبّابه
۱۴۵	امّ الْمُؤْمِنین جُوَیریه
۱۴۶	اسلام آوردن حارث
۱۴۷	ولید فاسق
۱۴۷	عایشه در غزوة بَنی الْمُصْطَلِق
۱۴۸	سرّیة «زیدبن حارثه» به وادی الْقَرّی
۱۴۹	سرّیة «عبداللّه بن عَتَبک» بر سر اَبورافع
۱۵۰	سرّیة اوّل «عبداللّه بن رواحه» به خَیبر
۱۵۰	سرّیة دوم «عبداللّه بن رواحه» به خَیبر
۱۵۱	سرّیة «کُرَیْب جابر فِهری» به ذی الْجَدْر
۱۵۱	غزوة حُدَیبیه و بیعت رضوان
۱۵۲	سفرای قَریش
۱۵۳	سفیران رسول خدا (ص)
۱۵۴	بیعت رضوان
۱۵۴	آخرین سفیر قَریش
۱۵۵	جربان صلح حُدَیبیه
۱۵۵	صَلْحَنامه
۱۵۶	بازگشت رسول خدا و اصحاب به مدینه
۱۵۷	غَدیر خُّم
۱۵۷	داستان ابویصیر ثَقَفی
۱۵۸	زنانی که پس از قرارداد صلح مهاجرت کردند
۱۵۸	اسلام عمرو بن عاص و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه
۱۵۹	دعوت پادشاهان مجاور به اسلام
۱۶۰	مضمون نامه ای که به قیصر روم نوشته شده
۱۶۱	گستاخی برادرزاده قیصر
۱۶۱	غوغای عوام روم و شهادت اُسُقَف

۱۶۲	مشورت قیصر با دانشمندان مسیحی
۱۶۲	کنجکاوی قیصر
۱۶۲	مضمون نامه رسول خدا به خسر و ایران
۱۶۳	گستاخی خسرو پرویز
۱۶۴	نامه نجاشی (پادشاه حبشه)
۱۶۴	نامه مقوقس
۱۶۵	نامه حارث بن ابی شمر عسائی
۱۶۶	نامه هوذة بن علی
۱۶۶	نامه جلدی و فرزندانش
۱۶۷	نامه مندربن ساوی
۱۶۷	نامه جبلة بن ایهم
۱۶۷	دیگر وقایع در سال ششم هجرت

#### سال هفتم هجرت (سنة الاستغلاب)

۱۶۹	غزوة خیبر
۱۶۹	مسیر رسول اکرم (ص) از مدینه تا خیبر
۱۷۰	فتح قلاع خیبر
۱۷۱	سرفرازی علی (ع)
۱۷۱	صفیه
۱۷۱	کشتگان یهود خیبر
۱۷۲	فدک
۱۷۲	قرار رسول خدا با مردم خیبر و فدک
۱۷۲	زینب دختر حارث
۱۷۳	غزوة وادی القری
۱۷۳	شهدای غزوة خیبر
۱۷۴	داستان اسود راعی
۱۷۴	داستان حجاج بن علاط سلمی
۱۷۵	نگرانی عباس بن عبدالمطلب
۱۷۵	غنائم خیبر
۱۷۶	تیماء
۱۷۶	مأموران بر آورد محصول خیبر
۱۷۶	رسیدن جعفر بن ابی طالب از حبشه
۱۷۶	انتقال مسلمانان مقیم حبشه به مدینه
۱۷۷	سریة تربه بر سر هوازن
۱۷۷	سریة نجد (سریة بنی کلاب)
۱۷۸	سریة «بشیر بن سعد انصاری»
۱۷۸	سریة «زبیر بن عوام»

۱۷۸	سَرِيَّةُ «غالب بن عبد الله»
۱۷۹	سَرِيَّةُ «بشير بن سعد انصاري» به «يُمن» و «جبار»
۱۷۹	عُمرة القضاء
۱۸۰	سَرِيَّةُ «ابن أبي العوجاء» بر سر بني سليم
۱۸۰	سَرِيَّةُ «عبد الله بن أبي حدرّد» أسلمى
۱۸۰	سَرِيَّةُ «مُحَيِّصَة بن مسعود» به ناحية فدك
۱۸۱	سَرِيَّةُ «عبد الله بن أبي حدرّد» به اضم

#### سال هشتم هجرت (سنة الفتح)

۱۸۳	سَرِيَّةُ «غالب بن عبد الله كلبى ليثى» بر سر بني مَلُوح
۱۸۴	سَرِيَّةُ «غالب بن عبد الله ليثى»
۱۸۴	سَرِيَّةُ «كعب بن عمير غفارى»
۱۸۴	سَرِيَّةُ «شجاع بن وهب أسدى»
۱۸۵	سَرِيَّةُ «قُطَيْبَة بن عامر بن حد يده»
۱۸۵	غزوة «مؤته»
۱۸۶	روز جنگ
۱۸۷	شهادى غزوة مؤته
۱۸۷	سَرِيَّةُ ذات السلاسل
۱۸۹	سَرِيَّةُ «أبو عبيدة بن جراح»
۱۸۹	سَرِيَّةُ «أبو قتادة بن ربعى أنصاري»
۱۸۹	سَرِيَّةُ «أبو قتاده» به بطن اضم
۱۹۰	غزوة فتح مكة
۱۹۰	حاطب بن أبى بلتعنه
۱۹۱	حاطب گنهكار
۱۹۱	بسيج عموى
۱۹۱	شماره سپاهيان اسلام
۱۹۲	حرکت از مدینه
۱۹۲	هجرت «عباس بن عبد المطلب»
۱۹۲	ابوسفیان بن حارث و عبد الله بن أبى أمیه
۱۹۳	اسلام ابوسفیان اموى
۱۹۴	ورود سپاهيان اسلام به مکه
۱۹۵	نادانى جوانان قريش
۱۹۵	پرچم امان
۱۹۵	کسانى که باید کشته شوند
۱۹۶	در خانه أمهانى
۱۹۷	رسول خدا در مسجد الحرام
۱۹۷	تاریخ فتح مکه

۱۹۷	رسول خدا در کعبه
۱۹۸	رسول خدا بر در کعبه
۱۹۸	اذان پلال
۱۹۹	نگرانی أنصار
۱۹۹	سوء قصد
۱۹۹	اسلام عباس بن مرداس سلمی
۲۰۰	سریّه‌های بعد از فتح
۲۰۰	سریّه «خالد بن ولید» برای شکستن بت عزی
۲۰۰	سریّه «عمر و بن عاص» برای شکستن بت سواع
۲۰۱	سریّه «سعد بن زید» بر سر مناة
۲۰۱	سریّه «خالد بن سعید بن عاص» به عرنه
۲۰۱	سریّه «هشام بن عاص» به یلملم
۲۰۱	سریّه «غالب بن عبدالله» بر سر بنی مدلیج
۲۰۲	سریّه «عمر و بن أمیه» بر سر بنی دیل
۲۰۲	سریّه «عبدالله بن سهیل» بر سر بنی محارب
۲۰۲	سریّه «نمیله بن عبدالله لیثی» بر سر بنی ضمیره
۲۰۳	سریّه «خالد بن ولید» به غمیماء بر سر بنی جدیمه
۲۰۳	غزوه حنین و هوازن
۲۰۴	دستور تحقیق
۲۰۴	تصمیم حرکت
۲۰۵	حرکت به سوی حنین
۲۰۵	ذات أنواط
۲۰۵	مقدمات جنگ
۲۰۶	هجوم ناگهانی هوازن و فرار مسلمانان
۲۰۶	رسول اکرم در میدان جنگ
۲۰۷	شماقت مکیان
۲۰۷	زنانی که مردانه می جنگیدند
۲۰۷	بازگشت فراریان
۲۰۸	نزول فرشتگان
۲۰۸	نهی از کشتن زنان و کودکان
۲۰۸	سرانجام هوازن
۲۰۸	اسیران و غنائم
۲۰۹	شهدای غزوه حنین
۲۰۹	شیماء خواهر شیری رسول خدا
۲۰۹	سریّه «أبو عامر اشعری» به أو طاس
۲۱۰	سریّه «طقیل بن عمر ودوسی»
۲۱۰	سریّه «أبو سفیان» بر سر طائف



۲۱۰	سَرَّیَّةُ «امیر مؤمنان علی بن ابی طالب»
۲۱۱	یک داستان عبرت انگیز
۲۱۱	سُرَاقَةُ بن مالک
۲۱۱	غزوه طائف
۲۱۲	بردگان مسلمان
۲۱۲	شهدای غزوه طائف
۲۱۲	اسلام مالک بن عوف نصری
۲۱۳	تقسیم غنائم حنین
۲۱۴	خرده گیری کوتاه نظران
۲۱۴	عمره رسول خدا (ص)
۲۱۵	بازگشت رسول خدا به مدینه
۲۱۵	اسلام کعب بن زهیر
۲۱۶	دیگر وقایع سال هشتم

### سال نهم هجرت

۲۱۷	سَرَّیَّةُ «عُبَیْدَةَ بن حصین فزاری»
۲۱۸	سَرَّیَّةُ «ضَحَّاك بن سُفَیَان کلابی»
۲۱۸	اسارت «ثُمَّامَةَ بن اِثَال حَنَفِی»
۲۱۸	سَرَّیَّةُ «عَلَقَمَةَ بن مُجَرِّز مُدَلِجِی»
۲۱۹	سَرَّیَّةُ «علی بن ابی طالب» (ع)
۲۱۹	سَرَّیَّةُ «عُكَّاشَةَ بن مِخْصَن اَسَدِی»
۲۲۰	غزوه تبوک
۲۲۰	جَدْبَن قَیْس منافق
۲۲۱	منافقان کارشکن
۲۲۱	انجمن منافقان
۲۲۱	گریه کنندگان
۲۲۱	بادیه نشینان بهانه جو
۲۲۲	توانگران بهانه جو
۲۲۲	هزینه جنگ
۲۲۲	فرستادگان رسول خدا (ص)
۲۲۳	جانشین رسول خدا در مدینه
۲۲۳	حدیث منزلت
۲۲۳	عبدالله بن اَبی و منافقان
۲۲۴	عده و عده مسلمانان در غزوه تبوک
۲۲۴	أبو خَیْثَمَه
۲۲۴	همسفران منافق
۲۲۵	داستان اَبُوذَرَّ غِفَارِی

۲۲۶	رسول خدا (ص) در تبوک
۲۲۶	اهل ایلّه و جُرباء و اذْرُح
۲۲۶	سَرِیَّة «خالدبن ولید»
۲۲۷	أصحاب عَقَبه
۲۲۷	مسجد ضِرار
۲۲۸	مساجد رسول خدا از مدینه تا تبوک
۲۲۸	سه گنهکار خوش عاقبت
۲۳۰	دیگر حوادث سال نهم هجرت
۲۳۳	وَفدَهای عرب

## سخنی کوتاه

کتابی که در دست دارید، خلاصه و برگزیده‌ای است از تاریخ پیامبر اسلام که از منابع و مآخذ مهمّ و معتبر جمع‌آوری شده است. ارزش علمی و تاریخی کتاب تاریخ پیامبر اسلام تألیف استاد مرحوم «دکتر محمدابراهیم آیتی» مورد تأیید اساتید بزرگ و علمای معاصر است، بویژه کوشش استاد «دکتر ابوالقاسم گرجی» در تجدیدنظر و تکمیل این اثر مهمّ و بجاماندنی، بر اهل تحقیق پوشیده نیست؛ بنابراین می‌توان گفت با این که تاکنون درباره سیره نبوی کتب بسیاری تألیف و انتشار یافته، لیکن این کتاب با ویژگیهایی که به خود اختصاص داده ما را نسبت به سایر کتب مشابه که در این زمینه به چاپ رسیده تا حدّی بی‌نیاز ساخته است و چون متأسفانه دسترسی به این اثر گرانقدر برای عموم باسانی فراهم نیست و اگر هم دستیابی به آن آسان باشد به سبب حجم زیاد و تفصیل در کلام، مطالعات مفصّل و طولانی، بخصوص در عصر ما که عصر شتاب و کم‌حوصلگی است، برای همگان میسور نمی‌باشد، لذا برحسب پیشنهاد دانشمند محترم جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای «علی اکبر الهی خراسانی» مدیر عامل بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، بنده بر آن شدم تا خلاصه‌ای از تاریخ پیامبر گرامی اسلام ﷺ را به پیروی از نثر و شیوه نگارش مؤلف محترم، به منظور استفاده عموم و علاقه‌مندان و صاحبان خرد، فراهم آورم. ارشاد و راهنماییهای ایشان، مرا یاری داد تا به لطف حضرت باری در انجام این مهمّ توفیق یابم.

این اثری است مختصر، اما شعاعی است از انوار نبوی بر صفحه گیتی ...

جعفر شریعتمداری



## اجداد رسول خدا

از رسول خدا ﷺ روایت شده است که فرمود: إِذَا بَلَغَ نَسَبِي إِلَى عَدْنَانَ فَأَمْسِكُوا. «هرگاه نسب من به عَدْنان رسید از ذکر اجداد جلوتر خودداری کنید<sup>۱</sup>». به این جهت، شرح حال اجداد پیامبر اسلام ﷺ را از جد بیستم، یعنی «عَدْنان» شروع می‌کنیم.

**۲۰- عَدْنان:** پدر عرب عَدْنانی است که در تهامه، نجد و حجاز تا شارف الشأم و عراق مسکن داشته‌اند و آنان را عرب مَعَدّی، عرب نِزاری، عرب مُضَرّی، عرب اسماعیلی، عرب شمالی، عرب متعَرّبه و مستعربه، بنی اسماعیل، بنی مشرق، بنی قَیدار می‌گویند و نسبشان به اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام می‌رسد.<sup>۲</sup>

عَدْنان دو پسر داشت: «مَعَدّ» و «عَکّ» که «بنی غافق» از «عَکّ» پدید آمده بودند.

**۱۹- مَعَدّ بن عَدْنان:** «عَدْنان» با فرزندان خویش به سوی یمن رفت و همان جا بود تاوفات یافت. او را چند پسر بود که مَعَدّ بر همه آنان سروری داشت. مادر مَعَدّ از قبیله «جُرْهُم» بود و ده فرزند داشت و کنیه مَعَدّ «ابوقُضاعه» بود.<sup>۳</sup>

۱- بحارالانوار، ج ۱۰۵/۱۵.

۲- تورات، سفر پیدایش، باب ۲۵، آیه ۱۸ و باب ۳۷، آیه ۲۵.

۳- تاریخ الامم والملوک، ج ۲۷/۲؛ الکامل، ج ۲۱/۲؛ ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲۷۸/۱.

به قول ابن اسحاق: مَعْدَبْنِ عَدْنَانَ چهارپسر به نامهای، «نِزار»، «قُضَاعَه»، «فَنَص» و «ایاد» داشت.

۱۸ - نِزار بن مَعَدَّ: سرور و بزرگ فرزندان پدرش بود و در مکه جای داشت و او را چهار پسر به نامهای: «مُضَر»، «رَبِيعَه»، «أَنمار» و «ایاد» بود. دو قبیله «خَشَعَم» و «بَجِیلَه» از آنمار به وجود آمده‌اند و دو قبیله بزرگ رَبيعَه و مُضَر از نِزار پدیدار گشته‌اند.

۱۷ - مُضَر بن نِزار: دو پسر داشت: «أَلْیَاس»<sup>۱</sup> و «عَیْلان» و مادرشان از قبیله «جُرْهُم» بود. از رسول اکرم ﷺ روایت شده است که فرمود: «مُضَر و رَبيعَه را دشنام ندهید، چه آن دو مسلمان بوده‌اند»<sup>۲</sup>. «مُضَر» سرور فرزندان پدرش و مردی بخشنده و دانا بود و فرزندان او را به صلاح و پرهیزگاری نصیحت می‌کرد.

۱۶ - أَلْیَاس بن مُضَر: پس از پدر در میان قبایل بزرگی یافت و او را «سَید العَشیرَة» لقب دادند، سه پسر به نامهای: «مُدْرِکَه»، «طابِخَه» و «قَمَعَه» داشت (نامشان به ترتیب: عامر، عمرو و عَمیر است) و مادرشان «خِنْدِف» و نام اصلی وی «لیلی» بود و قبایلی را که نسبشان به أَلْیَاس می‌رسد «بنی خِنْدِف» گویند.

قبیله‌های «بنی تمیم»، «بنی ضَبَّه»، «مُزَینَه»، «رَباب»، «خُزاعَه»، «أَسْلَم»، از أَلْیَاس بن مُضَر منفصل می‌شوند.

۱۵ - مُدْرِکَة بن أَلْیَاس: نامش «عامر»<sup>۳</sup> و کنیه‌اش «أَبو الهُدَیل» و «أَبو خَزِیمَه» بود. «مُدْرِکَه» چهار فرزند داشت: «خُزِیمَه» و «هُدَیل»، «حارثَه» و «غالب»<sup>۴</sup>.

نسب قبیله «هُدَیل» و «عبداللّه بن مسعود» صحابی معروف به «مُدْرِکَة بن أَلْیَاس» می‌رسد.

---

۱ - در بعضی از منابع کلمه الیاس به کسر همزه، مانند الیاس پیامبر ضبط شده، ولی ظاهراً این اشتباه است و چنان که از کتاب تاج العروس (ماده الس و یأس) به دست می‌آید، کلمه الیاس در الیاس بن مضر از ماده یأس است و الف و لام آن مانند الف و لام الفضل است.

۲ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱/۲۸۵.

۳ - به قول ابن اسحاق، امّا به قول طبری نام وی «عمرو» بود.

۴ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱/۲۸۹.

- ۱۴ - خُزَيمَةَ بنِ مُدْرِكَةَ: مادرش «سلمی» دختر «اسد بن ربیعة بن نزار» و به قول ابن اسحاق زنی از «بنی قُضاعة» بود، بعد از پدر حکومت قبایل عرب را داشت و او را چهار پسر به نامهای: «کِنانه»، «أَسَد»، «أَسَدَه»، «هُون» بود.
- ۱۳ - کِنَانَةَ بنِ خُزَيمَةَ: کنیه اش «ابو مُضَر» و مادرش «عُوانه» دختر «سَعْد بن قَيس بن عَیلان بن مُضَر» بود. از «کِنانه» فضایل بی شماری آشکار گشت و عرب او را بزرگ می داشت. فرزندانش عبارت بودند از: «نُضَر»، «مالک»، «عبدمناة»، «ملکان» و «حُدال». قبایل «بنی لَیث» و «بنی عامر» از کِنانه بن خُزَيمَةَ پدید آمده اند.
- ۱۲ - نُضَر بنِ کِنانه: مادرش به قول یعقوبی «هاله» دختر «سُوَید بن غَطْرِیف» و به قول ابن اسحاق و طبری و دیگران «بَرَه» دختر «مُرَبْن اُدْبَن طابِخه» بود و فرزندان وی: «مالک»، «یَخْلُد» و «صَلْت» و کنیه اش «ابوالصَلْت» بوده است.
- یعقوبی می گوید: نُضَر بنِ کِنانه، اول کسی است که «قَریش» نامیده شد و به این ترتیب کسی که از فرزندان نُضَر بنِ کِنانه نباشد «قرشی» نیست.
- ۱۱ - مالک بنِ نُضَر: مادر وی «عاتکه» دختر «عَدوان بن عمرو بن قَيس بن عَیلان» و فرزند وی «فَهر بن مالک» بود.
- ۱۰ - فَهر بن مالک: مادر وی «جَنَدَلَه» دختر «حارث بن مُضاض بن عمرو جَرُهَمی» بود و فرزندان وی: «غالب»، «مُحارِب»، «حارث»، «أَسَد» و دختری به نام «جَنَدَلَه» می باشند.
- ۹ - غالب بنِ فَهر: مادر وی «لیلی» دختر «سَعْد بن هُدَیل» بود و فرزندان وی: «لُوی» و «تَیم الأدرم» و فرزندان تَیم بن غالب، «بنو ادرم بن غالب» معروف شده اند.
- ۸ - لُوی بنِ غالب: مادر وی «سلمی» دختر «کعب بن عمرو خُزاعی» بود و فرزندانش عبارت بودند از: «کَعْب»، «عامر»، «سامه»، «عَوف» و «خُزَيمه».
- ۷ - کعب بنِ لُوی: مادر وی «ماویة» دختر «کعب بن قَيس بن جَسْر» بود و فرزندانش عبارت بودند از: «مُرّه»، «عَدی» و «هُصَیص» و کنیه اش «ابوهُصَیص» بود.
- کعب بن لُوی از همه فرزندان پدرش بزرگوارتر و ارجمندتر بود، وی اولین کسی

است که در خطبه‌اش «امّابعد» گفت و روز جمعه را «جمعه» نامید، زیرا پیش از آن، عرب آن را «عروبه» می‌نامید.

۶ - مُرَّة بن کَعْب: مادر وی: «وَحْشِيَّة» دختر «شَيِّبَان بن مُحَارِب بن فَهْر بن مالک بن نُضْر» است و فرزندان وی: «کِلاب»، «تَيْم»، «يَقْظَه»، و کنیه‌اش «ابو يَقْظَه» می‌باشد.

۵ - کِلاب بن مُرَّة: مادرش «هِنْد» دختر «سُرَيْر بن تَعْلَبَة بن حارث بن (فهر بن) مالک (بن نُضْر) بن کِنَانَة بن خُزَيْمَة» است و فرزندان: «قُصَيّ بن کِلاب» و «زُهْرَة بن کِلاب» و یک دختر، و کنیه‌اش «ابوزُهْرَة» و نامش «حکیم» است.

رسول اکرم ﷺ درباره دو فرزند «کِلاب بن مُرَّة» یعنی: «قُصَيّ» و «زُهْرَة» گفت: «دوبطن خالص قریش دو پسر کِلاب‌اند».

۴ - قُصَيّ بن کِلاب: مادرش: «فاطمه» دختر «سَعْد بن سَيْل» است و فرزندان: «عَبْدَمَنَاف»، «عَبْدالدَّار»، «عَبْدالعُزَّى» و «عَبْدقُصَيّ» و دو دختر، و کنیه‌اش «ابوالمُغیره»<sup>۱</sup> بود.

قُصَيّ بزرگ و بزرگوار شد. در این موقع درباری و کلیدداری خانه کعبه با قبیله «خُزاعه» بود که پس از «جُرهمیان» بر مکه غالب شده بودند و اجازه حج با قبیله «صوفه» بود.

«قُصَيّ» زیر بار «صوفه» نرفت و پس از جنگی سخت بر آنان پیروز گشت و دست آنان را از اجازه حج کوتاه ساخت، «خُزاعه» نیز حساب کار خویش کردند و از قُصَيّ کناره گرفتند و سرانجام «قُصَيّ» امور کعبه و مکه را به داوری «يَعْمُر بن عَوْف بن کَعْب کِنَانِي» در دست گرفت و از آن روز «شَدَاخ» نامیده شد.

«قُصَيّ» مناصب را در میان فرزندان خویش تقسیم کرد، آب دادن و سروری را به «عَبْدَمَنَاف»، «دارالندوه» را به «عَبْدالدَّار»، پذیرایی حاجیان را به «عَبْدالعُزَّى» و دو کنار وادی را به «عَبْدقُصَيّ» واگذاشت.<sup>۲</sup>

۱ - چه نام عبدمناف «مغیره» بود.

۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۱/۲۴۱، چاپ بیروت.



قریش از نظر بزرگواری «قُصَیِّ بنِ کِلَاب» مرگ وی را مبدأ تاریخ خود قرار دادند.  
۳ - عَبْد مَنَاف بنِ قُصَیِّ: مادرش: «حُبَّی» دختر «حَلِیْل خُزَاعِی» است و فرزندانش:  
«هَاشِم»، «عَبْد شَمْس»، «مُطَلَب»، «نُوفَل»، «ابو عَمْرُو» و شش دختر. کنیه اش  
«ابو عَبْدِ شَمْس» و نامش «مُغیره» و او را «قَمَر البَطْحَاء» می گفتند.

۲ - هَاشِم بنِ عَبْدِ مَنَاف: مادرش: «عَاتِکَه» دختر «مُرَّة بنِ هِلَال بنِ فَالِج» است و  
فرزندان وی: «عَبْد المَطَلَب»، «اَسَد»، «ابو صَیْفِی»، «نُضَلَه» و پنج دختر، و کنیه اش:  
«ابو نُضَلَه» و نامش: «عَمْرُو» و معروف به «عَمْرُو العُلَی» بود.

نسب «بنی هَاشِم» عموماً به «هَاشِم بنِ عَبْدِ مَنَاف» می رسد و مادر امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام  
«فاطمه» دختر «اسد بن هَاشِم» است.

۱ - عَبْدِ الْمُطَلَب بنِ هَاشِم: مادرش: «سَلْمَى» دختر «عَمْرُو بنِ زَید بنِ کَبید (بن حَرَام)  
بن خَدَاش بنِ عَامِر بنِ عَنَم بنِ عَدِی بنِ نَجَار، تَیم اللَّات بنِ ثَعْلَبَة بنِ عَمْرُو بنِ خَزْرَج» بود  
و فرزندانش «عَبَّاس»، «حَمَزَه»، «عَبْد اللّٰه»، «ابو طَالِب» (عبد مناف)، «زُبَیْر»، «حَارِث»،  
«حَجَل» (غَیْدَاق)، «مَقُوم» (عبد الکعبه)، «ضِرَار ابُو لَهَب» (عبد العزّی)، «قُشَم» و شش  
دختر.

کنیه عبدالمطلب «ابوالحارث» و نامش «شَیْبَة الحَمْد» و نام اولش «عَامِر» بوده است.  
عبدالمطلب، سرور قریش بود و رقیبی نداشت. وی پس از آن که داستان اصحاب  
فیل به انجام رسید، اشعاری گفت که یعقوبی آن را نقل کرده است.<sup>۱</sup>

وفات عبدالمطلب، در دهم ماه ربیع الاول (هشت سالگی رسول اکرم) سال ششم  
عام الفیل اتفاق افتاد و صدویست سال عمر کرد.<sup>۲</sup> قبر او در «حَجُون» واقع شده که به  
قبرستان ابوطالب معروف است.

پدر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

۱ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱/۳۳۰.  
۲ - بحار، ج ۱۵/۵۵۳: الکامل، ج ۹/۲.

عبدالله بن عَبْدِ الْمُطَّلِب، مادرش: «فاطمه» دختر «عمر و بن عائذ بن عمران بن مَخْزُوم» است. «عبدالله» پدر رسول خدا ﷺ در بیست و پنج سالگی وفات کرد. به قول مشهور، وفات وی پیش از میلاد رسول خدا روی داد، اما یعقوبی، این قول را خلاف اجماع گفته و به موجب روایتی از «جعفر بن محمد» رضی الله عنه وفات او را دو ماه پس از ولادت رسول خدا دانسته است.<sup>۱</sup>

به قول واقدی: از «عبدالله» کنیزی به نام «أُمّ أَيْمَن» و پنج شتر و یک گله گوسفند و به قول ابن اثیر: شمشیری کهن و پولی نیز به جای ماند که رسول خدا آنها را ارث برد.<sup>۲</sup>

### مادر رسول خدا ﷺ

«آمنه» دختر «وَهَب بن عَبْدِ مَنَاف بن زُهْرَة بن کِلَاب» که ده سال و به قولی ده سال و اندی پس از واقعه حفر زمزم و یک سال پس از آن که «عبدالمطلب» برای آزادی «عبدالله» از کشته شدن صد شتر فدیة داد، به ازدواج «عبدالله» درآمد و شش سال و سه ماه پس از ولادت رسول خدا<sup>۳</sup>، در سفری که فرزند خویش را به مدینه برده بود تا خویشاوندان مادری وی او را ببینند، هنگام بازگشت به مکه در سی سالگی در «أَبواء» وفات کرد.

### رسول خدا ﷺ

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب (شَیْبَة الحمد، عامر) بن هاشم (عمر و العلی) بن عبدمناف (مغیره) بن قُصَیّ (زید) بن کِلَاب (حکیم) بن مُرَّة بن کعب بن لُؤَیّ بن غالب بن فِهْر (قریش) بن مالک بن نَضْر (قَیْس) بن کنانة بن خُزَیْمَة بن مُدْرَکَة (عمر و) بن أَلِیَّاس بن

۱ - کلینی نیز همین قول را اختیار کرده است (رک: اصول کافی، ج ۱/۴۳۹).

۲ - بحار، ج ۱۵/۱۲۵، اسد الغابه، ج ۱/۱۴.

۳ - و به قول کلینی، چهار سال (رک: اصول کافی، ج ۱/۴۳۹).

نزار (خلدان) بن معد بن عدنان علیهم السّلام.

## میلاد رسول خدا ﷺ

در تاریخ ولادت رسول خدا ﷺ اختلاف است: مشهور شیعه هفدهم (ربیع الاول، ۵۳ سال قبل از هجرت) و مشهور اهل سنت دوازدهم ربیع الاول است و اقوال مختلف دیگر نیز بیان شده.

کلینی دوازدهم ربیع الاول عام الفیل<sup>۱</sup> (هنگام زوال یا بامداد) و مسعودی: هشتم ربیع الاول عام الفیل پنجاه روز پس از آمدن اصحاب فیل به مکه دانسته‌اند.<sup>۲</sup> کلینی می‌نویسد: مادر رسول خدا ﷺ در ایّام تشریق (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی الحجّه) نزد جَمْرَةُ وُسطی که در خانه عبدالله بن عبدالمطلب واقع بود باردار شد<sup>۳</sup> و رسول خدا در «شعب ابی طالب» در خانه محمد بن یوسف در زاویه بالا که هنگام ورود به خانه در دست چپ واقع می‌شود، از وی تولد یافت.

ابن اسحاق روایت می‌کند: «آمنه» دختر «وهب» مادر رسول خدا می‌گفت که: چون به رسول خدا باردار شدم به من گفته شد: همانا تو به سرور این امت باردار شده‌ای، پس هرگاه تولد یافت، بگو: أُعِیْذُ بِالوَاحِدِ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ. «او را از شرّ هر حسد برنده‌ای به خدای یکتا پناه می‌دهم»، سپس او را «محمد» بنام، چون رسول خدا تولد یافت، آمنه برای عبدالمطلب پیام فرستاد تا او را ببیند، عبدالمطلب آمد و او را در برگرفت و به درون کعبه برد و برای وی دست به دعا برداشت، آنگاه او را به مادرش سپرد و برای او در جستجوی دایه برآمد.<sup>۴</sup>

۱ - اصول کافی، ج ۱/۴۳۹.

۲ - مروج الذهب، ج ۲/۲۸۰.

۳ - این سخن با ولادت رسول اکرم (ص) در ماه ربیع الاول سازگار نیست.

۴ - سیره النبی، ج ۱/۱۷۲ (به اختصار).

## دوران شیرخوارگی و کودکی پیامبر ﷺ

رسول خدا ﷺ هفت روز از مادر خود «آمنه» شیر خورد<sup>۱</sup> و روز هفتم ولادت، عبدالمطلب، قوچی برای وی عقیقه کرد و او را «محمد» نامید. سپس کنیز ابولهب «ثویبه» که پیش از این، حمزه بن عبدالمطلب را شیر داده بود، چند روزی رسول خدا را شیر داد. به گفته یعقوبی: «ثویبه» جعفر بن ابی طالب را نیز شیر داده است<sup>۲</sup> آنگاه سعادت شیر دادن رسول خدا نصیب زنی از قبیله «بنی سعد بن بکر بن هوازن» به نام «حلیمه» دختر «ابوذریب: عبدالله بن حارث» شد.

حلیمه، دو سال تمام رسول خدا را شیر داد و در دوسالگی او را از شیر بازگرفت و حضرت در حدود چهار سال نزد حلیمه در میان قبیله بنی سعد اقامت داشت و قضیه «شق صدر» در همان جا روی داد<sup>۳</sup> و در سال پنجم ولادت، «حلیمه» او را به مادرش بازگرداند.<sup>۴</sup>

## سفر رسول خدا به مدینه در شش سالگی

از عمر رسول خدا شش سال تمام می‌گذشت که مادرش «آمنه» وی را برای دیدن دایه‌هایش به مدینه برد و هنگام بازگشت به مکه در «أبواء» درگذشت و همان جا به خاک سپرده شد. بعد از آن «أمّ ایمن» رسول خدا را با همان دو شتری که از مکه آورده بودند به مکه بازگرداند.

رسول خدا که در سال حُدیبیه بر «أبواء» می‌گذشت، قبر مادر خود را زیارت کرد و

۱ - امتاع الاسماع، ص ۵.

۲ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۳۶۲.

۳ - رک: سیره النبی، ج ۱/ ۱۷۷ - ۱۷۸؛ امتاع الاسماع، ص ۶؛ بحار الانوار، ج ۱۵/ ۳۵۲ و ...

۴ - مروج الذهب، ج ۲/ ۲۷۵ و ۲۸۵ (چاپ بیروت).

بر سر قبر گریست.<sup>۱</sup>

## سفر اول شام

رسول خدا ﷺ نه ساله یا دوازده ساله و به قول مسعودی سیزده ساله بود<sup>۲</sup> که همراه عموی خود «ابوطالب» که با کاروان قریش برای تجارت به شام می‌رفت، رهسپار شام شد. این سفر در دهم ربیع‌الاول سال سیزدهم واقعه فیل اتفاق افتاد<sup>۳</sup> و چون کاروان به «بصری» رسید، راهبی به نام «بحیری» که از دانیان کیش مسیحی بود، از روی آثار و علایم، رسول خدا را شناخت و از نبوت آینده وی خبر داد.

## حوادث مهم در دوران جوانی، قبل از بعثت

در ترتیب وقوع این حوادث کم و بیش اختلاف است و مسعودی ترتیب و فاصله تاریخی آنها را چنین گفته است: میان میلاد رسول خدا که در عام الفیل بوده است و «عام الفجار» بیست سال فاصله شد. چهار سال و سه ماه و شش روز بعد از «فجار چهارم»، رسول خدا برای «خدیجه» رهسپار سفر بازرگانی شام شد. دو ماه و بیست و چهار روز بعد با خدیجه ازدواج کرد.

## فجار

در جوانی رسول خدا ﷺ جنگ فجار، میان قریش و بنی کنانه و بنی آسد بن خنیمه از طرفی، و بنی قیس بن عیلان از طرف دیگر روی داد. «نعمان بن منذر» پادشاه حیره کاروانی با بار پارچه و مشک به بازار «عکاظ» فرستاد، در این هنگام «براض بن قیس» از بنی کنانه به منظور کشتن وی رهسپار شد و بر او تاخت و او را کشت و چون این قتل در

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۱/۱۱۶ (چاپ بیروت).

۲ - مروج الذهب، ج ۲/۲۷۵.

۳ - امتاع الاسماع، ص ۸.

ماه حرام بود «فِجَار» نامیده شد.<sup>۱</sup>  
 یعقوبی می‌گوید: در ماه رجب که نزد آنان ماه حرام بود و در آن خونریزی  
 نمی‌کردند، جنگیدند، به این جهت «فِجَار» نامیده شده است، چرا که در ماه حرام،  
 فجوری (گناهی بزرگ) مرتکب شدند.<sup>۲</sup>  
 رسول خدا بیست ساله بود که در «فِجَار» شرکت کرد<sup>۳</sup> و جز «یوم نَخْلَه» در باقی  
 روزها حاضر بود<sup>۴</sup> و جنگ فِجَار در ماه شوال به پایان رسید.

### حَلْفُ الْفُضُولِ

ابن اثیر از ابن اسحاق نقل می‌کند که: مردانی از «جُرْهُم» و «قَطُورَاء» که نامهایشان  
 همه از ماده «فضل» مشتق بوده است فراهم شده و پیمانی بسته بودند که در داخل مکه  
 ستمگری را مجال اقامت ندهند و پس از آن که این پیمان کهنه شد و جز نامی از آن در  
 میان قریش باقی نبود، دیگر بار به وسیله قبایل قریش تجدید شد و قریش آن را  
 «حَلْفُ الْفُضُولِ» نامید.<sup>۵</sup>

اول کسی که در این کار پیشقدم شد «زُبَیْر بن عَبْدِ الْمُطَّلِب» بود که طوایف قریش را  
 در دارالندوه فراهم ساخت و از آن جا به خانه «عبداللّه بن جُدعان تیمی» رفتند و در آن جا  
 پیمان بستند.<sup>۶</sup>

۱ - مروج الذهب، ج ۲/۲۷۷ - ۲۷۸؛ التنبيه والاشراف، ص ۱۷۹ - ایام فجار چهارم که جنگهایی در آن  
 روی داد عبارت است از: یوم نَخْلَه، یوم شَمَطَه، یوم عَبَلَاء، یوم عُكَاط و یوم الحَزْبِیْرَه (رک: ایام العرب فی  
 الجاهلیة، ص ۳۲۲ - ۳۴۱).

۲ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱/۳۷۰.

۳ - الطبقات الكبرى، ج ۱/۱۲۸؛ التنبيه والاشراف، ص ۱۷۸.

۴ - امتاع الاسماع، ص ۹؛ اما ابن اثیر می‌گوید که: همراه عموهای خویش در جنگ فجار (یوم نخله) که  
 از بزرگترین جنگهای فجار بود، حضور یافت و به آنها تیر می‌داد و اثاثشان را نگه می‌داشت.

۵ - الکامل، ج ۲/۲۵ - ۲۶.

۶ - مروج الذهب، ج ۲/۲۷۷.

### سفر دوم شام و ازدواج با خدیجه

۱- «خدیجه»: دختر «خُوَیَلِد» (ابن اسد بن عَبْدِ الْعُزَّى بن قُصَی) که پانزده سال پیش از واقعه فیل تولد یافت<sup>۱</sup>، زنی تجارت پیشه و شرافتمند و ثروتمند بود، مردان را برای بازرگانی اجیر می‌کرد و سرمایه‌ای برای تجارت در اختیارشان می‌گذاشت و حقی برایشان قرار می‌داد و چون از راستگویی و امانتداری رسول خدا خبر یافت، نزد وی فرستاد و به او پیشنهاد کرد که همراه غلام وی «میسره» برای تجارت از مکه رهسپار شام شود، رسول خدا پذیرفت و به شام رفت.<sup>۲</sup> این سفر چهار سال و نه ماه و شش روز پس از «فجار» چهارم روی داد. رسول خدا در این هنگام بیست و پنج ساله بود و چون به «بصری» رسید «نسطور» راهب وی را دید و «میسره» را به پیامبری او مزده داد و میسره در این سفر از رسول خدا کراماتی مشاهده کرد که او را خیره ساخت، چون به مکه بازگشت، از آنچه از نسطور راهب شنیده و خود دیده بود، خدیجه را آگاه ساخت و خدیجه هم در ازدواج با رسول خدا رغبت کرد<sup>۳</sup> و علاقه‌مندی خود را به ازدواج با وی اظهار داشت. رسول خدا نیز با عموی خود «حمزه بن عبدالمطلب» نزد پدر خدیجه رفت و خدیجه را خواستگاری کرد.<sup>۴</sup>

برخی گفته‌اند که «خُوَیَلِد» پدر خدیجه پیش از «فجار» مرده بود و عموی خدیجه «عمرو بن آسد» وی را به رسول خدا تزویج کرد.<sup>۵</sup> تاریخ ازدواج دو ماه و بیست و پنج روز پس از بازگشت رسول خدا از سفر شام بود.<sup>۶</sup>

رسول خدا بیست شتر جوان مهر داد و خطبه عقد را ابوطالب ایراد کرد، پس از انجام خطبه عقد، «عمرو بن آسد» عموی خدیجه گفت: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب

---

۱ - مادرش «فاطمه» دختر «زائده بن آسم» بود.

۲ - سیره النبی، ج ۲۰۳/۱.

۳ - امتاع الاسماع، ص ۹: التنبيه والاشراف، ص ۱۹۷.

۴ - سیره النبی، ج ۲۰۵/۱.

۵ - الکامل، ج ۱/۲۵: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱/۳۷۵.

۶ - امتاع الاسماع، ص ۹.

يَنْخُطُّ خَدِيجَةَ بِنْتِ خُوَيْلِدٍ، هَذَا الْفَحْلُ لَا يُقْدَعُ أَنْفَهُ. يَعْنِي: «مَحَمَّدُ پسر عبدالله بن عبدالمطلب از خديجه دختر خُوَيْلِدِ خواستگاری می‌کند، این خواستگار بزرگوار را نمی‌توان رد کرد».

ام‌المؤمنین خديجه در چهل سالگی به ازدواج رسول خدا درآمد و همه فرزندان رسول خدا جز «ابراهیم» از وی تولد یافتند.

خديجه قبل از ازدواج با رسول خدا، نخست به ازدواج «ابوهاله تمیمی» و بعد به ازدواج «عُتَيْبُ بْنُ عَائِدِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُمَرَ بْنِ مَخْزُومٍ» درآمد بود. وی حدود بیست و پنج سال با رسول خدا زندگی کرد و در شصت و پنج سالگی (سال دهم بعثت) وفات کرد.<sup>۳</sup>

۲ - «سَوْدَه»: دختر «زَمْعَةَ بْنِ قَيْسٍ» بود که رسول خدا او را پس از وفات خديجه و پیش از «عایشه» به عقد خویش درآورد. «سوده» نخست به ازدواج پسرعموی خویش «سُكْرَانَ بْنِ عَمْرٍو» درآمد و با سُکران که مسلمان شده بود به حبشه هجرت کرد و پس از چند ماه به مکه بازگشتند. سُکران پیش از هجرت رسول خدا در مکه وفات یافت و «سوده» به ازدواج رسول خدا درآمد.<sup>۴</sup> وی در آخر خلافت «عمر» و یا در سال ۵۴ هجری وفات کرد.<sup>۵</sup>

۳ - «عایشه»: دختر «ابوبکر (عبدالله) بن ابی قحافه (عثمان)» از «بنی تمیم بن مرّه» که در مکه و در هفت سالگی به عقد رسول خدا درآمد و در سال ۵۷ یا ۵۸ هجری وفات کرد.<sup>۶</sup>

۴ - «حَفْصَه»: دختر «عُمَرَ بْنِ خَطَّابٍ» ابتدا به ازدواج «خُنَيْسِ بْنِ حِذَافَةَ سَهْمِيٍّ»

۱ - بعضی «عتیق» را مقدم بر ابوهاله ذکر کرده‌اند (اصابه، ج ۲۸۱/۴).

۲ - عابد و عائذ هر دو روایت شده است (اصابه: مأخذ پیشین).

۳ - التَّسْبِيهِ وَالْإِشْرَافُ، ص ۲۰۰.

۴ - سِیرَةُ النَّبِيِّ، ج ۱، ۳۵۲/۱، ۳۹۱؛ ج ۴، ۳۲۲/۴.

۵ - الْإِصَابَةُ، ج ۴، ۳۳۹/۴.

۶ - اسد الغابه، ج ۵، ۵۰۴/۵.



در آمد، «خُنَيس» پيش از آن كه رسول خدا به خانه «أَرْقَم» در آيد اسلام آورد و در بدر و أُحُد شركت كرد و در أُحُد زخمي برداشت كه بر اثر آن وفات يافت.

«خَفْصَة» بعد از عايشه، در سال سوم هجرت به ازدواج رسول خدا در آمد و در سال ۴۱ يا ۴۵ و به قولی سال ۲۷ هجرت وفات يافت.<sup>۱</sup>

۵- «زَيْنَب»: دختر «خُزَيْمَة بن حَارِث» از «بنی هلال» بود، او را «امّ المساكين» مي گفتند، شوهرش «عبداللّه بن جَحْشِ اسدي»<sup>۲</sup> در جنگ أُحُد به شهادت رسيد، بعد از خَفْصَة به ازدواج رسول خدا در آمد و پس از دو يا سه ماه در حيات رسول خدا وفات يافت.

۶- «امّ حَبِيبَة» رَمْلَة: دختر «ابوسفيان» از «بنی اميّه» بود كه با شوهر مسلمان خود «عُبَيْد اللّه بن جَحْش» به حبشه هجرت كرد، عبيدالله در حبشه نصراني شد و سپس از دنيا رفت. امّ حبيبه به توسط نجاشي پادشاه حبشه در همان جا به عقد رسول خدا در آمد و آنگاه به مدينه فرستاده شد. گويند نجاشي از طرف رسول خدا چهارصد دينار كابين به وي داد و آن كه امّ حبيبه را به ازدواج رسول خدا در آورد «خالد بن سعید بن عاص» بود.<sup>۳</sup>

۷- «امّ سَلَمَة» هِنْد: دختر «ابو اميّه مخزومي» و شوهرش «ابو سَلَمَة: عبد الله بن عبدالاسد مخزومي» پسر عمه رسول خدا بود. «ابو سَلَمَة» بر اثر زخمي كه در جنگ أُحُد برداشته بود به شهادت رسيد، آنگاه «امّ سَلَمَة» به ازدواج رسول خدا در آمد و بين سالهاي ۶۰ تا ۶۲ بعد از همه زنان رسول خدا وفات كرد.

۸- «زَيْنَب»: دختر «جَحْش» از «بنی اسد» دختر عمه رسول خدا بود كه به دستور آن حضرت به عقد «زَيْد بن حَارِثَة» در آمد و آنگاه كه زَيْد او را طلاق داد پس از امّ سَلَمَة به همسري رسول خدا سرفراز گشت. وفات زَيْنَب در سال بيستم هجري بوده است.<sup>۴</sup>

۱ - مأخذ پيشين، ص ۴۲۶.

۲ - به قول ابن هشام و ابن حزم، شوهر زَيْنَب پيش از رسول خدا «عُبَيْدَة بن حَارِث» شهيد بدر بوده است. سيرة النبي، ج ۱/۲۹۷؛ جوامع السيرة، ص ۳۳.

۳ - سيرة النبي، ج ۱/۲۴۳.

۴ - اسد الغابه، ج ۵/۴۶۵.

۹ - «جُوَيْرِيَه»: دختر «حارث بن ابی ضرار» از قبیله «بَنِي الْمِصْطَلِقِ خُزَاعِه» بود که در سال پنجم یا ششم هجرت در غزوة بنی الْمُصْطَلِقِ اسیر شد، رسول خدا قیمت او را داد و او را آزاد کرد و به اختیار خودش به ازدواج رسول خدا درآمد. وی در سال ۵۰ یا ۵۶ هجری از دنیا رفت.

۱۰ - «صَفِيَّه»: دختر «حُيَيِّ بْنِ أَخْطَبٍ» از یهودیان «بَنِي النَّضِيرِ»، ابتدا همسر «سَلَامِ بْنِ مِشْكَمٍ» و سپس «كِنَانَةَ بْنِ رَبِيعٍ» بود. «كِنَانَه» در جنگ خيبر (صفر سال هفتم هجرت) کشته شد و صفیه به اسارت درآمد و رسول خدا او را آزاد کرد و به زنی گرفت و در سال پنجاهم هجرت در خلافت «معاویه» درگذشت.

۱۱ - «مَيْمُونَه»: دختر «حارث بن حَزْنٍ» از «بَنِي هِلَالٍ» بود که ابتدا به ازدواج «ابورْهُمِ بْنِ عَبْدِ الْعَزْزِيِّ» درآمد، سپس در ذی القعدة سال هفتم هجری در سفر «عُمَرَةُ الْقَضَاءِ» به وسیله «عَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» در سَرَفِ به عقد رسول خدا درآمد. وی در سال ۵۱ یا ۶۳ یا ۶۶ هجری در همان «سَرَفِ» درگذشت.

از این یازده زن: دو نفر (خدیدجه و زینب دختر خُزیمه) در حیات رسول خدا و نه نفر دیگر پس از وفات رسول خدا وفات یافته‌اند.

### فرزندان رسول خدا ﷺ

رسول خدا را سه پسر و چهار دختر بود که عبارتند از:

۱ - قاسم: نخستین فرزند رسول خداست و پیش از بعثت در مکه تولد یافت و رسول خدا به نام وی «ابوالقاسم» کنیه گرفت. او به هنگام وفات دوساله بود.

۲ - زینب: دختر بزرگ رسول خدا بود که بعد از قاسم در سی سالگی رسول خدا تولد یافت و پیش از اسلام به ازدواج پسرخاله خود «ابوالعاص بن ربیع» درآمد و در سال هشتم هجرت در مدینه وفات یافت.

۳ - رُقَیْهه: پیش از اسلام و بعد از زینب، در مکه تولد یافت و پیش از اسلام به عقد «عُتْبَةَ بْنِ أَبِي لَهَبٍ» درآمد، پیش از عروسی به دستور ابولهب از وی جداگشت و سپس به

عقد «عثمان بن عفان» درآمد. وی در سال دوم هجرت در مدینه وفات یافت.  
۴- ام کلثوم: در مکه تولد یافت و پیش از اسلام به عقد «عُتْبَةُ بْنُ أَبِي لَهَبٍ» درآمد و مانند خواهرش پیش از عروسی از عتبه جداگشت و به ازدواج «عثمان بن عفان» درآمد و در سال نهم هجرت وفات کرد.

۵- فاطمه عليها السلام: ظاهراً در حدود پنج سال پیش از بعثت در مکه تولد یافت و در مدینه به ازدواج «امیر مؤمنان علی عليه السلام» درآمد و پس از وفات رسول خدا به فاصله‌ای در حدود چهل روز تا هشت ماه وفات یافت و نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها از وی باقی ماند.

۶- عبدالله: پس از بعثت در مکه متولد شد و در همان مکه وفات یافت.

۷- ابراهیم: از «ماریه قبطیه»\* در سال هشتم هجرت در مدینه تولد یافت و در سال دهم، سه ماه پیش از وفات رسول خدا در مدینه وفات کرد.

#### ولادت فاطمه عليها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله

ولادت فاطمه عليها السلام را پنج سال پیش از بعثت رسول خدا، در سال تجدید بنای کعبه نوشته‌اند، کلینی در کتاب اصول کافی می‌گوید: ولادت فاطمه عليها السلام پنج سال بعد از بعثت روی داد.<sup>۱</sup>

درباره سن فاطمه عليها السلام به هنگام وفات اختلاف است، بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال دانسته‌اند و برخی گفته‌اند: در سی و سه سالگی وفات یافته است. یعقوبی در تاریخ می‌نویسد: که سن فاطمه در هنگام وفات بیست و سه سال بود، بنابراین باید ولادت او در سال بعثت رسول خدا بوده باشد<sup>۲</sup> و این قول مطابق فرموده

---

\* «ماریه قبطیه» یکی از کنیزان رسول خدا (ص) بوده که «مُقَوِّس» (پادشاه اسکندریه) او را به حضرت اهدا کرد و او در سال شانزدهم هجری در زمان خلافت عمر وفات یافت. مجموع کنیزان آن حضرت از این قرار بوده‌اند: ۱- سلمی ام رافع ۲- برکه ام ایمن ۳- ماریه ۴- ریحانه ۵- میمونه (بنت سعد) ۶- خُضْرَة ۷- رضوی. «اسد الغابه، ج ۵/۴۳، الوافی بالوفیات، ج ۱/۸۷، وتنقیح المقال، ج ۳/باب فصل النساء، ص ۸۲»

۱- اصول کافی، ج ۱/۴۵۷-۴۵۸

۲- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱/۵۱۲.

شیخ طوسی است که: سَنَ فاطمه عليها السلام در موقع ازدواج با امیر مؤمنان عليه السلام، (پنج ماه بعد از هجرت) سیزده سال بود.<sup>۱</sup>

### تجدید بنای کعبه و تدبیر رسول خدا در نصب حجرالأسود

رسول خدا سی و پنج ساله بود که قریش برای تجدید بنای کعبه فراهم گشتند، زیرا کعبه فقط چهار دیوار سنگی بی ملاط داشت و ارتفاع آن، حدود یک قامت بود. طوایف قریش کار ساختمان را میان خود قسمت کردند تا دیوارها را بلندتر کنند و سقفی نیز برای آن بسازند، تا به جایی رسید که می‌بایست «حجرالأسود» به جای خود نهاده شود، در این جا میان طوایف قریش نزاعی سخت درگرفت و هر طایفه می‌خواست افتخار نصب «حجرالأسود» نصیب وی شود و برای این کار تا پای مرگ ایستادگی کردند، تا آنجا که طایفه «بنی عبد الدار» طشتی پر از خون آوردند و با طایفه «بنی عدی بن کعب» هم‌پیمان شدند و دست در آن خون فرو بردند و به «لَعَقَةُ الدَّم» یعنی «خون لیسها» معروف شدند، تا آن که «ابو امیه» پدر «ام سلمه» و «عبدالله» که در آن روز از همه رجال قریش پیرتر بود، پیشنهاد کرد که تا قریش هر که را نخست از در مسجد درآید میان خود حاکم قرار دهند و هر چه را فرمود بپذیرند. این پیشنهاد پذیرفته شد و نخستین کسی که از در، درآمد رسول خدا بود، همه گفتند: هذا الامین، رَضِينَا، هذا محمد. «این امین است، به حکم وی تن می‌دهیم، این محمد است». رسول خدا فرمود تا جامه‌ای نزد وی آوردند، آنگاه سنگ را گرفت و در میان جامه نهاد و سپس گفت تا هر طایفه‌ای گوشه جامه را گرفتند و سنگ را به پای کار رسانیدند. آنگاه رسول خدا آن را با دست خویش در جای خودش نهاد.<sup>۲</sup>

۱ - مصباح المتعجل، ص ۵۶۱.

۲ - سیرة النبی، ج ۲۰۹/۱ - ۲۱۴؛ به روایت مسعودی و ابن سعد به چهار نفر از بزرگان قریش بفرمود تا، چهار گوشه آن جامه را گرفته بلندش کنند (مروج الذهب، ج ۲/۲۷۹؛ الطبقات الکبری، ج ۱/۱۴۶).

## علیؑ در مکتب پیامبر ﷺ

قریش به قحطی و خشکسالی سختی گرفتار شدند و «ابوطالب» هم مردی عیالوار بود، رسول خدا به عمویش «عبّاس» که از ثروتمندان بنی‌هاشم بود، گفت: بیا تا نزد برادرت «ابوطالب» برویم و از فرزندان او گرفته آنها را کفالت کنیم. آنها نزد ابوطالب پیشنهاد خود را مطرح کردند. ابوطالب گفت: «عقیل» را برای من بگذارید و دیگر اختیار با شماست. رسول خدا «علی» را برگرفت و عبّاس «جعفر» را به همراه برد. علی پیوسته با رسول خدا بود تا خدایش به نبوت برانگیخت. در این هنگام او را پیروی کرد و به وی ایمان آورد.<sup>۱</sup>

## رسول خدا در کوه حِراء

رسول خدا هر سال مدّتی را در کوه «حِراء» به عزلت و تنهایی می‌گذراند و این به گفته «ابن اسحاق» در هر سال یک ماه و برحسب بعضی از روایات، ماه رمضان بود و چون اعتکافش به پایان می‌رسید، به مکه بازمی‌گشت و پیش از آن که به خانه‌اش بازگردد هفت بار یا هرچه می‌خواست گرد کعبه طواف می‌کرد و آنگاه به خانه‌اش می‌رفت.<sup>۲</sup>

## بعثت رسول خدا ﷺ

در تاریخ بعثت رسول خدا ﷺ قول مشهور شیعه امامیه بیست و هفتم ماه رجب و قول مشهور فرق دیگر مسلمین ماه رمضان است و او در زمان بعثت چهل سال تمام داشت.

مسعودی می‌نویسد: بعثت رسول خدا ﷺ در سال بیستم پادشاهی خسرو پرویز بوده است<sup>۳</sup> و از ابی‌جعفر (باقر) روایت شده است که در روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان

۱ - سیره‌النبی، ج ۱/۲۶۴؛ الکامل، ج ۲/۳۷.

۲ - سیره‌النبی، ج ۱/۲۵۲ - ۲۵۴.

۳ - مروج‌الذهب، ج ۲/۲۸۲.

در کوه حِراء، فرشته‌ای بر رسول خدا که در آن روز چهل ساله بود، نازل شد و فرشته‌ای که وحی بر وی آورد جبرئیل بود.<sup>۱</sup>

## آغاز دعوت

برخی گفته‌اند که: جبرئیل در روز دوم بعثت رسول خدا برای تعلیم وضو و نماز، نازل شد.<sup>۲</sup> یعقوبی می‌نویسد: نخستین نمازی که بر وی واجب گشت نماز ظهر بود، جبرئیل فرود آمد و وضو گرفتن را به او نشان داد و چنان که جبرئیل وضو گرفت، رسول خدا هم وضو گرفت، سپس نماز خواند تا به او نشان دهد که چگونه نماز بخواند. آنگاه خدیجه رسید و رسول خدا او را خبر داد، پس وضو گرفت و نماز خواند، آنگاه علی بن ابی طالب رسول خدا را دید و آنچه را دید انجام می‌دهد، انجام داد.<sup>۳</sup> ابن اسحاق می‌نویسد: نماز ابتدا دو رکعتی بود، سپس خدای متعال آن را در حضر چهار رکعت تمام قرار داد و در سفر بر همان صورتی که اول واجب شده بود باقی گذاشت.

از «عَمْرَبْنِ عَبَسَه» روایت شده است که می‌گفت: در آغاز بعثت نزد رسول خدا شرفیاب شدم و گفتم: آیا کسی در امر رسالت، تو را پیروی کرده است؟ گفت: آری، زنی و کودکی و غلامی، و مقصودش خدیجه و علی بن ابی طالب و زید بن حارثه بود.<sup>۴</sup> ابن اسحاق می‌گوید: پس از زید بن حارثه، «ابوبکر: عَتِيقُ بِنِ ابِي قُحَافَه» و بر اثر دعوت وی: «عثمان بن عفان بن ابی العاص»، «زُبَير بن عَوَّام»، «عبد الرحمن بن عوف زُهری»، «سعد بن ابی وقاص» و «طَلْحَة بن عُبَيداللَّه» اسلام آوردند و نماز گزار شدند. این افراد در پذیرفتن اسلام (بعد از خدیجه و علی و زید بن حارثه) بر همگی سبقت جستند.<sup>۵</sup> سپس

۱ - الطبقات الکبری، ج ۱/۱۹۳ - ۱۹۴.

۲ - امتاع الاسماع، ص ۱۵.

۳ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱/۳۷۸.

۴ - مأخذ پیشین، ص ۳۷۹.

۵ - پیش از همه خدیجه، سپس به ترتیب علی، زید بن حارثه، ابوبکر، ابوذر (مأخذ قبل، ص ۳۷۹).

مردم دسته دسته از مرد و زن به دین اسلام درآمدند.<sup>۱</sup>

### اسلام جعفر بن ابی طالب

ابن اثیر می نویسد که: «جعفر بن ابی طالب» اندکی بعد از برادرش «علی» عَلِيٍّ اسلام آورد و روایت شده است که ابوطالب، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلِيٍّ را دید که نماز می خوانند و علی پهلوی راست رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایستاده است، پس به «جعفر» گفت: «تو هم بال دیگر پسر عمویت باش و در پهلوی چپ وی نماز گزار<sup>۲</sup>» و جعفر همین کار را کرد<sup>۳</sup> و اسلام جعفر پیش از آن بود که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به خانه «أرقم» درآید و در آن جا به دعوت مشغول شود.

### اسلام حمزة بن عبدالمطلب

داستان اسلام آوردن «حمزة بن عبدالمطلب» را ابن اسحاق به تفصیل آورده، لکن تاریخ آن را تعیین نکرده است<sup>۴</sup>، اما دیگران تصریح کرده اند که «حمزه» در سال دوم بعثت<sup>۵</sup> و برخی دیگر اسلام حمزه را در سال ششم بعثت و بعد از رفتن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به خانه أرقم می نویسند.<sup>۶</sup>

- 
- ۱ - سیره النبی، ج ۱/۲۶۹ - ۲۷۴.
  - ۲ - اسد الغابه، ج ۱/۲۸۷.
  - ۳ - بحار الانوار، ج ۱۸/۱۸۴.
  - ۴ - سیره النبی، ج ۱/۳۱۲.
  - ۵ - اسد الغابه، ج ۲/۴۶.
  - ۶ - الاستیعاب، ذیل اصابه، ج ۱/۲۷۱.

## دارالتبلیغ ارقم

تا موقعی که دعوت آشکار نگشته بود، اصحاب رسول خدا ﷺ نماز خود را پنهان از قریش در دره‌های مکه می‌خواندند. روزی «سعد بن ابی وقاص» با چند نفر از اصحاب رسول خدا نماز می‌گزارد که چند نفر از مشرکین با آنها به ستیز برخاستند و جنگ در میان آنان درگرفت. سعد، مردی از مشرکان را با استخوان فک شتری زخمی کرد و این نخستین خونی بود که در اسلام ریخته شد.<sup>۱</sup> پس از این واقعه بود که رسول خدا و یارانش در خانه «ارقم» پنهان شدند تا این که خدای متعال فرمود تا رسول خدا دعوت خویش را آشکار سازد.

## علنی شدن دعوت

سه سال بعد از بعثت، برای علنی شدن دعوت، دو دستور آسمانی رسید، بعضی گفته‌اند این دو دستور نزدیک به هم بوده، اما با توجه به ترتیب نزول سوره‌های قرآن، یقین است که مدتی میان این دو دستور فاصله بوده است.<sup>۲</sup>

## انذار عشیره اقرین

یعقوبی می‌نویسد: خدای عزوجل رسول خدا ﷺ را فرمان داد که خویشان نزدیکتر خود را بیم دهد، پس برکوه «مروه»<sup>۳</sup> ایستاد و با صدای بلند قبایل مختلف را فراهم آورد و همه طوایف قریش نزد وی گرد آمدند، آنگاه در یکی از خانه‌های بنی‌هاشم آنان را

۱ - سیره النبی، ج ۱/۲۷۵.

۲ - سوره شعراء (۲۶) که آیات انذار عشیره در آن است، بعد از سوره طه نازل شده است و سپس به ترتیب سوره‌های نمل، قصص، بنی اسرائیل، یونس، هود، یوسف و آنگاه سوره حجر که دستور علنی کردن دعوت و مقاومت و مخالفت مشرکین در آن واقع است، نازل گشته است (رک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲/۳۹۰؛ مجمع البیان، ج ۲/۴۶۷؛ الاقان، ج ۱/۲۶).

۳ - در کتاب تاریخ الامم آمده است، برکوه «صفا» برآمد.



مجتمع ساخت و سپس به استناد آیه شریفه: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»<sup>۱</sup>، آنان را بیم داد و به آنان اعلام کرد که: خدا آنان را برتری داده و برگزیده و پیامبر خود را در میانشان مبعوث کرده و او را فرموده است که بیمشان دهد، اما پیش از آن که رسول خدا ﷺ سخن بگوید، ابولهب او را به ساحری نسبت داد و جمعیت متفرق شدند.<sup>۲</sup>

روز دیگر رسول خدا ﷺ به علی عَلِيٌّ گفت: این مرد با سخنانی که گفت و شنیدی جمعیت را متفرق ساخت و نشد که با آنان سخن بگویم، بار دیگر آنان را نزد من فراهم ساز. «علی عَلِيٌّ با فراهم کردن مقداری خوراکی آنان را جمع کرد، همگی خوردند و آشامیدند، آنگاه رسول خدا به سخن آمد و گفت: ای فرزندان عبدالمطلب، به خدا قسم هیچ جوان عربی را نمی شناسم که بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، برای قوم خود آورده باشد، براستی که من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام و خدای مرا فرموده است که شما را به جانب او دعوت کنم. ای بنی عبدالمطلب! خدا مرا بر همه مردم عموماً و بر شما بالخصوص مبعوث کرده و گفته است: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»، و من شما را به دو کلمه‌ای که بر زبان، سبک و در میزان سنگین است دعوت می‌کنم، به وسیله این دو کلمه عرب و عجم را مالک می‌شوید و امتهای رام شما می‌شوند و با این دو کلمه وارد بهشت می‌شوید و با همین دو کلمه از دوزخ نجات می‌یابید: گفتن لا اله الا الله و گواهی بر پیامبری من.

## آخرین دستور

با نزول آیه‌های: فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ.

«پس تو به صدای بلند آنچه مأموری به خلق برسان و از مشرکان روی بگردان، همانا تو را از شر تمسخر و استهزاء کنندگان مشرک (که چند نفر از اشراف قریش بودند) محفوظ می‌داریم» در سوره حجر (آیات ۹۴ و ۹۵)، رسول خدا ﷺ دستور یافت تا یکباره دعوت خویش را علنی و عمومی سازد و از آزار مشرکان نهراسد و کارشان را به خدا

۱ - شعراء / ۲۱۴.

۲ - تاریخ الامم و الملوك، ج ۶۲/۲ - ۶۳.

واگذار.

رسول خدا ﷺ به فرمان پروردگار دعوت خود را آشکار و علنی ساخت. و در «أبطح» به پا ایستاد و گفت: «منم رسول خدا، شما را به عبادت خدای یکتا و ترک عبادت بت‌هایی که نه سود می‌دهند و نه زیان می‌رسانند و نه می‌آفرینند و نه روزی می‌دهند و نه زنده می‌کنند و نه می‌میرانند دعوت می‌کنم».

بعضی روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ در بازار «عُکاظ» به پاخت و گفت: «ای مردم! بگویید: لا اله الا الله تا رستگار و پیروز شوید. ناگهان مردی به دنبال او دیده شد که می‌گفت: ای مردم! این جوان برادرزاده من و بسیار دروغ‌گوست، پس از او برحذر باشید. پرسیدند این مرد کیست؟ گفتند: این مرد «ابولهب بن عبدالمطلب» عموی اوست.<sup>۱</sup> ولی رسول خدا بی‌پرده و بی آن که از مانعی بهراسد، امر خویش را آشکار ساخت.

### سرسخت ترین دشمنان پیامبر اسلام

الف: از بنی عبدالمطلب.

۱- ابولهب، ۲- ابوسفیان بن حارث.

ب: از بنی عبدشمس بن عبد مناف.

۱- عتبه بن ربیع، ۲- شیبه بن ربیع (برادر عتبه)، ۳- عقبه بن ابی معیط، ۴-

ابوسفیان بن حرب، ۵- حکم بن ابی العاص، ۶- معاویه بن مغیره.

ج: از بنی عبدالدار بن قُصی.

۱- نضر بن حارث بن علقمه.

د: از بنی عبدالعزی بن قُصی.

۱- أسود بن مُطلب، ۲- زَمَعَة بن أسود، ۳- ابوالبختری.

---

۱- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱/۳۷۹ - ۳۸۰.

هناز بنی زُهره بن کلاب.

۱- آشود بن عبد یعوث (پسر خالوی رسول خدا<sup>۱</sup>).

و: از بنی مخزوم بن یقظة بن مره.

۱- ابوجهل، ۲- عاص بن هشام (برادر ابوجهل)، ۳- ولید بن مُغیره بن عبداللہ، ۴- ابوقیس بن ولید، ۵- ابوقیس بن فاکه بن مُغیره، ۶- زُہیر بن ابی امیہ (پسر عمه رسول خدا)، ۷- آشود بن عبد الأسد، ۸- صیفی بن سائب<sup>۲</sup>.

ز: از بنی سہم بن ہصیص بن کعب بن لوی.

۱- عاص بن وائل، ۲- حارث بن عدی<sup>۳</sup>، ۳- منبہ بن حجاج، ۴- نبیہ (برادر حجاج).

ح: از بنی جُمح بن ہصیص.

۱- امیہ بن خلف، ۲- ابی بن خلف (برادر امیہ)، ۳- انیس بن معیر، ۴- حارث بن طلائطہ، ۵- عدی بن حمراء<sup>۴</sup>، ۶- ابن اصدی ہذلی<sup>۵</sup>، ۷- طعیمة بن عدی، ۸- حارث بن عامر، ۹- رُکانہ بن عبد، ۱۰- ہبیرہ بن ابی وُهب، ۱۱- اُحنس بن شریق ثقیفی.

#### پیشنہادہای قریش بہ رسول خدا ﷺ

روزی عتبه بن ربیعہ بن عبد شمس کہ یکی از اشراف مکہ بود، رسول خدا را دید کہ در مسجدالحرام نشسته است، پس بہ قریش گفت: می خواہم نزد محمد بروم و پیشنہادہایی بر وی عرضه کنم باشد کہ قسمتی از آنها را بپذیرد. گفتند: ای ابوولید! برخیز و با وی سخن بگوی. «عتبه» نزد رسول خدا رفت و گفت: برادرزادہ ام! تو با امری عظیم کہ آورده ای، جماعت قوم خود را پراکنده ساختی و خدایان و دینشان را نکوہش کردی و پدران مردہ ایشان را کافر نامیدی، اکنون پند مرا بشنو و آنها را نیک بنگر، باشد

۱- سیرۃ النبوی، ج ۱۷/۲.

۲- طبقات، ج ۲۰۱/۱ (سائب بن صیفی بن عابد)

۳- مأخذ پیشین، ص ۲۰۰ (حارث بن قیس بن عدی)

۴- جوامع السیرة، ص ۵۲-۵۴.

۵- الطبقات الکبری، ج ۲۰۱/۱؛ امتاع الاسماع، ص ۲۳.

که قسمتی از آنها را بپذیری. رسول خدا گفت: ای ابوولید! بگو تا بشنوم. گفت: اگر منظورت از آنچه می‌گویی مال است، آن همه مال به تو می‌دهم تا از همه مالدارتر شوی<sup>۱</sup> و اگر به منظور سروری قیام کرده‌ای، تو را بر خود سروری می‌دهیم و هیچ کاری را بی‌اذن تو به انجام نمی‌رسانیم و اگر پادشاهی بخواهی، تو را بر خویش پادشاهی دهیم و اگر چنان که پیش می‌آید یکی از پریان بر تو چیره گشته و نمی‌توانی او را از خویشتن دورسازی، پس تو را درمان می‌کنیم و مالهای خویش بر سر این کار می‌نهیم.

رسول خدا گفت: اکنون تو بشنو، گفت: می‌شنوم. رسول خدا آیاتی از قرآن مجید<sup>۲</sup> بر وی خواند و عتبه با شیفتگی گوش می‌داد تا رسول خدا به آیه سجده رسید و سجده کرد و سپس گفت: ای ابوولید! اکنون که پاسخ خود را شنیدی هر جا که خواهی برو. عتبه برخاست و با قیافه‌ای جز آنچه آمده بود نزد رفقای خویش بازگشت و گفت: به خدا قسم گفتاری شنیدم که هرگز مانند آن نشنیده بودم. ای گروه قریش! از من بشنوید و دست از «محمد» بازدارید، زیرا گفتار وی داستانی عظیم در پیش دارد و اگر پیروز شود، سربلندی او سربلندی شماست و شما به وسیله او از همه مردم خوشبخت‌تر خواهید بود. گفتند: ای ابوولید، به خدا قسم که تو را هم با زبان خویش سحر کرده است، گفت: نظر من همین است که گفتم.

قریش به رسول خدا گفتند، ای محمد! اکنون که از پیشنهادهای ما چیزی را نمی‌پذیری، با توجه به کمی زمین و کم‌آبی، از پروردگارت بخواه تا این کوهها را از ما دور کند و سرزمینهای ما را هموار سازد و رودخانه‌ای پدید آورد و پدران مرده ما را زنده کند تا از آنها پرسیم که آیا آنچه می‌گویی حق است یا باطل<sup>۳</sup>؟ و اگر آنها تو را تصدیق کردند، به تو ایمان می‌آوریم. رسول خدا گفت: «برای این کارها بر شما مبعوث نشده‌ام و آنچه را بدان مبعوث گشته‌ام از طرف خدا برای شما آورده‌ام و رسالتی را که بر عهده داشتم به

---

۱ - در پاسخ این پیشنهاد، آیه ۴۷ از سوره سبأ نازل شد.

۲ - فصلت / ۱ - ۲۷.

۳ - رعد / ۳۱.

شما رساندم، اکنون اگر آن را بپذیرید در دنیا و آخرت بهره‌مند خواهید شد و اگر هم آن را رد کنید، برای امر خدا شکیبایی می‌کنم تا میان من و شما داوری کند».

به این ترتیب قریش از رسول خدا تقاضاهای دیگری کردند از قبیل نزول فرشته و باغ و زر و سیم و نزول عذابهای آسمانی و امثال آن، و گفتند تا چنین نکنی ما به تو ایمان نمی‌آوریم. رسول خدا گفت: «این کارها با خداست، اگر بخواهد خواهد کرد».

رسول خدا افسرده خاطر برخاست و از نزد ایشان رفت و ابوجهل بعد از سخنرانی کوتاه تصمیم خود را برای کشتن رسول خدا اعلام داشت و قریش هم آمادگی خود را برای پشتیبانی وی اظهار داشتند. فردا که رسول خدا به عادت همیشه میان «رکن یمانی» و «حَجْرُالاسود» رو به بیت‌المقدس به نماز ایستاده و کعبه را نیز میان خود و شام قرار داده بود، ابوجهل در حالی که سنگی به دست داشت با تصمیم قاطع رسید و هنگامی که رسول خدا به سجده رفت، فرصت را غنیمت شمرده، پیش تاخت، اما خدا نقشه وی را نقش بر آب ساخت و با رنگ پریده، به نتیجه نرسیده بازگشت.<sup>۱</sup>

نَضْرِبِنْ حَارِثٍ وَ عُقْبَةَ از طرف قریش به مدینه رفتند و از دانیان یهود راهنمایی خواستند. دانیان یهود گفتند: سه مسأله از وی پرسید تا صدق و کذب وی معلوم شود: از اصحاب کُفَّ، از ذوالقرنین و روح.

نَضْر و عُقبه به مکه بازگشتند و هر سه موضوع را از رسول خدا پرسش کردند و رسول خدا هر سه پرسش را پاسخ گفت<sup>۲</sup>، اما در عین حال ایمان نیاوردند.

### شکنجه‌های طاقت‌فرسا

شکنجه و آزار قُریش نسبت به مسلمانان بی‌پناه و بردگان شدت یافت و آنان را به حبس کردن و زدن و گرسنگی شکنجه می‌دادند، از جمله: عمار بن یاسر عَسَی که مادر او «سُمَیَّه» نخستین کسی است که در راه اسلام با نیزه «ابوجهل» به شهادت رسید و همچنین

۱ - آیات ۹ - ۱۹ از سوره اقرأ در این باب نازل شده است.

۲ - سیره‌النبی، ج ۱/۳۱۹ - ۳۳۰.

برادرش «عبدالله» و نیز پدرش «یاسر» در مکه زیر شکنجه قریش به شهادت رسیدند. بلال بن رباح را «امیه بن خلف» گرفت و او را در گرمای شدید نیمروز (در بطحای مکه) به پشت خواباند و سنگی بزرگ بر سینه‌اش نهاد تا به «محمد» کافر شود، ولی او همچنان در زیر شکنجه «أحد أحد» می‌گفت.

دیگر کسانی که با وسایل و عناوین مختلف مورد شکنجه‌های شدید قرار گرفتند به نامهای زیرند:

- ۱- عامر بن فهیره، ۲- حباب بن ارت، ۳- صهیب بن سنان رومی، ۴- ابو فکیهه، ۵- ام عیسی (یا ام عنیس)، ۶- زبیره (کنیز رومی)، ۷- تهدیه و دخترش، ۸- لیبیه.
- فشار طاقت فرسای قریش به جایی رسید که پنج نفر از اسلام برگشتند و بت پرستی را از سرگرفتند، آنان عبارتند از: ۱- حارث بن زمه، ۲- ابوقیس بن فاکه، ۳- ابوقیس بن ولید، ۴- علی بن امیه، ۵- عاص بن مبه، که اینان در بدر کشته شدند و خدای متعال درباره ایشان آیه‌ای نازل کرد.<sup>۱</sup>

چون رسول خدا ﷺ دید که اصحاب بی‌پناهی سخت گرفتار و در فشارند و نمی‌تواند از ایشان حمایت کند به آنان گفت: «کاش به کشور حبشه می‌رفتید، چه در آن جا پادشاهی است که نزد وی بر کسی ستم نمی‌رود، باشد که از این گرفتاری برای شما فرجی قرار دهد»، پس جمعی از مسلمانان رهسپار حبشه گشتند و این نخستین هجرتی بود که در اسلام روی داد.

### نخستین مهاجران حبشه

در ماه رجب سال پنجم بعثت جمعاً ۱۵ نفر مسلمان (۱۱ مرد و ۴ زن) به سرپرستی «عثمان بن مظعون» پنهانی از مکه رهسپار کشور مسیحی حبشه شدند<sup>۲</sup>، آنها عبارت بودند از:

۱ - نساء / ۹۷ (رک: سیره النبی، ج ۲/ ۲۸۳؛ ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲/ ۳۸۵؛ امتاع الاسماع، ص ۲۰).

۲ - سیره النبی، ج ۱/ ۳۴۵.

۱- ابو سَلَمَةَ بن عَبْدِالْأَسَد، ۲- امّ سَلَمَه دختر ابی اُمیّه، ۳- ابو حُذَیْفَه، ۴- سَهْلَه دختر سُهَیْل بن عمرو، ۵- ابو سَبْرَة بن اَبی رُهْم، ۶ عثمان بن عَفَّان، ۷- رُقَیْهه، دختر رسول خدا، همسر عثمان، ۸- زُبَیْر بن عَوَّام، ۱۰- عبدالرَّحْمَن بن عَوْف، ۱۱- عثمان بن مَطْعُون جَمَحی، ۱۲- عامر بن ربیعَه، ۱۳ لیلی دختر ابو حَشْمَه، ۱۴- ابو حاطب، ۱۵- سُهَیْل بن بَیضاء.

اینان ماه شعبان و رمضان را در حَبْشَه ماندند و چون شنیدند که قُرَیْش اسلام آورده‌اند در ماه شَوَّال به مکه بازگشتند، ولی نزدیک مکه خبر یافتند که اسلام اهل مکه دروغ بوده است، ناچار هر کدام به طور پنهانی در پناه کسی وارد مکه شدند<sup>۱</sup> و بیش از پیش به آزار و شکنجهٔ عشیرهٔ خویش گرفتار آمدند و رسول خدا دیگر بار آنان را اذن داد تا به حبشه هجرت کنند.

#### مهاجران حبشه در نوبت دوم

مهاجران حَبْشَه در این نوبت که به گفتهٔ بعضی: پیش از گرفتار شدن بنی هاشم در «شُعْب ابی طالب» و به قول دیگران: پس از آن به سرپرستی «جعفر بن ابی طالب» رهسپار کشور حَبْشَه گشته‌اند، هشتاد و سه مرد بودند و هجده زن.<sup>۲</sup> کسانی که عَمَّار بن یاسر را جزء مهاجران ندانسته‌اند هشتاد و دو مرد گفته‌اند، پانزده نفر مهاجران اولین که دوباره نیز هجرت کردند، ظاهراً در این نوبت هم پیش از دیگران رهسپار کشور حَبْشَه شدند و هشتاد و شش نفر دیگر که «جعفر بن ابی طالب» سرپرست آنان بود بتدریج بعد از آنان به حبشه رفتند.

۱- مصباح الاسرار، ص ۲۸؛ بحار الانوار، ج ۴۲۲/۱۸، الطبقات الکبری، ج ۲۰۶/۱؛ تاریخ الامم، ج ۶۹/۲- ۷۰.

۲- طبقات، ج ۲۰/۱.

## مبَلَّغان قُرَيش

چون قُرَيش از رفاه و آسودگی مهاجران در حَبشه خبر یافتند بر آن شدند که دو مرد نیرومند و شکيبا از قُرَيش نزد نَجاشی فرستند تا مسلمانان مهاجر را از کشور حَبشه براند و به مکه بازگرداند تا دست قُرَيش در شکنجه و آزار آنان باز شود. بدین منظور «عبدالله بن ابي ربيعه» و «عمرو بن عاص بن وائل» را با هدیه‌هایی برای نَجاشی و وزرای او فرستادند.

«ابوطالب» با خبر یافتن از کار قُرَيش اشعاری برای نَجاشی فرستاد و او را بر نگهداری و پذیرایی و حمایت از مهاجران ترغیب کرد.<sup>۱</sup>

عبدالله و عمرو به حَبشه آمدند و دستور قُرَيش را اجرا کردند و هدایای نَجاشی را تقدیم داشتند و به وی گفتند: پادشاه! جوانانی بی‌خرد از ما که کیش قوم خود را رها کرده و به کیش تو هم در نیامده و دینی نو ساخته آورده‌اند که نه ما می‌شناسیم و نه تو، به کشور پناه آورده‌اند که اکنون بزرگان قوم یعنی پدران و عموها و اشراف طایفه‌شان ما را نزد تو فرستاده‌اند، تا اینان را به سوی آنان بازگردانی، چه آنان خود به کار اینان بیناتر و به کیش نکوهیده‌شان آشناترند. نَجاشی گفت: نه به خدا قسم، آنان را تسلیم نمی‌کنم تا اکنون که به من پناه آورده و در کشور من آمده و مرا بر دیگران برگزیده‌اند، آنان را فراخوانم تا از گفتارتان پرسش کنم. نَجاشی اصحاب رسول خدا را فراخواند و کشیشها را نیز فراهم آورد، رو به مهاجران مسلمان کرد و گفت: این دینی که جدا از قوم خود آورده‌اید و نه کیش من است و نه کیش دیگر ملل جهان، چیست؟

جعفر بن ابي طالب سخن خود آغاز کرد و گفت: «پادشاه! مخالفت دینی ما با ایشان به خاطر پیغمبری است که خدا در میان ما مبعوث کرده است و او ما را به رها کردن بتها و ترک بخت‌آزمایی دستور داده و به نماز و زکات امر فرموده و ستم و بیداد و خونریزی بی‌جا و زنا و ربا و مردار و خون را بر ما حرام فرموده، و عدل و نیکی با خویشاوندان را واجب ساخته و کارهای زشت و ناپسند و زورگویی را منع کرده است».

۱ - سیره النبی، ج ۱/۳۵۶ - ۳۵۷: اعلام الوری، ص ۵۵؛ بحار الانوار، ج ۱۸/۴۱۸.



نَجاشی گفت: خدا عیسی بن مریم را هم به همین امور برانگیخته است، سپس جعفر بن ابی طالب به درخواست نَجاشی به تلاوت سوره مریم مشغول شد و چون به این آیه رسید: «و هَزِي إِلَيْكَ بِجِدْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا غَنِيًّا فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا...» ای مریم! شاخ درخت را حرکت ده تا از آن برای تو رُطْب تازه فروریزد (و روزی خود تناول کنی) پس، از این رُطْب تناول کن و از این چشمه آب بیاشام...<sup>۱</sup> نَجاشی گریست و کشیشهای او نیز گریستند، آنگاه نَجاشی رو به «عمرو» و «عبدالله» کرده گفت: این سخن و آنچه عیسی آورده است هر دو از یک جا فرود آمده است، بروید که به خدا قسم: اینان را به شما تسلیم نمی‌کنم و هدایای آنان را پس فرستاد و به مسلمانان گفت: بروید که شما درامانید.<sup>۲</sup>

### نگرانی شدید قریش

موجبات نگرانی و برآشفستگی قریش از چند جهت فراهم گشته بود، از یک سو مهاجران حبشه در کشوری دور از شکنجه و آزار قریش آسوده خاطر و شاد و آزاد زندگی می‌کردند و فرستادگان قریش هم از نزد نَجاشی افسرده و سرشکسته بازگشته بودند، از سوی دیگر اسلام در میان قبایل، انتشار می‌یافت و روز بروز بر شماره مسلمانان افزوده می‌گشت و هر روز شنیده می‌شد که یکی از دشمنان سرسخت رسول خدا به دین مبین اسلام درآمده است. خواندن قرآن علنی گشت و عبدالله بن مسعود نخستین کسی بود که پیشنهاد اصحاب رسول خدا را برای آشکار خواندن قرآن در انجمن قریش پذیرفت و در مسجد الحرام نزد مقام ایستاد و با صدای بلند تلاوت سوره «الرَّحْمَن» را شروع کرد و چون قریش بر سر او ریختند و او را می‌زدند، همچنان تلاوت خویش را دنبال می‌کرد.<sup>۳</sup>

### پیمان بی‌مهری و بیدادگری

۱ - مریم / ۲۴ و ۲۵.

۲ - بدگویان شما زیان‌کارانند (سه بار چنین گفت).

۳ - سیره النبی، ج ۱ / ۳۳۶ - ۳۳۷.

بعد از بازگشتن «عمرو بن عاص» و «عبدالله بن ابی ربیع» از کشور حَبَشَه، رجال قریش فراهم آمدند و بر آن شدند که عهدنامه‌ای علیه «بنی هاشم» و «بنی مُطَلَب» بنویسند که از آنان زن نگیرند، به آنان زن ندهند، چیزی به آنها نروشنند و چیزی از آنها نخرند. عهدنامه را نوشتند و نویسنده آن «مَنْصُورِ بْنِ عَكْرَمَةَ» (و به قولی: نَضْرِبْنَ حَارِثَ) بود که دست او فلج شد، آنگاه عهدنامه را در میان کعبه آویختند.

کار «بنی هاشم» و «بنی مُطَلَب» که در «شِعْبِ أَبِي طَالِب» محصور شده بودند، به سختی و محنت می‌گذشت، زیرا قریش خواربار را هم از ایشان قطع کرده بود و جز موسم حج (ماه ذی‌الحِجَّه) و عمره (ماه رجب) نمی‌توانستند از «شِعْب» بیرون آیند. رسول خدا در موسم حج و عمره بیرون می‌آمد و قبایل را به حمایت خویش دعوت می‌کرد، امّا «ابولُهَب» پیوسته می‌گفت: گول برادرزاده‌ام را نخورید که ساحر و دروغگوست.

در این هنگام قریش نزد «ابوطالب» که پیوسته حامی رسول خدا بود، پیام فرستادند که محمّد را برای کشتن تسلیم کن تا تو را بر خویش پادشاهی دهیم. ابوطالب در پاسخ قریش قصیده‌ای لامیه خود را گفت و اعلام داشت که «بنی هاشم» در حمایت رسول خدا تا پای جان ایستادگی دارند.<sup>۱</sup>

## گشایش خدایی

رسول خدا ﷺ با همه بنی هاشم و بنی مُطَلَب سه سال در «شِعْب» ماندند تا آن که رسول خدا و ابوطالب و خدیجه، تمام دارایی خود را از دست دادند و به سختی و ناداری گرفتار آمدند، سپس جبرئیل بر رسول خدا فرود آمد و گفت: خدا موریانه را بر عهدنامه قریش گماشته تا هر چه بی‌مهری و ستمگری در آن بود بجز نام خدا، همه را

۱ - دیوان ابوطالب، ص ۱۰۰ - ۱۳۴ (به نقل از شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۷۹/۱۴).

خورده است. رسول خدا ابوطالب را از این امر آگاه ساخت و ابوطالب همراه رسول خدا و کسان خود بیرون آمد تا به کعبه رسید و در کنار آن نشست و قریش هم آمدند و گفتند: ای ابوطالب! هنگام آن رسیده که از سرسختی درباره برادرزاده‌ات دست برداری. ابوطالب گفت: اکنون عهدنامه خود را بیاورید، شاید گشایشی و راهی به صلۀ رَجَم و رها کردن بی‌مهری پیدا کنیم، عهدنامه را بیاوردند و همچنان مهرها بر آن باقی بود. ابوطالب گفت: آیا این همان عهدنامه‌ای است که درباره هم‌پیمانی خود نوشته‌اید؟ گفتند: آری و به خدا قسم هیچ دستی به آن نزده‌ایم. ابوطالب گفت: محمّد از طرف پروردگار خویش چنین می‌گوید که: خدا موریانه را بر آن گماشته و هر چه جز نام خدا بر آن بوده، خورده است.<sup>۱</sup>

جماعتی از قریش از در انصاف درآمدند و خود را بر آنچه در این سه سال انجام داده بودند، نکوهش کردند و سران قوم با یکدیگر به مشورت پرداختند و قرار گذاشتند که فردا بامداد در نقض صحیفۀ قریش اقدام کنند و ابتدا «زُهَیر» سخن بگویند. زُهَیر پس از انجام طواف رو به قریش کرد و آنان را بر این بی‌مهری و ستمگری نکوهش کرد و گفت: به خدا قسم از پای ننشینم تا این عهدنامه شکسته شود، زُهَیر مسلحانه با چند نفر دیگر، نزد بنی‌هاشم رفت و گفت از «شُعَب» درآیید و به خانه‌های خود بازگردید. این پیشامد در نیمۀ رجب<sup>۲</sup> سال دهم اتفاق افتاد.<sup>۳</sup>

ابوطالب در مدح کسانی که برای این کار دست به کار شده بودند قصیده‌ای گفت که ابن اسحاق آن را ذکر کرده است.<sup>۴</sup>

**اسلام طُفَیل بن عمرو دُوسِی**

۱ - ترجمۀ تاریخ یعقوبی، ص ۳۸۹ - ۳۹۰: الطبقات الکبری، ج ۲۰۸/۱ - ۲۱۰، سیرة النبی، ج ۳۹۹/۱ -

۴۰۰: الکامل، ج ۶۱/۲: امتاع الاسماع، ص ۲۶ و ...

۲ - مصباح المتعجل، ص ۵۶۰.

۳ - سیرة النبی، ج ۳۹۷/۱ - ۳۹۹، الطبقات الکبری، ج ۲۱۰/۱ و ...

۴ - سیرة النبی، ج ۴۰۰/۱ - ۴۰۴.

طُفَيْلٌ گوید: هنوز رسول خدا در مکه بود که وارد مکه شدم و مردانی از قریش به من گفتند: این مرد که در شهر ماست (رسول خدا) کار ما را دشوار و جمعیت ما را پراکنده ساخته است، گفتار وی سحرآمیز است و میان خویشان و بستگان جدایی افکنده و ما بر تو و قوم تو از آنچه بر سر ما آمده بیم داریم و به من گفتند که گوش به گفتار وی ندهم و با او سخن نگویم تا آنجا که از بیم شنیدن گفتار وی در موقع رفتن به مسجد گوشهای خود را پنبه گذاشتم، چون وارد مسجد شدم، رسول خدا را نزد کعبه ایستاده به نماز دیدم و نزدیک وی ایستادم، از آنجا که خدا می خواست، سخنی دلپذیر به گوشم رسید و با خود گفتم: خدای مرگم دهد چه مانعی دارد که گفتار دلپذیر این مرد را بشنوم تا اگر نیک باشد بپذیریم و اگر زشت باشد رها کنم. چون رسول خدا به خانه خویش بازگشت، از پی او رفتم تا به خانه وی درآمدم و گفتم: ای محمد! قریش با من چنین و چنان گفته و مرا بر آن داشتند تا سخت را نشنوم، اما خدا خواست تا سخت را شنیدم و آن را دلپذیر یافتم، پس امر خویش را بر من عرضه دار.

رسول خدا اسلام بر من عرضه داشت و قرآن بر من تلاوت کرد، اسلام آوردم و شهادت بر زبان راندم و چون به پدرم و نیز همسرم رسیدم اسلام را بر آنها عرضه داشتم و آنها پذیرفتند، سپس قبیله «دؤس» را به اسلام دعوت کردم و به دعای رسول خدا به این کار توفیق یافتم. پس از فتح مکه گفتم: یا رسول الله، مرا بر سر بت «ذُوالْکَفَّیْنِ» بفرست تا آن را آتش زنم. طُفَيْلٌ رفت و آن را آتش زد و نزد رسول خدا برگشت و در مدینه ماند تا رسول خدا وفات یافت.

## داستان اَعْشَى

ابوبصیر: اَعْشَى، معروف به «اَعْشَى قَیْس» و «اَعْشای کبیر» که قصیده لامیه اش از «مُعَلَّقَاتِ عَشْر» است، قصیده ای نیز در مدح رسول خدا ﷺ گفت و رهسپار مکه شد تا شرفیاب شود، اما در مکه یا نزدیک مکه کسی از مشرکان قریش با وی ملاقات کرد و به

او گفت: محمد زنا را حرام می‌داند. گفت: با زنا سری ندارم. گفت می‌گساری را هم حرام می‌داند. «أعشى» گفت: به خدا قسم، به این کار هنوز علاقه مندم، اکنون بازمی‌گردم و سال آینده دوباره می‌آیم و اسلام می‌آورم. وی بازگشت و همان سال مرد و توفیق اسلام آوردن نیافت.

## نمایندگان نصاری

رسول خدا ﷺ هنوز در مکه بود که در حدود بیست مرد از نصاری که خبر بعثت وی را شنیده بودند، از مردم حبشه و به قولی از مردم نجران به مکه آمدند و در مسجد الحرام رسول خدا را دیدند و با او سخن گفتند و پرسش کردند و چون رسول خدا آنان را به اسلام دعوت کرد و قرآن برایشان تلاوت کرد، گریستند و دعوت وی را اجابت کردند و به وی ایمان آوردند و چون از نزد رسول خدا برخاستند، ابوجهل بن هشام با گروهی از قریش به آنها گفتند: چه مردان بی‌خردی هستید. مردم حبشه شما را برای رسیدگی و تحقیق امری فرستادند، اما شما بی‌درنگ دین خود را رها کردید و دعوت وی را تصدیق کردید! نمایندگان در پاسخ قریش گفتند: ما را با شما بحث و جدالی نیست، ما به کیش خود و شما به کیش خود، ما از این سعادت نمی‌گذریم. درباره ایشان آیاتی از قرآن مجید نازل گشت.<sup>۱</sup>

## نزول سوره کوثر

«عاص بن وائل سَهْمی» هرگاه نام رسول خدا ﷺ برده می‌شد، می‌گفت: دست بردارید، مردی است بی‌نسل و هرگاه بمیرد نام وی از میان می‌رود و آسوده می‌شوید. پس خدای متعال سوره کوثر را فرستاد.<sup>۲</sup>

۱ - مانده / ۸۲ - ۸۳: قصص / ۵۲ - ۵۵ (سیره النبی، ج ۱ / ۴۱۸ - ۴۱۹).

۲ - کوثر / ۱ - ۳.

## وفات ابوطالب و خدیجه

در حدود دو ماه پس از خروج بنی‌هاشم از «شعب» و سه سال پیش از هجرت، وفات ابوطالب و سپس به فاصله سه روز وفات خدیجه در ماه رمضان سال دهم بعثت روی داد. خدیجه در این تاریخ ۶۵ ساله و ابوطالب هشتاد و چند ساله بود و از عمر رسول خدا ﷺ ۴۹ سال و هشت ماه و یازده روز می‌گذشت. ابوطالب و خدیجه در «حجون» مکه دفن شدند. وفات این دو بزرگوار برای رسول خدا مصیبتی بزرگ بود و خودش فرمود: «تا روزی که ابوطالب وفات یافت دست قریش از آزار من کوتاه بود<sup>۱</sup>».

## ازدواج رسول خدا با سوده و عایشه

رسول خدا ﷺ چند روز بعد از وفات خدیجه «سوده» دختر «زَمْعَةَ بن قَیس» را در ماه رمضان و سپس در ماه شوال همان سال «عایشه» دختر «ابی‌بکر» را به عقد خویش درآورد.<sup>۲</sup>

## سفر رسول خدا به طائف

پس از وفات ابوطالب، گستاخی قریش در آزار رسول خدا ﷺ به نهایت رسید تا آنجا که چند روز به آخر شوال سال دهم ناچار با «زید بن حارثه<sup>۳</sup>» به «طائف» رفت تا از قبیله «ثقیف» کمک بخواهد و آنان را به دین مبین اسلام دعوت کند. رسول خدا با سران قبیله تماس گرفت و از آنان کمک و یاری خواست، ولی آنان استهزاء کردند و دعوت او را نپذیرفتند و بر خلاف خواسته رسول خدا سفیهان و بردگان خود را وادار کردند که آن حضرت را دشنام دهند و سنگباران کنند و در نتیجه پاهای

۱ - امتاع الاسماع، ص ۲۷؛ أنشد الغابه، ج ۴۳۹/۵؛ الکامل، ج ۶۳/۲ و ...

۲ - انسان العیون، ج ۳۸۶/۱؛ اسد الغابه، ج ۴۸۴/۵ - ۴۸۵.

۳ - شرحش بعد از این خواهد آمد.

رسول خدا و چند جای سر «زیدبن حارثه» که وی را حمایت می‌کرد مجروح شد. رسول خدا که به این بیچارگی گرفتار آمده بود به سوی پروردگار دست به دعا برداشت و به او پناه برد، چون «عُتْبَه» و «شَيْبَه» پسران «ربیعَه» رسول خدا را در آن حال دیدند با غلام مسیحی خود «عدّاس» که از مردم نینوا بود مقداری انگور برای وی فرستادند، «عدّاس» از آنچه از رسول خدا دیده و شنیده بود، چنان فریفته شد که بیفتاد و حضرت را بوسه زد.

رسول خدا پس از ده روز توقف در «طائف» و ناامیدی از حمایت قبیله «بنی ثقیف» راه مکه در پیش گرفت و از چند نفر امان خواست که فقط در میان آنها «مُطْعِم بن عدی» او را امان داد.<sup>۱</sup>

### زیدبن حارثه

«حکیم بن حزام» برادرزاده «خدیجه» از سفر شام بردگانی آورد، از جمله پسری نابالغ به نام «زید بن حارثه» بود، «حکیم» به عمه اش «خدیجه» که در آن تاریخ همسر رسول خدا بود، گفت: ای عمه، هر کدام از این غلامان را می‌خواهی انتخاب کن، «خدیجه»، «زید» را برگزید و او را با خویش برد. رسول خدا از خدیجه خواست تا او را به وی ببخشد، خدیجه نیز او را به رسول خدا بخشید و رسول خدا آزادش کرد و پسر خوانده خویش ساخت و هنوز بر وی وحی نیامده بود.<sup>۲</sup>

رسول خدا «امّ ایمن» را به زیدبن حارثه تزویج کرد و «أسامه بن زید» از وی تولد یافت، سپس دختر عمه خود «زینب» را نیز به وی تزویج کرد.

### واقعه اسراء

صریح قرآن مجید است که خدای متعال بنده خود «محمد» ﷺ را شبانه از

۱- تاریخ الامم والملوک، ج ۸۲/۲

۲- سیره النبی، ج ۲۶۶/۱

مسجد الحرام به مسجد اقصی «بیت المقدس» برد تا برخی از آیات خود را به وی نشان دهد.<sup>۱</sup>

برحسب روایات صاحب طبقات، اسراء در شب هفدهم ربیع الاول، یک سال پیش از هجرت و «شعب ابی طالب» و آن نیز از خانه «امّ هانی» دختر «ابوطالب» بوده است.<sup>۲</sup>

### واقعه معراج

واقعه معراج و رفتن رسول خدا ﷺ به آسمانها در شب هفدهم ماه رمضان، هجده ماه پیش از هجرت روی داد و بسیاری از مورخان، واقعه اسراء و معراج را در یک شب دانسته‌اند.<sup>۳</sup>

فخر رازی و علامه مجلسی می‌نویسند: اهل تحقیق برآنند که به مقتضای دلالت قرآن و اخبار متواتر خاصه و عامه، خدای متعال روح و جسد محمد ﷺ را از مکه به مسجد اقصی و سپس از آن جا به آسمانها برد و انکار این مطلب، یا تأویل آن به عروج روحانی، یا به وقوع آن در خواب، ناشی از کمی تتبع یا سستی دین و ضعف یقین است.<sup>۴</sup>

### واقعه شق القمر

تاریخ این واقعه که ظاهر قرآن مجید بر آن گواهی می‌دهد نیز به درستی معلوم نیست. فخر رازی در ذیل آیه اول سوره «قمر» می‌نویسد: همه مفسران برآنند که مراد به آیه آن است که «ماه شکافته شد» و اخبار هم بر واقعه شق القمر دلالت می‌کند و حدیث آن در صحیح مشهور است و جمعی از صحابه آن را روایت کرده‌اند.<sup>۵</sup>

۱ - اسراء / ۱.

۲ - الطبقات الکبری، ج ۲۱۳/۱ - ۲۱۶: سیره النبی، ج ۲/۲ - ۷.

۳ - سیره النبی، ج ۲/۲ - ۷: امتاع الاسماع، ص ۲۸ - ۳۰.

۴ - مفاتیح الغیب، ج ۵۴۰/۵ - ۵۴۶: بحار الانوار، ج ۲۸۲/۱۸ - ۴۱۰.

۵ - مفاتیح الغیب، ج ۷۷۹/۷.



## دعوت قبایل عرب

رسول خدا ﷺ پس از آن که در سال چهارم بعثت دعوت خویش را آشکار ساخت، ده سال متوالی در موسم حج با قبایل مختلف عرب تماس می‌گرفت و بر یکایک قبایل می‌گذشت و به آنان می‌گفت: ای مردم! بگویید: «لا اله الا الله» تا رستگار گردید و عرب را مالک شوید و عجم رام شما گردد و بر اثر ایمان پادشاهان بهشت باشید، اما چنان که سابقاً گفتیم، عمویش «ابولهب» می‌گفت: مبادا سخن وی را بشنوید، چه از دین برگشته و دروغ‌گوست. در نتیجه هیچ یک از قبایل، دعوت وی را نپذیرفتند<sup>۱</sup> و پاسخ زشت می‌دادند و به گفته ابن اسحاق، بیش از همه، قبیله «بنی حنیفه» در پاسخ وی بی‌ادبی و گستاخی کردند.

## مقدمات هجرت و آشنایی با اهل یثرب

دو قبیله بت‌پرست به نام «اوس» و «خزرج» از عرب قحطانی، در یثرب سکونت داشتند و پیوسته جنگهایی میان این دو قبیله روی می‌داد، تا آنجا که به ستوه آمدند و دانستند که نابود می‌شوند و نیز بنی‌نضیر و بنی‌قریظه و دیگر یهودیان یثرب بر آنان گستاخ شدند، جمعی از ایشان به مکه رفتند تا از قریش یاری بخواهند، اما قریش شرایطی پیشنهاد کرد که برای ایشان قابل پذیرش نبود، ناچار آنها به طائف رفتند و از قبیله «ثقیف» کمک خواستند و از آنها نیز مایوس شدند و بی‌نتیجه بازگشتند.<sup>۲</sup>

«سؤید بن صامت اوسی» برای حج یا عمره از یثرب به مکه آمد و رسول خدا را ملاقات کرد، رسول خدا او را به اسلام دعوت و قرآن بر وی تلاوت کرد، آنگاه به یثرب بازگشت و اندکی بعد، پیش از جنگ بُعات به دست خزرجیان کشته شد.<sup>۳</sup>

۱ - الطبقات الکبری، ج ۲۱۶/۱ - ۲۱۷؛ امتاع الاسماع، ص ۳۰ - ۳۱.

۲ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۳۹۵/۲ - ۳۹۶.

۳ - سیره النبی، ج ۳۴/۲ - ۳۶؛ تاریخ الامم و الملوک، ج ۸۴/۲ و ...

«ابولْحَيْسَر» با عده‌ای از جمله «ایاس بن مُعَاذ» به منظور پیمان بستن با قریش، علیه خَزْرَجیان از یثرب به مکه آمدند «ایاس» اظهار تمایل به اسلام کرد و اسلام آورد، سپس به یثرب بازگشت و جنگ بُعَاث میان اُوس و خَزْرَج روی داد و اندکی بعد «ایاس بن مُعَاذ» در حالی که تهلیل و تکبیر و تحمید و تسبیح پروردگار می‌گفت از دنیا رفت.<sup>۱</sup>

### نخستین مسلمانان انصار

در سال یازدهم بعثت رسول خدا در موسم حج با گروهی از مردم یثرب ملاقات کرد و با آنها به گفتگو پرداخت و نیز اسلام را بر آنان عرضه داشت و قرآن را برایشان تلاوت کرد، اهل یثرب دعوت رسول خدا را اجابت کردند و اسلام آوردند و گفتند اکنون، به یثرب باز می‌گردیم و قوم خود را به اسلام دعوت می‌کنیم، باشد که خدا به این دین هدایتشان کند.

ابن اسحاق گوید: اینان شش نفر از قبیله خَزْرَج بودند که به یثرب بازگشتند و امر رسول خدا را با مردم در میان گذاشتند و آنان را به دین اسلام دعوت کردند و چیزی نگذشت که اسلام در یثرب شیوع یافت و نخستین مسلمانان انصار «أَسْعَد بن زُرَّارَه» و «ذَکْوَان بن عَبْدِ قَیْس» بودند و «ابوالْهَیْثَم» نیز در حالی که رسول خدا را ندیده بود اسلام آورد و او را به پیغمبری شناخت.

نخستین مسجدی که در مدینه در آن قرآن خوانده شد، مسجد «بَنی زُرَّیق» بود.

### نخستین بیعت عقبه

در سال دوازدهم بعثت، ۱۲ نفر از انصار در موسم حج، در عَقَبَه «مِنی» با رسول خدا بیعت کردند، آنها عبارت بودند: ۱- أَسْعَد بن زُرَّارَه، ۲- عُوْف بن حَارِث، ۳- رَافِع

۱- سیره النبی، ج ۳۶/۲ - ۳۷؛ امتاع الاسماع، ص ۳۲؛ جوامع السیره، ص ۶۹.

بن مالک، ۴- قُطَبَة بن عامر، ۵- عُقَبَة بن عامر، ۶- مُعَاذ بن حَارِث (برادر عَوْف بن حَارِث)،  
 ۷- ذَكْوَان بن عَبْدِ قَيْس، ۸- عُبَادَة بن صَامِت، ۹- ابوعبدالرَّحْمَان، ۱۰- عَبَّاس بن عُبَادَة،  
 ۱۱- ابوالْهَيْثَم، ۱۲- عُوَيْم بن سَاعِدَة.

این دوازده نفر پس از انجام بیعت به مدینه بازگشتند و رسول خدا «مُضْعَب بن  
 عُمَيْر» را همراهشان فرستاد تا به هر کس که مسلمان شد قرآن بیاموزد، «مُضْعَب» بر  
 «اسْعَد بن زُرَّارَه» وارد شد و برای مسلمانان مدینه پیشنهادی می‌کرد و او را در مدینه  
 «مُفْرَى» می‌گفتند.

### اسلام آوردن سعد بن مُعَاذ و اُسَید بن حُضَیْر

«اسْعَد بن زُرَّارَه» همراه «مُضْعَب بن عُمَيْر» به محلّه «بَنی عَبْدِ الْاَشْهَل» و «بَنی ظَفَر»  
 رفتند تا «سَعْد بن مُعَاذ» و «اُسَید بن حُضَیْر» را که هر دو مشرک و از اشراف قوم خود بودند  
 به اسلام دعوت کنند. «اُسَید» حربۀ خود را برداشت و به سوی آن دو رهسپار شد، به  
 آنان دشنام و ناسزاگویی آغاز کرد، ولی «مُضْعَب» به او گفت چه مانعی دارد که بنشیند تا  
 با تو سخن گویم. «اُسَید» نشست و با شنیدن دعوت «مُضْعَب» و آیاتی از قرآن مجید،  
 گفت: برای مسلمان شدن چه باید کرد؟ آنگاه به دستور «مُضْعَب» برخاست و غسل کرد  
 و جامه پاکیزه ساخت و شهادت حق بر زبان راند و سپس به آن دو گفت، اگر  
 «سَعْد بن مُعَاذ» هم به اسلام درآید، دیگر کسی از «بَنی عَبْدِ الْاَشْهَل» نامسلمان نخواهد  
 ماند، هم اکنون او را نزد شما می‌فرستم.

«سَعْد» هم به همان ترتیب، پس از شنیدن دعوت اسلام و آیاتی از قرآن مجید،  
 تطهیر کرد و شهادت حق بر زبان جاری ساخت. گفته‌اند که: در آن شب، یک مرد یا زن  
 نامسلمان در میان «بَنی عَبْدِ الْاَشْهَل» باقی نماند. به این ترتیب، کار انتشار اسلام در مدینه  
 به جایی رسید که در هر محلّه از محلّه‌های انصار، مردان و زنانی مسلمان بودند.

## دومین بیعت عقبه

«مُضْعَبُ بْنُ عُمَيْرِ بْنِ هَاشِمٍ» به مکه بازگشت و اسلام اهل مدینه را به عرض رسول خدا ﷺ رسانید و آن حضرت شادمان گشت، سپس جمعی از انصار در موسم حجّ به مکه رفتند و «بیعت دوم عقبه» به انجام رسید. بیعت دوم عقبه در ذی حجه سال سیزدهم بعثت اتفاق افتاد.

## جریان بیعت

پس از فراهم آمدن ۷۷ نفر (۷۵ مرد و زن انصار و رسول خدا و عبّاس بن عبدالمطلب) نخستین کسی که سخن گفت، عبّاس بود، ضمن حمایت از رسول خدا، گروه خزرج را مخاطب قرار داد و آنچه لازمه بیعت و یاری و وفاداری نسبت به رسول خدا بود برایشان بیان داشت و حجّت را بر آنان تمام کرد.

«براء بن معرور» گفت: آنچه گفتم شنیدیم، ما برآنیم که از روی وفا و راستی خونهای خود را در راه رسول خدا ﷺ فدا کنیم.

«عبّاس بن عباده» گفت: ای گروه خزرج! دست از دامن وی برمدارید، اگر چه اشراف شما کشته شوند، به خدا قسم، خیر دنیا و آخرت در همین است، پس همگی همداستان در پاسخ او «آری» گفتند و با فدا کردن جان و مال و کشته شدن اشراف خویش تن به این بیعت دادند.

عبّاس بن عبدالمطلب (عموی پیامبر) از آنان عهد و پیمان گرفت که به این پیمان وفادار بمانند، آنان نیز پذیرفتند و گفتند: چنان که از ناموس و زنان خویش دفاع می‌کنیم از رسول خدا دفاع خواهیم کرد.

نخستین کسی که با رسول خدا ﷺ بیعت کرد «براء بن معرور» و به قولی «ابوالهثیم» و به قولی «اسعد بن زراره» بود، سپس بقیه دست به دست رسول خدا دادند و بیعت

کردند.<sup>۱</sup>

زنانی که در این بیعت شرکت داشتند عبارت بودند از:

- ۱- امّ عُمارة: نسیبه، دختر «کعب بن عمرو بن عوف» از «بنی مازن بن نجار».
- ۲- امّ مَنيع: أسماء، دختر «عمرو بن عدی بن نابی» از «بنی کعب بن سلمه».

## دوازده نفر نقیب انصار

چون بیعت این ۷۵ نفر به انجام رسید، رسول خدا ﷺ گفت: «دوازده نفر نقیب از میان خود برگزینید تا مسؤول و مراقب آنچه در میان قومشان می‌گذرد باشند»<sup>۲</sup>.

به هر صورت، دوازده نفر نقیب به شرح ذیل برگزیده شدند:

- ۱- ابوامامه: أسعد بن زراره، ۲- سعد بن ربیع، ۳- عبدالله بن رواحه، ۴- رافع بن مالک، ۵- براء بن معرور، ۶- عبدالله بن عمرو (پدر جابر انصاری)، ۷- عبادة بن صامت، ۸- سعد بن عباده، ۹- منذر بن عمرو (این ۹ نفر از قبیله خزرج بودند)، ۱۰- أسید بن حُصیر، ۱۱- سعد بن خَیثمه، ۱۲- رفاعه بن عبدالمُنذر<sup>۳</sup> (این ۳ نفر از قبیله اوس بودند).

رسول خدا ﷺ به دوازده نفر نقیب انتخاب شده گفت: «چنان که حواریون برای عیسی ضامن قوم خود بودند، شما هم عهده‌دار هر پیشامدی هستید که در میان قوم شما روی می‌دهد و من خود کفیل مسلمانانم»<sup>۴</sup>.

---

۱- اسامی شرکت‌کنندگان در بیعت دوم عقبه در صفحه ۱۹۱ کتاب «تاریخ پیامبر اسلام» مشروحاً آمده است.

۲- أَخْرَجُوا إِلَيَّ مِنْكُمْ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا لِيَكُونُوا عَلَي قَوْمِهِمْ بِمَا فِيهِمْ.

۳- بعضی به جای رفاعه «ابوالهیثم بن تیهان» را می‌شمارند، چرا که «کعب بن مالک» در اشعار خود مشتمل بر اسامی دوازده نفر، از جمله ابوالهیثم را بدون ذکر رفاعه آورده است (رک: سیره‌النبی، ج ۵۱/۲ - ۵۲).

۴- أَنْتُمْ عَلَي قَوْمِكُمْ بِمَا فِيهِمْ كُفْلَاءٌ، كَكَفَالَةِ الْخَوَارِئِينَ لِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ وَ أَنَا كَفِيلٌ عَلَي قَوْمِي «يَعْنِي الْمُسْلِمِينَ».

## آغاز هجرت مسلمین به مدینه

پس از بازگشتن ۷۵ نفر اصحاب (بیعت دوم عَقَبه) به مدینه و آگاه شدن از دعوت و بیعتی که «اوس» و «خَزْرَج» با رسول خدا انجام داده بودند سختگیری قریش نسبت به مسلمانان شدت یافت و آنها را آزار می دادند و دیگر زندگی در مکه برای مسلمین طاقت فرسا گشت تا آن که از رسول خدا اذن هجرت خواستند<sup>۱</sup> و رسول خدا آنان را فرمود تا رهسپار مدینه شوند و نزد برادران انصار خود روند.<sup>۲</sup>

مسلمانان دسته دسته رهسپار مدینه شدند و رسول خدا به انتظار اذن پروردگارش در هجرت از مکه و رفتن به مدینه باقی ماند. هجرت مسلمانان به مدینه از ذی الحِجَّة سال سیزدهم بعثت آغاز شد. نخستین کسی که از اصحاب رسول خدا به مدینه وارد شد، پسر عمه رسول خدا «ابوسلمه: عبدالله بن عبدالأسد بن هلال بن عمر بن مخزوم» بود که از حبشه بازگشت و به مکه آمد، چون قریش به آزار او پرداختند و خبر یافت که مردمی در مدینه به دین اسلام درآمده اند، یک سال پیش از «بیعت دوم عَقَبه» به مدینه هجرت کرد.

ابن اسحاق گوید: عمر بن خطاب و برادرش زید بن خطاب با چند نفر دیگر، بر «رفاعة بن عبدالمنذر» وارد شدند. طلحة بن عبیدالله و صهیب بن سنان، در خانه «حبيب بن اساف» (و به قولی یساف) و یابعضی گفته اند در خانه «اسعد بن زراره» منزل گزیدند. سایر میزبانان که دسته دسته مهاجران بر آنان وارد می شدند، عبارت بودند از: «عبدالله بن سلمه» (در محله قُبا)؛ «سعد بن ربیع»؛ «منذر بن محمد»؛ «سعد بن معاذ»؛ «اوس بن ثابت» و نیز «سعد بن خنیسه» که چون مجرد بود، مهاجران مجرد بر او فرود آمدند.

کار هجرت به آن جا کشید که مرد مسلمانانی جز رسول خدا و علی بن ابی طالب و

۱ - الطبقات الکبری، ج ۲۲۶/۱.

۲ - سیره النبی، ج ۷۶/۲.

ابوبکر، یا کسانی که گرفتار حبس و شکنجه قریش بودند در مکه باقی نماند.

## سوره‌های مکی قرآن

در میزان و نیز در شماره سوره‌های مکی و مدنی و نیز در ترتیب نزول سوره‌ها اختلاف است، ما در این جا فقط روایت یعقوبی را ذکر می‌کنیم و شماره هر سوره را در ترتیب فعلی قرآن می‌نگاریم.

به روایت محمد بن حفص ... از ابن عباس، ۸۲ سوره از قرآن در مکه نازل شد.\*  
نخستین سوره‌ای که بر رسول خدا ﷺ فرود آمد «أَقْرَأَ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» (۹۶) بود و سپس به ترتیب شماره سوره از این قرار است:

(۶۸)، (۹۳)، (۷۳)، (۷۴)، (۱)، (۱۱۱)، (۸۱)، (۸۷)، (۹۲)، (۸۹)، (۹۴)، (۵۵)،  
(۱۰۳)، (۱۰۸)، (۱۰۲)، (۱۰۷)، (۱۰۵)، (۵۳)، (۸۰)، (۹۷)، (۹۱)، (۸۵)، (۹۵)،  
(۱۰۶)، (۱۰۱)، (۷۵)، (۱۰۴)، (۷۷)، (۵۰)، (۹۰)، (۸۶)، (۵۴)، (۳۸)، (۷)، (۷۲)،  
(۳۶)، (۲۵)، (۳۵)، (۱۹)، (۲۰)، (۲۶)، (۲۷)، (۲۸)، (۱۷)، (۱۰)، (۱۱)، (۱۲)، (۱۵)،  
(۶)، (۳۷)، (۳۱)، (۴۰)\*\*، (۴۱)، (۴۲)، (۴۳)، (۴۴)، (۳۹)، (۳۴)، (۴۶)، (۵۱)،  
(۸۸)، (۱۸)، (۱۶)، (۷۱)، (۱۴)، (۲۱)، (۲۳)، (۱۳)، (۵۲)، (۶۷)، (۶۹)، (۷۰)، (۷۸)،  
(۷۹)، (۸۲)، (۳۰)، (۲۹).

در غیر روایت ابن عباس، مردم در این ترتیب اختلاف دارند، لیکن اختلافشان اندک است و نیز از ابن عباس روایت شده که قرآن جدا جدا نازل می‌شد، نه این که سوره سوره نازل شود، پس هر چه آغازش مکه نازل شده بود، آن را مکی می‌گفتیم، اگر چه بقیه‌اش در مدینه نازل شود و همچنین آنچه در مدینه نازل شد.<sup>۱</sup>

---

\* در این جدول ۷۹ سوره نام برده شده و اگر سوره‌های (۸۴) و (۱۰۹) و (۱۱۲) را که مکی است به آن اضافه کنیم جمعاً ۸۲ سوره می‌شود و بعضی گفته‌اند که سوره‌های مکی ۸۶ سوره است.  
\*\* سوره (۴۰) در جدول سوره‌های مدنی آمده و مدنی است (در آینده خواهد آمد) و سوره (۱۱۲) که مکی است در این جا ذکر نشده است.  
۱ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲/۳۹۰ - ۳۹۱.

## شورای دارالندوه

«دارالندوه» همان بنای «مجلس شورای مکه» بود که جد چهارم رسول خدا (قُصَى بنِ كِلَاب) آن را ساخت، بعد معاویه آن را خرید و دارالاماره قرار داد، سپس جزء مسجدالحرام شد.<sup>۱</sup>

پس از انجام بیعت دوم عَقَبه و هجرت اصحاب رسول خدا به مدینه، رجال قریش دانستند که یثرب به صورت پایگاه و پناهگاهی در آمده و مردم آن برای جنگیدن با دشمنان رسول خدا آماده‌اند، چند نفر از اشراف قریش برای جلوگیری از هجرت رسول خدا از مکه به مدینه، در «دارالندوه» فراهم گشتند و به مشورت پرداختند. (آخر صفر سال ۱۴ بعثت). بعضی شماره شرکت‌کنندگان در این مجلس را از ۱۵ نفر تا ۱۰۰ نفر نوشته‌اند.<sup>۲</sup>

هر یک در این مجلس در مورد، حبس، شکنجه، حتی کشتن رسول خدا ﷺ طرح‌هایی ارائه دادند، سرانجام با پیشنهاد «ابوجهل بن هشام» تصمیم به کشتن رسول خدا گرفتند و با همین تصمیم پراکنده گشتند.

ابن اسحاق می‌گوید: درباره همین انجمن و تصمیم قریش آیه ۳۰ از سوره انفال نازل گشت، آنجا که می‌گوید: «و هنگامی که کافران از روی مکر و نیرنگ درباره تو نظر می‌دادند تا تو را دربند کنند یا تو را بکشند یا تو را بیرون کنند، آنان مکر می‌کنند و خدا هم مکر می‌کند و خدا بهترین مکرکنندگان است».

## دستور هجرت

رجال قریش بر تصمیم قاطع خود مبنی بر کشتن رسول خدا باقی بودند و از طرفی

۱ - مرصداطلاع، ج ۲/۵۰۸.

۲ - امتاع الاسماع، ص ۳۸.



جبرئیل فرود آمد و گفت: امشب را در بستری که شبهای گذشته می خوابیدی خواب، قریش، پیرامون خانه رسول خدا را در اول شب (اول ربیع الاول سال ۱۴ بعثت) محاصره کردند که به موقع حمله برند. رسول خدا برحسب وحی پروردگار و دستوری که برای هجرت رسیده بود، علی را فرمود تا در بستر وی بخوابد و روپوش وی را بر خویش بپوشاند و سپس برای ادای امانات مردم که نزد رسول خدا بود در مکه بماند.<sup>۱</sup>

در این موقع رسول خدا مثنی از خاک برگرفت و بر سر آنان پاشید و در حالی که آیاتی از سوره یس (۱ - ۹) می خواند (تا: «فَأَعَشَيْنَاهُمُ نَبِإَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ»)) بدون آن که او را بینند از میان ایشان گذشت، ولی مشرکان خاک بر سر هنوز دنبال رسول خدا می گشتند که علی عليه السلام از بستر رسول خدا برخاست و دانستند که نقشه آنان نقش بر آب شده است.<sup>۲</sup>

### ليلة المبيت

در شب پنجشنبه اول ماه ربیع (سال ۱۴ بعثت) رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه بیرون رفت و در همان شب علی عليه السلام در بستر رسول خدا بیتوته کرد<sup>۳</sup> و درباره فداکاری امیرمؤمنان آیه ۲۰۷ سوره بقره نازل گشت. در همین شب بود که رسول خدا، علی را به کعبه برد و علی پا بر شانه رسول خدا نهاد و بتها را واژگون ساخت.<sup>۴</sup>

### نخستین منزل هجرت یا غار ثور

رسول خدا در همان شب اول ربیع رهسپار غار «ثور» شد و ابوبکر بن ابی قحافه با وی همراه گشت و پس از سه روز که در غار ثور ماندند در شب چهارم ربیع الاول راه مدینه را در پیش گرفتند.

قریش در جستجوی وی سخت در تکاپو افتادند و تا غار «ثور» رفتند و بر در غار ایستادند و چون دیدند کبوتری بر آن آشیانه نهاده و تار عنکبوت نیز بر در غار تنیده شده

۱ و ۲ - سیرة النبی، ج ۲/۹۵ - ۹۸.

۳ - مصباح المتعجل، ص ۵۵۳.

۴ - دلائل الصدق، ج ۲/۲۹۴، از مستدرک حاکم، ج ۳/۵. (با تصریح به این که شب هجرت بوده است).

است، گفتند: کسی در این غار نیست و بازگشتند.<sup>۱</sup>  
آنگاه رسول خدا در شب چهارم ربیع با راهنمایی مردی مشرک، به نام «عبداللّه بن اَرْقَط (یا اَرْقِط) دِیْلِی» که دو شتر با خود آورده بود، به اتفاق ابوبکر و عامر بن فُهَیْرَه راه مدینه را در پیش گرفت.

### جایزه قریش برای دستگیری رسول خدا ﷺ

چون رسول خدا از مکه رهسپار مدینه شد، قریش برای هر کس که رسول خدا را دستگیر کند، صد شتر جایزه اعلام داشتند.

رسول خدا شب دوشنبه چهارم ربیع الاول از غار ثور به سوی مدینه بیرون آمد و روز سه شنبه در «قَدَیر» بر خیمه «امّ مَعْبُدُخْرَاعِی» که زنی دلیر و بخشنده بود منزل کرد، ولی او بر اثر خشکسالی از پذیرایی میهمانان عذر خواست. رسول خدا چشمش بر گوسفندی که در کنار خیمه بود، افتاد، به او فرمود: این چه گوسفندی است؟ گفت: این گوسفند از گرسنگی و ناتوانی از رَمه مانده است و شیر نیز ندارد. رسول خدا نام خدا را بر زبان جاری ساخت و با اذن آن زن گوسفند را دوشید و شیر گوسفند فراوان گشت و ریزش گرفت و همه از آن آشامیدند و بار دیگر ظرف را از شیر پر کرد و نزد وی گذاشت و سپس به طرف مدینه رهسپار شدند.<sup>۲</sup>

«سُرَاقَةُ بن مالک» برای دریافت جایزه از قریش، وی را تعقیب می کرد.<sup>۳</sup> یعقوبی می نویسد: هنگامی که رسول خدا به آبگاه «بَنی مُدَلِج» رسید «سُرَاقَةُ بن جَعْشُم مُدَلِجِی»<sup>۴</sup> از پی وی تاخت و چون به او رسید، رسول خدا گفت: اَللّهُمَّ اَكْفِنَا سُرَاقَةَ.<sup>۵</sup> «خدایا شرّ سُرَاقَةَ را از سر ما کوتاه کن»، سپس دست و پای اسب او به زمین فرورفت و فریاد زد: ای پسر «ابوقحافه» به همسفرت بگو تا از خدا بخواهد که اسبم رها شود، به خدا قسم: اگر از

۱ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۳۹۸/۲.

۲ و ۳ - الطبقات الکبری، ج ۲۳۰/۱ - ۲۳۲.

۴ - سُرَاقَةُ بن مالک از بنی مُدَلِج بود که در قَدَیر منزل داشت (سد الغابه، ج ۲۶۴/۲).

۵ - روضه کافی، ص ۲۶۳: اَللّهُمَّ اَكْفِنِنِي شَرَّ سُرَاقَةَ بِمَا شِئْتَ.

من خیری به او نرسد، بدی به او نخواهد رسید.  
سُراقه چون به مکه بازگشت، قصه خود را به قریش گفت و بیش از همه ابوجهل را تکذیب کرد. سُراقه گفت: ای ابو حَکَم! به خدا قسم: اگر هنگامی که دست و پای اسب من فرو رفت تو هم تماشا می‌کردی، دانسته بودی و شک نداشتی که محمد فرستاده خداست و معجزه او را نمی‌توان پوشیده داشت.<sup>۱</sup>

### بُرَیْدَةُ بنِ حُصَیبِ اَسْلَمِی (از قبیله بنی اَسْلَم)

چون رسول خدا در طریق هجرت به «عَمِیم»<sup>۲</sup> رسید «بُرَیْدَةُ» با هشتاد خانواده از خویشاوندانش نزد وی رسیدند و همگی به دین اسلام درآمدند، آنگاه «بُرَیْدَةُ» در غزواتی که بعد از اُحُد روی داد، حضور داشت.<sup>۳</sup>

---

۱ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۳۹۹/۲ - ۴۰۰؛ اسد الغابه، ج ۲۶۶/۲.  
۲ - جایی است نزدیک مدینه، میان رابغ و جُحْفَه (مرصد الاطلاع).  
۳ - اسد الغابه، ج ۱۷۵/۱.



## سال اول هجرت

### ورود رسول خدا به مدینه

رسول خدا روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول، نزدیک ظهر وارد محله «قبا»ی مدینه شد و بر «کَلثوم بن هِذَم» یکی از مردان «بنی عمرو بن عوف» وارد گشت و برای ملاقات با مردم در خانه «سعد بن خیشمه» که زن و فرزندی نداشت و مهاجران مجرد در خانه وی منزل کرده بودند می نشست و نخستین دستوری که داد آن بود که بتها درهم شکسته شوند. علی علیه السلام سه شبانه روز در مکه ماند و امانتهای مردم را که نزد رسول خدا بود به صاحبانش رسانید و سپس به مدینه هجرت کرد و همراه رسول خدا در خانه «کَلثوم بن هِذَم» منزل گزید.

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا روزهای دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را در «قبا» در میان قبیله «بنی عمرو بن عوف» اقامت داشت و مسجد «قبا» را تأسیس کرد، سپس روز جمعه از میانشان بیرون رفت و اولین نماز جمعه را در میان قبیله «بنی سالم بن عوف» در مدینه به جای آورد و صد نفر مسلمان در آن شرکت کردند.<sup>۱</sup> رجال قبایل اصرار می ورزیدند که رسول خدا در میانشان فرود آید، رسول خدا به آنان می گفت: «راه شترم را رها کنید که خودش دستور دارد» تا این که سرانجام به محله «بنی مالک بن نجار» در زمینی که متعلق به دو کودک یتیم بود، رسید و شترزنانو به زمین زد و رسول خدا فرود آمد و «ابوایوب انصاری: خالد بن زید خزرجی» بار سفر رسول خدا را

۱ - الطبقات الکبری، ج ۱/۲۳۶.

به خانه برد.

### بنای مسجد مدینه

رسول خدا آن زمین را به ده دینار خرید، آنگاه فرمود تا در آن جا مسجدی ساخته شود، خود نیز در ساختن مسجد با مسلمانان همکاری می‌کرد و مسلمانان هم در موقع ساختن مسجد سرود می‌خواندند و رسول خدا چنین می‌گفت:

لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ      اللَّهُمَّ ارْحَمْ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارَ

«زندگی جز زندگی آخرت نیست، خدایا مهاجران و انصار را رحمت کن»

رسول خدا مسجد را با خشت بنا نهاد و چند ستون از چوب خرما برافراشت و سقف آن را با چوب خرما پوشانید، پس از ساخته شدن مسجد اذان اسلامی به وسیله وحی مقرر گشت.

### بقیه مهاجران

مهاجران از پی رسول خدا می‌رسیدند و دیگر کسی از مسلمانان بجز آنان که گرفتار و محبوس بودند، در مکه باقی نماند، چند خانواده بودند که دسته‌جمعی مهاجرت کردند و در خانه‌هایشان بسته شد، ابوسفیان خانه‌هایشان را تصرف کرد و فروخت. رسول خدا، زیدبن حارث و ابورافع را با دو شتر و پانصد درهم پول به مکه فرستاد تا دختران رسول خدا «فاطمه» و «ام‌کلثوم» و نیز «سوده» همسر رسول خدا را به مدینه آوردند، «رُقَیَّه» دختر رسول خدا پیش از این با شوهر خود «عثمان» هجرت کرده بود، اما «زینب» دختر بزرگ رسول خدا را شوهرش «ابوالعاص» که هنوز کافر بود، نزد خویش نگاه داشت و اجازه هجرت نداد، خانواده ابوبکر، از جمله: «عایشه» به مدینه آمدند، همچنین «طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ» با عده‌ای رهسپار مدینه گشت.<sup>۱</sup>

---

۱ - امتاع الاسماع، ص ۴۹.

## شیوع اسلام در مدینه

پس از اقامت رسول خدا در مدینه و ساختن مسجد و خانه‌هایش، انصار همگی به دین اسلام درآمدند، بجز طوایف: خَطْمَه، واقف، وائل و اُمیّه (طایفه‌ای از قبیلهٔ اوس) که بر شرک خود باقی ماندند، ولی بعد از واقعهٔ بدر و اُحُد و خندق همه به دین اسلام درآمدند.

## سوره‌های مدنی قرآن مجید

چنان که سابقاً گفتیم در شماره و نیز در مکی و مدنی بودن بعضی از سوره‌های قرآن اختلاف است، در این جا هم برحسب روایت یعقوبی شمارهٔ هر سوره را در ترتیب فعلی می‌نگاریم: سی و دو سوره از قرآن در مدینه بر رسول خدا نازل شد: نخست، وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ (۸۳)\* و سپس به ترتیب، سوره‌های: (۲)، (۸)، (۳)، (۵۹)، (۳۳)، (۲۴)، (۶۰)، (۴۸)، (۴)، (۲۲)، (۵۷)، (۴۷)، (۷۶)، (۶۵)، (۹۸)، (۶۲)، (۳۲)، (۴۰)\*\*، (۶۳)، (۵۸)، (۴۹)، (۶۶)، (۶۴)، (۶۱)، (۵)، (۹)، (۱۱۰)، (۵۶)، (۱۰۰)، (۱۱۳)، (۱۱۴).

ابن عباس گوید: که هرگاه جبرئیل بر رسول خدا وحی فرود می‌آورد، به او می‌گفت: این آیه را در فلان جای فلان سوره بگذار و چون: «وَأَتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ»<sup>۱</sup>، نازل شد گفت: آن را در سورهٔ بقره بگذار. به قولی این آیه در آخر همه نازل شده است.<sup>۲</sup>

---

\* بعضیها سوره‌های: (۸۳)، (۳۲)، (۵۶)، (۱۰۰)، (۱۱۳) و (۱۱۴) را مکی دانسته‌اند.

\*\* سورهٔ شماره (۴۰) در جدول سوره‌های مکی (پیش از این) نام برده شده، در حالی که مدنی بوده است، ضمناً در این جا باید سورهٔ (۹۹/زلزال) که مدنی است و در هر هیچ یک از دو جدول نیامده است افزوده شود.

۱ - بقره / ۲۸۱.

۲ - ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲/۴۰۲ - ۴۰۳.

### قرارداد مسالمت آمیز میان مسلمانان و یهودیان

رسول خدا عهدنامه‌ای میان مهاجران و انصار از یک طرف و یهودیان مدینه از طرف دیگر نوشت و یهودیان را در دین و دارایی خویش آزاد گذاشت و شرایط دیگر بر آن افزود، از جمله این که مسلمانان و یهودیان مانند یک ملت در مدینه زندگی کنند و در انجام مراسم دینی خود آزاد باشند و به هنگام وقوع جنگ علیه دشمن به یکدیگر کمک کنند و شهر مدینه را محترم بدانند و به هنگام بروز اختلاف و رفع آن، شخص رسول خدا را به داوری بپذیرند.

### قرارداد برادری میان مهاجر و انصار

هشت ماه بعد از هجرت بود که رسول خدا میان مهاجر و انصار قرار برادری نهاد که در راه حق، یکدیگر را یاری دهند و پس از مرگ از یکدیگر ارث برند.<sup>۱</sup> رسول خدا به آنان گفت: «در راه خدا، دونفر دونفر با هم برادری کنید»، سپس دست علی علیه السلام را گرفت و گفت: هذا اخی. «این است برادر من».

### دشمنی یهود و منافقان با رسول خدا و مسلمانان

دانشمندان یهود از روی حسد و کینه‌ورزی به دشمنی با رسول خدا برخاستند و منافقان اوس و خزرج که از روی ناچاری و مصلحت اظهار اسلام کرده بودند، راه آنان را در پیش گرفتند. اینان به مسجد رسول خدا می‌آمدند و مسلمانان و دینشان را مسخره می‌کردند. ابن اسحاق می‌گوید: همین دانشمندان یهود و منافقان اوس و خزرج بودند که در حدود صد آیه از اول سوره بقره درباره ایشان نزول یافت، سپس درباره یهود و منافقان و آیاتی که درباره ایشان نازل شده است به تفصیل سخن می‌گوید.<sup>۲</sup>

---

۱ - انفال / ۷۵.

۲ - سیره النبی، ج ۱۷۷/۲ - ۲۲۰.



## سال دوم هجرت (سنة الامر)

### تغییر قبله و وجوب زکات و روزه

هفده ماه پس از ورود رسول خدا به مدینه بود که روز دوشنبه نیمه ماه رجب، در مسجد «بنی سالم بن عوف» که نخستین نماز جمعه در آن جا خوانده شد، قبله از «بیت المقدس» به کعبه گشت و رسول خدا دو رکعت از نماز ظهر را به سوی بیت المقدس و دو رکعت را به سوی کعبه گزارد<sup>۱</sup>، چه نمازهای چهار رکعتی که در مکه دو رکعتی بود، یک ماه پس از هجرت چهار رکعت شده بود. وجوب زکات مال و زکات فطره و روزه ماه رمضان و مقرر شدن نماز عید فطر و عید قربان و دستور قربانی را نیز در سال دوم هجرت نوشته اند.

### دستور جهاد و آغاز غزوه‌ها و سریه‌ها\*

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا ﷺ در ۵۳ سالگی، سیزده سال بعد از بعثت، روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول نزدیک ظهر وارد مدینه شد و بقیه ماه ربیع الاول، ربیع الآخر، دو جمادی، رجب، شعبان، رمضان، شوال، ذی القعدة، ذی الحجه و محرم را همچنان بدون پیشامد جنگی در مدینه گذراند و در ماه صفر سال دوم، دوازده ماه پس از ورود به

---

۱ - إحدلام التورئی، ص ۸۱ - ۸۲: الطبقات الکبری، ج ۱/ ۲۴۱ - ۲۴۴.

\* سریه: به غزوه‌ای گفته شده که رسول خدا شخصاً در آن شرکت نداشته و یکی از اصحاب به سرکردگی سپاه تعیین می‌شده است.

مدینه برای جنگ بیرون رفت.<sup>۱</sup>

### شماره غزوه‌های رسول خدا ﷺ

مسعودی می‌نویسد: غزوه‌هایی که رسول خدا ﷺ خود همراه سپاه اسلام بود ۲۶ غزوه است و برخی آن را ۲۷ غزوه نوشته‌اند، جهت اختلاف آن است که دسته اول، بازگشت رسول خدا را از «خیبر» به «وادی القری» با غزوه خیبر یکی دانسته‌اند.<sup>۲</sup>

### شماره سریه‌های رسول خدا ﷺ

ابن اسحاق می‌گوید: سریه‌های رسول خدا ۳۸ سریه بود. مسعودی از «جمعی» ۳۵ سریه و از «طبری» ۴۸ و از بعضی دیگر ۶۶ سریه نقل می‌کند. طبرسی در اعلام‌الوری ۳۶ سریه می‌نویسد.<sup>۳</sup>

مسعودی می‌نویسد: سرایا از ۳ تا ۵۰۰ نفر است که در شب بیرون روند. سوارب: دسته‌هایی است که روز بیرون روند و مناسر: بیش از ۵۰۰ نفر و کمتر از ۸۰۰ نفر. جیش: سپاهی است که شماره‌اش به ۸۰۰ نفر برسد. خشخاش: بیش از ۸۰۰ و کمتر از ۱۰۰۰ نفر. جیش ازلم: سپاهی است که به ۱۰۰۰ نفر برسد. جیش جحفل: سپاهی است که به ۴۰۰۰ نفر برسد. جیش جرار: سپاهی است که به ۱۲۰۰۰ نفر برسد. کتیبه: سپاهی است که فراهم گشته و پراکنده نشود و، حضیره: از ۱۰ نفر به پایین را گویند که به جنگ فرستاده شوند و، نفیضه: آنان را که سپاهی بسیار نیستند و، أرعن: سپاه بزرگ بی‌مانند را و، خمیس: سپاه عظیم را گویند.

۱ - سیره‌النبی، ج ۲/۲۲۳.

۲ - مروج‌الذهب، ج ۲/۲۸۷ - ۲۸۸. (برای اطلاع نام و ترتیب تاریخی غزوه‌ها، رک: تاریخ پیامبر اسلام، تألیف دکتر محمد ابراهیم آیتی، ص ۲۳۸).

۳ - برای اطلاع نام و ترتیب تاریخی سریه‌های رسول خدا، رک: تاریخ پیامبر اسلام، تألیف دکتر محمد ابراهیم آیتی، ص ۲۴۰.

## غزوة ودان يا غزوة ابواء

تاریخ غزوه: صفر سال دوم هجرت

جانشین رسول خدا: سعد بن عباده

مقصد: قریش و بنی ضمره بن بکر

نتیجه: قرار صلحی با «بنی ضمره» به امضای «مخشی بن عمرو ضمیری»: سرور «بنی ضمره» در آن تاریخ.

## سریه «عبیده بن حارث بن مطلب»

تاریخ سریه: شوال سال اول.

عده سپاهیان: ۶۰ یا ۸۰ نفر فقط از مهاجران.

مقصد: دسته‌ای از قریش که ممکن بود به اطراف مدینه تجاوز کنند.

نتیجه: «عبیده» در محل آبگاهی با گروه انبوهی از قریش که «عکرمه بن ابی جهل» فرماندهشان بود، روبرو شد، اما جنگی پیش نیامد، فقط «سعد بن ابی وقاص» تیری انداخت و نخستین تیری بود که در تاریخ اسلام از کمان رها شد.

## سریه «حمزه بن عبدالمطلب»

تاریخ سریه: رمضان سال اول.

عده سپاهیان: ۳۰ نفر از مهاجران.

نتیجه: «حمزه» تا ساحل دریا در ناحیه «عیص» پیش رفت و آن جا با ۳۰۰ سوار از مشرکان مکه که «ابو جهل بن هشام» فرماندهشان بود، روبرو شد، اما «مجدی بن عمرو جهنی» که با هر دو دسته قرار صلح و متارکه داشت، در میان افتاد و بی آن که جنگی روی دهد، هر دو سپاه بازگشتند.

## غزوة «بُواط»

تاریخ غزوه: ربیع الاول سال دوم هجرت. جانشین رسول خدا در مدینه «سائب بن عثمان بن مظعون» یا «سعد بن معاذ» بود.

عدده سپاهیان: ۲۰۰ نفر.

مقصد: کاروانی از قریش (شامل ۱۰۰ مرد) بودند که مدینه در خطر تجاوز ایشان قرار داشت و ۲۵۰۰ شتر داشتند.

نتیجه: رسول خدا تا «بُواط» پیش رفت و چون با دشمنی برخورد نکرد به مدینه بازگشت.

## غزوة «عُشیره»

تاریخ غزوه: جمادی الاولی، سال دوم هجرت. جانشین رسول خدا در مدینه «ابو سلمة بن عبد الأسد» بود.

عدده سپاهیان اسلام: ۱۵۰ یا ۲۰۰ نفر.

مقصد: کاروان قریش که رهسپار شام بود.

نتیجه: رسول خدا با سپاهیان اسلامی تا «عُشیره» پیش رفت، ماه جمادی الاولی و چند روزی از جمادی الآخره آن جا ماند و با قبیله «بنی مُدلیج» و هم پیمانانشان از «بنی ضَمْره» قرار صلحی منعقد ساخت و سپس بی آن که جنگی روی دهد به مدینه بازگشت.

## سریه «سعد بن ابی وقاص»

تاریخ سریه: ذوالقعدة سال اول.

عدده سپاهیان: ۸ نفر فقط از مهاجران.

مقصد: احتیاط و جلوگیری از حمله دشمن.

**نتیجه:** «سعدبن ابی وقاص» تا سرزمین «حرار» پیش تاخت و بی آن که به دشمنی برخورد کند، بازگشت.

### غزوة «سَفَوان»، غزوة «بدرأولی»

**تاریخ غزوه:** جُمادى الآخرة<sup>۱</sup> یا ربیع الاول سال دوم.<sup>۲</sup> جانشین رسول خدا در مدینه «زیدبن حارثه» بود.

**مقصد:** از بازگشت رسول خدا ﷺ از غزوة «عُشیره» ده روز نمی گذشت که «کُزَین جابرفهْری» رمه مدینه را غارت کرد. رسول خدا در تعقیب وی تا وادی «سَفَوان» از ناحیه بَدْر شتافت و بر وی دست نیافت و به مدینه بازگشت.

### سَرِیة «عبداللّه بن جَحْش»

**تاریخ سرِیة:** رجب سال دوم هجرت.

**عدّه سپاهیان:** ۸ نفر (یا ۱۱ نفر) از مهاجران.

**مقصد:** رسول خدا ﷺ عمّه زاده خود «عبداللّه بن جَحْش» را با ۸ نفر از مهاجران مأمور کرد تا در «نُخْله» میان مکه و طائف فرود آید و در کمین قریش باشد و اخبارشان را جستجو کند. عبداللّه به همراهان خود گفت: هر کدام از شما که با میل و رغبت در آرزوی شهادت است با من رهسپار شود و هر کس که نمی خواهد بازگردد. از همراهان هیچ یک بجز «سعدبن ابی وقاص» و «عُتْبَة بن غَزَوان» تخلف نوزید. عبداللّه با همراهان در نخله فرود آمد و همان جا ماند تا کاروانی از قریش که کالای تجارت داشت در رسید، آن روز آخر رجب بود «واقِد بن عبداللّه تمیمی» به طرف «عَمْرُوبن خَضْرَمی» تیراندازی کرد و او را کشت و دو نفر اسیر نیز از ایشان گرفتند. «عبداللّه بن جَحْش» کالای تجارتی را با دو

۱ - سیره ابن هشام، ج ۲/۲۵۱.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۲/۹.

اسیر به مدینه آورد و خمس آن را به رسول خدا داد و بقیه را بر اصحاب خود تقسیم کرد. رسول خدا گفت: «من شما را به جنگ کردن در ماه حرام فرمان نداده بودم» و به همین جهت از مال غنیمت و اسیران چیزی تصرف نکرد و اسیران را آزاد فرمود. یکی از آنان «حکم بن کيسان» بود که اسلام آورد و در سریه «بئر معونه» به شهادت رسید و دیگری «عثمان بن عبدالله بن مغیره» بود که به مکه بازگشت و کافر از دنیا رفت. غنیمت این سریه نخستین غنیمتی بود که به دست مسلمانان رسید و «عمرو بن حصرمی» نخستین کافری بود که به دست مسلمانان کشته شد و «عثمان» و «حکم» نخستین اسیرانی بودند که به دست مسلمانان اسیر شدند.

## غزوه بدر کبرا

**تاریخ غزوه:** رمضان سال دوم هجرت. جانشین رسول خدا در نماز «عبدالله بن ام کلثوم» و جانشین آن حضرت در مدینه «ابولبابه» بودند. **عده سپاهیان:** ۳۱۳ نفر (مهاجری، اوسی و خزرجی). **سپاه دشمن:** ۹۵۰ مرد جنگی که ۶۰۰ نفر زره پوش و ۱۰۰ اسب داشتند. **مقصد:** رسول خدا خبر یافت که «ابوسفیان» همراه ۳۰ یا ۴۰ نفر از قریش با کاروان تجارت، از شام به مکه برمی گردند، به اصحاب خویش چنین فرمود: «این کاروان قریش و حامل اموال ایشان است، به سوی آن رهسپار شوید، باشد که خدا آن را نصیب شما گرداند».

ابوسفیان چون از چنین تصمیمی آگاه شد، «ضمضم بن عمرو غفاری» را برای دادرسی به مکه فرستاد، قریش همداستان آماده دفاع از مال خویش شدند و از اشراف قریش کسی جز «ابولهب» باقی نماند که برای جنگ بیرون نرود. رسول خدا چون از حرکت قریش اطلاع یافت با اصحاب خود مشورت کرد تا این که «مقداد بن عمرو» به پاخاست و گفت: به خدا قسم اگر ما را تا نواحی یمن ببری تا آن جا راه تو را از دشمن هموار خواهیم ساخت و رسول خدا درباره وی دعای خیر کرد، روز

دوشنبه هشتم ماه رمضان بود که رسول خدا از مدینه بیرون رفت و علی بن ابی طالب پرچمدار سپاه بود. «سعد بن مُعَاذ» در حالی که رسول خدا را از صمیم قلب همراهی می کرد، گفت: اکنون به نام خدا ما را رهسپار ساز، اگر ما را امر کنی که به این دریا بریزیم، به دریا خواهیم ریخت. رسول خدا شادمان شد و فرمود «هم اکنون گویی به کشتارگاه مردان قریش می نگریم».

رسول خدا ابتدا در محل «ذُفْران» و بعد از چند منزل دیگر، نزدیک بَدْر فرود آمد و در همان شب اول، دو غلام از قریش به دست مسلمانان افتاد و آنها اطلاعاتی از دشمن در اختیار گذاردند.

ابوسفیان با بیم و هراس در آبگاهی نزدیک بَدْر فرود آمد و چون از آثار دو سوار اطلاع یافت راه کاروان تجارت را تغییر داد و هنگامی که کاروان تجارت را از خطر گذراند، به قریش پیام داد که: منظور شما از این حرکت، حمایت از کاروان و حفظ اموالتان بود، اکنون که کاروان از خطر گذشته، بهتر همان که به مکه بازگردید.

«بنی زُهَیره» که در «جُحَفَه» بودند همگی از «جُحَفَه» بازگشتند و حتی یک نفر از ایشان در بَدْر شرکت نداشت، از «بنی عَدِیّ» هم کسی همراه قریش بیرون نیامده بود، «طالب بن ابی طالب» هم که همراه قریش بیرون آمده بود با گفتگویی که میان او و قریش درگرفت، به او گفتند: به خدا قسم، ما می دانیم که شما بنی هاشم، هر چند که با ما همراه باشید، هواخواه «محمّد» هستید، پس «طالب» با کسانی که برمی گشتند به مکه بازگشت.

### فرود آمدن قُرَیش در مقابل مسلمین

قُرَیش با تجهیزات کامل همچنان به طرف بَدْر پیش می رفتند تا در «عُدُوهُ قُصُوا» که دورتر از مدینه بود در پشت تپه ای به نام «عَقَنُقُل» فرود آمدند و چاههای بَدْر در «عُدُوهُ دُنْیا» که نزدیکتر به مدینه بود، قرار داشت. در همان شب بارانی رسید که زمین شنزار را زیر پای قریش غیرقابل عبور ساخت، رسول خدا پیشدستی کرد و در کنار نزدیکترین چاه بَدْر فرود آمد، «حُبَاب بن مُنْذِر» گفت: ای رسول خدا! آیا خدا فرموده است که این جا منزل کنیم؟ رسول خدا گفت: نه امری در کار نیست، باید طبق تدبیر و سیاست جنگ

رفتار کرد، سپس بنابه پیشنهاد «حُبَاب» سپاه اسلام در کنار نزدیکترین چاه به دشمن فرود آمد. «سَعْدِینِ مُعَاذٌ» نیز با اجازه رسول خدا سایبانی برای آن حضرت بساخت.

### روز جنگ و آمادگی قُرَیش

بامداد روز جنگ، مردان قریش از پشت تپه «عَقْفُلُ» برآمدند و در مقابل مسلمین آماده جنگ شدند که رسول خدا گفت: «خدایا! این قبیله قریش است که با ناز و تبختر خویش روی آورده است و با تو دشمنی می‌کند و پیغمبرت را دروغگو می‌شمارد. خدایا! خواستار نصرتی هستم که خود وعده کرده‌ای، خدایا! در همین صبح امروز نابودشان ساز.»

### صف آرای رسول خدا ﷺ

رسول خدا خود چوبی به دست داشت و صفهای سپاهیان اسلام را منظم می‌ساخت، در این هنگام «سَوَادِبنِ عَزِیْه» را از صف جلوتر دید و چوب را به شکم وی زد که در جای خود راست بایستد. «سَوَاد» گفت: ای رسول خدا! مرا به درد آوردی با آن که خدا تو را به حق و عدالت فرستاده است، پس مرا اذن قصاص ده. رسول خدا شکم خود را برهنه ساخت و گفت: بیا قصاص کن. «سَوَاد» شکم رسول خدا را بوسید و رسول خدا درباره وی دعای خیر کرد.

رسول خدا پس از منظم ساختن صفوف، خطبه‌ای ایراد کرد که متن آن را مورخان نقل کرده‌اند<sup>۱</sup>، سپس به سوی سایبان خود رفت و به دعا و انابه پرداخت.

### صلح جویان قُرَیش و آتش افروزان جنگ

قریش، «عُمَیْرِبنِ وَهَب» را برای بازدید لشکر اسلام فرستاد، خبر آورد که ۳۰۰ مرد، اندکی بیش یا کم‌اند و خطاب به قریش، گفت: ای گروه قریش! شترانی دیدم که بارشان

۱ - امتاع الاسماع، ص ۸۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۳/۳۳۰.



مرگ است، سپاهی دیدم که جز شمشیرهای خود، وسیله دفاعی و پناهی ندارند، به خدا قسم: تصوّر نمی‌کنم مردی از ایشان بی آن که مردی از شما را بکشد، کشته شود، اکنون ببینید نظر شما چیست؟

«حکیم بن حزام» نیز نزد «عُتبه» آمد و گفت: تو سرور و بزرگ قریشی، حرف تو را می‌شنوند، اگر می‌خواهی نام نیکت تا آخر روزگار در میان قریش بماند، امر دیه «عمرو بن حَضرمی» را برعهده بگیر، تا آتش جنگ خاموش شود. «عُتبه» گفت: پذیرفتم. «عُتبه بن ربیع» پس از پیشنهاد «حکیم بن حزام» برخاست و سخنزانی کرد و گفت: ای گروه قریش! شما از جنگ با «محمد» و یارانش طرفی نمی‌بندید، پس بیایید و بازگردید و «محمد» را با سایر عرب واگذارید.

«ابو جهل» پس از شنیدن پیام «عُتبه» گفت: به خدا قسم باز نمی‌گردیم تا خدا میان ما و محمد حکم کند، «عُتبه» هم نظرش غیر از آن است که اظهار می‌دارد، او دیده است که پسرش با محمد و یارانش همراه است، از کشته شدن وی بیم دارد. در این هنگام «عامر بن حَضرمی» به اغوای ابو جهل در میان سپاه قریش برخاست و داد زد و آنان را به جنگ برانگیخت.

### آغاز خونریزی و جنگ تن به تن

«أسود بن عبدالأسد مخزومی» نخستین مردی بدخو و گستاخ بود که پیش تاخت و «حَمزة بن عبدالمطلب» در مقابل وی بیرون شد و با شمشیر خود پای او را از نصف ساق بینداخت. او همچنان می‌خزید تا به درون حوض بیفتاد و «حَمزه» در همان حوض او را کشت.

«عُتبه بن ربیع» و برادرش «شیبه» و پسرش «ولید» از لشکر قریش پیش تاختند، سه تن از جوانان انصار: «عُوف» و «مُعوذ» (پسران حارث) و نیز «عبداللّه بن زواحه» در برابرشان به نبرد بیرون شدند، اما همین که خود را معرفی کردند، جنگجویان قریش گفتند: ما با شما نمی‌جنگیم، رسول خدا «عُبیده بن حارث» و «حَمزه» و «علی» را در مقابل آن سه نفر فرستاد و ایشان آنان را از پای درآوردند.

## جنگ مغلوبه

پس از نبردی تن به تن، دو سپاه به جان هم افتادند، در این گیرودار «مُهَجَّع» نخستین شهید بدر و سپس «حارث بن سُراقه» با تیر دشمن به شهادت رسیدند. رسول خدا از زیر سایبان بیرون آمد و مسلمین را به جهاد تشویق کرد، آنگاه «عُمَیر بن حُمَام» و «عَوف بن حارث» شمشیرهای خود را گرفتند و جنگیدند تا به شهادت رسیدند. رسول خدا مثنی ریگ برداشت و گفت: خدایا! دلهاشان را بترسان و پاهایشان را بلرزان و آنگاه ریگها را به سوی قریش پاشاند و یاران خود را فرمود تا سخت حمله کنند، در این موقع شکست دشمن آشکار گشت و گردنکشان قریش کشته و یا اسیر شدند.

## وضع رسول خدا در جنگ بدر

ابن اسحاق و واقدی می نویسند: رسول خدا در زیر سایبان به سر می برد و «سَعْد بن مُعَاذ» با چند نفر از انصار، بر در سایبان نگهبانی می دادند، اما روایتی که مُسند احمد<sup>۱</sup> و طبقات<sup>۲</sup> از علی عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده برخلاف این است. علی عَلَيْهِ السَّلَام می گوید: چون روز بدر فرارسید، رسول خدا پیشاپیش ما قرار داشت و او از ما به دشمن نزدیکتر بود و از همه بیشتر تلاش می کرد.<sup>۳</sup> درر نهج البلاغه آمده است: «هرگاه کار جنگ به سختی می کشید، ما به رسول خدا پناه می بردیم و هیچ کس از ما به دشمن نزدیکتر از او نبود»<sup>۴</sup>.

## آیات مربوط به غزوة «بدر کبرا»

۱- سوره آل عمران / ۱۲-۱۳ و ۱۲۳.

۲- سوره نساء / ۷۷-۷۸.

---

۱- ج ۱/۱۲۶.

۲- ج ۲/۲۳.

۳- امتاع الاسماع، ص ۸۴.

۴- شرح نهج البلاغه، ج ۴/۳۸۵.

۳- أنفال / ۱۹، ۳۶ - ۵۱، ۶۷ - ۷۱.

۴- حج / ۱۹. آیات ۱۲۴ - ۱۲۷ سوره آل عمران در نزول فرشتگان برای نصرت مؤمنان و آیات ۹ - ۱۲ سوره أنفال نیز در نزول فرشتگان و کشته شدن کافران به دست ایشان است.<sup>۱</sup>

### دستور خاص

روز بدر رسول خدا ﷺ به اصحاب خود فرمود: می دانم که مردانی از «بنی هاشم» و دیگران را بدون آن که به جنگ با ما علاقه مند باشند به اکراه بیرون آورده اند، بنابراین هرکسی از شما با یکی از «بنی هاشم» برخورد کند او را نکشد و هر کس «ابوالبختری بن هشام» را ببیند او را نکشد و هر کس «عبّاس» (عموی رسول خدا) را ببیند او را نکشد، اما به تفصیلی که در کتب تاریخ نوشته اند، ابوالبختری بر اثر طرفداری از همسفر خود «جناده» به دست «مُجذّر» کشته شد.

### مُعاذ بن عمرو و ابوجهل

«مُعاذ بن عمرو» می گوید: در حالی که پیرامون «ابوجهل» را سخت گرفته بودند، شنیدم که می گفتند: کسی نمی تواند امروز بر «ابوالحکم» دست یابد، پس همّت خود را بر آن داشتم که بر وی حمله کنم، بر او تاختم و ضربتی بر وی نواختم که پایش از نصف ساق از زیر شمشیر من پرید، در همین حال پسرش «عِکْرِمَه» شمشیری بر بازوی من نواخت و دست مرا پراند، چنان که با پوستی به پهلوی من آویخته شد، اما همچنان تا آخر روز جنگ می کردم و آن را پشت سر خود می کشیدم و آخر کار که مرا آزار می داد پای روی آن نهاده و خود را کشیدم تا پاره شد و افتاد.

«ابوجهل» همچنان افتاده بود که «مُعُوذ بن عَفْرَا» رسید و با ضربتی کار او را ساخت و سپس خود جنگید تا به شهادت رسید، آنگاه که کار جنگ پایان گرفت رسول خدا

۱ - سیره النبی، ج ۲/۲۷۱ - ۲۷۴.

فرمود تا «ابوجهل» را در میان کشته‌ها جستجو کنند.

«عبداللّه بن مسعود» می‌گوید: من در جستجوی ابوجهل برآمدم، او را یافتم و شناختم و پا روی گردن وی نهادم و به او گفتم: ای دشمن خدا! آیا خدا تو را خوار ساخت؟ گفت چه شده است که خوار باشم؟ از این مردی که می‌کشید بزرگتر کیست؟ و به روایتی «ابوجهل» گفت: ای مردک گوسفندچران! مقامی بس بلند و ارجمند را اشغال کردی.

«عبداللّه» می‌گوید: سر او را بریدم و نزد رسول خدا آوردم و آن حضرت خدا را ستایش کرد.

ابن اسحاق می‌نویسد: «عُكَّاشَه» که شمشیرش در روز بدر درهم شکست نزد رسول خدا آمد و رسول خدا چوب خشکی به او داد و گفت: با همین جنگ کن، پس آن را گرفت و تکانی داد و به صورت شمشیری بلند و محکم درآمد و تا پایان جنگ که مسلمانان فاتح گشتند با همان شمشیر می‌جنگید و آن را «عَوْن» می‌گفتند. وی در جنگی با مرتدّان به دست «طَلِيحَةَ بْنِ خُوَيْلِدِ الْأَسَدِيِّ» به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

### کشتگان قُرَيش در چاه بدر

به دستور خدا، کشته‌های دشمن را در چاه بدر افکندند، مگر «أُمِّيَّةُ بْنُ خَلْفٍ» که او را زیر خاک و سنگ کردند.

رسول خدا بر سر چاه بدر ایستاد و گفت: ای به چاه افتادگان (یک یک را نام برد)، بد خویشانی برای پیامبر خود بودید، مردم مرا راستگو دانستند و شما دروغگو، مردم مرا پناه دادند و شما مرا بیرون کردید، مردم مرا یاری کردند و شما به جنگ من برخاستید، سپس گفت: آیا آنچه پروردگار به شما وعده داده بود، حق یافتید؟ من آنچه پروردگارم به من وعده داده بود، حق یافتم. کسانی از صحابه گفتند: ای رسول خدا! آیا با لاشه‌های مردگان سخن می‌گویی؟ فرمود: شما گفتار مرا از ایشان شنوایتر نیستید، لیکن

---

۱ - اسد الغابه، ج ۳/۴؛ سیره ابن هشام، ج ۲/۲۹۰.

ایشان نمی‌توانند پاسخ دهند.

### مسلمانان دوزخی

جوانانی از قریش هنگامی که رسول خدا در مکه بود به دین اسلام درآمدند، اما بر اثر حبس و شکنجه پدران و خویشان خود توفیق هجرت نیافتند و از دین اسلام بازگشتند و همراه قریش به جنگ بدر آمدند و روز بدر کشته شدند و دربارهٔ ایشان آیه‌ای نازل شد که مضمون آن این است: «کسانی که در حال ستمکاری بر خویش، فرشتگان جانشان را گرفتند، بدانها گفتند: شما را چه می‌شد؟ گفتند: ما در سرزمین (مکه) زبون و بیچاره بودیم. فرشتگان گفتند: مگر زمین خدا وسعت نداشت تا در آن هجرت کنید؟ اینان جایشان دوزخ است و چه بد سرانجامی است!»<sup>۱</sup>.

### غنیمتهای بدر

پس از آن که غنیمتهای جنگ بدر به دستور رسول خدا جمع‌آوری شد در کیفیت تقسیم آن اختلاف پیش آمد و هر کس مدعی خدمتی بود و حق تقدّم را با خود می‌پنداشت. رسول خدا «عبدالله بن کعب مازنی» را بر غنیمتها گماشت تا آنها را طبق دستور میان همهٔ سپاهیان تقسیم کند. برای هر مرد یک سهم و برای هر اسب از دو اسبی که داشتند دو سهم، و برای هر یک از هشت نفری که به عذر موجه در جنگ حاضر نبودند، سهمی از غنیمت قرار داد. اسامی آن هشت نفر از این قرار است: ۱- عثمان بن عفّان، ۲- طلحه بن عبیدالله، ۳- سعد بن زید، ۴- حارث بن صمّه، ۵- خوات بن جُبیر، ۶- حارث بن حاطب انصاری، ۷- عاصم بن عدی انصاری، ۸- ابولبابه.

### مژدهٔ فتح در مدینه

رسول خدا ﷺ، «عبدالله بن رواحه» و «زید بن حارثه» را با مژدهٔ فتح نزد مردم مدینه فرستاد. «أسامه» فرزند زید می‌گوید: خبر رسیدن پدرم «زید» هنگامی به ما رسید که از

---

۱- نساء / ۹۷.

دفن «رُقَیَّه» دختر رسول خدا فارغ شده بودیم. نزد وی آمدم، دیدم که مردم پیرامون او را گرفته‌اند و او کشتگان قریش را یکایک نام می‌برد.

### اسیران قریش در مدینه

رسول خدا ﷺ اسیران قریش را در میان اصحاب خود پراکنده ساخت و فرمود: با اسیران به نیکی رفتار کنید.

### مکه در عزای جگرگوشه‌های خود

نخستین کسی که خبر شکست قریش را به مکه آورد، «حَیْسُمَان بن عبد الله خُزَاعی» بود و چون اشراف کشته شده قریش را یکایک نام می‌برد «صَفْوَان بن امیه» گفت: شما را به خدا قسم، اگر عقل دارد از او درباره من سؤال کنید. از او پرسیدند: صَفْوَان بن امیه چطور شد؟ گفت: خودش همین است که در حجر نشسته، اما - به خدا قسم - پدر و برادرش را دیدم که کشته شدند.

### اندوه ابولهب و هلاکت او

ابورافع آزاد شده رسول خدا می‌گوید: چون مژده فتح بدر به ما رسید، شادمان گشتیم و در خود نیرو یافتیم و ابولهب، دشمن خدا رسوا گشت. من در حجره زمزم با ام‌الفضل نشسته بودم، ناگاه ابولهب با تکبر رسید و پشت به پشت من نشست، در این هنگام «ابوسفیان بن حارث» وارد شد و ابولهب که خود در جنگ بدر حضور نداشت، اخبار صحیح را از ابوسفیان خواست و به او گفت کار مردم به کجا کشید؟ پاسخ داد، آنها هر کس را از ما خواستند کشتند و هر کس را خواستند اسیر گرفتند، مردانی سفید بر اسبان سیاه و سفید دیدم که در میان زمین و آسمانند، چیزی را باقی نمی‌گذاشتند و کسی نمی‌توانست در مقابلشان ایستادگی کند. ابورافع می‌گوید: من به آنها گفتم: به خدا قسم آنها فرشتگان خدا بوده‌اند، پس ابولهب دست خویش را بلند کرد و سخت به روی من نواخت و مرا بر زمین کوبید، در این میان «ام‌الفضل» ستونی از ستونهای خیمه را برگرفت

و چنان بر سر ابولهب نواخت که شکافی بزرگ در سر وی پدید آمد، او جز هفت شب دیگر زنده نبود و خدا او را به آبله‌ای طاعون مانند به هلاکت رساند.

### دو دستور سیاسی

بزرگان قریش دستور دادند تا، اولاً اهل مکه بر کشته‌های خویش اشک نریزند و سوگواری نکنند و از این راه خود را به شماتت مسلمین گرفتار نسازند و ثانیاً، در بازخرید اسیران خود شتاب نورزند تا مبادا مسلمانان در بهای آنان سختگیری کنند. «اسودبن مطلب» که سه فرزند خود را از دست داده بود، وقتی که شنید، زنی به خاطر گم شدن شترش، شیون می‌کند، اشعاری بدین مضمون گفت: «شگفتا که زنی حق دارد بر شتر گمشده خویش گریه کند، اما من حق ندارم بر پسران دلیر خود اشک بریزم».

### اقدام قریش در خرید اسیران

نخستین کسی که در خرید وی اقدام شد «ابووداعه» بود که پسرش «مطلب» شبانه از مکه بیرون آمد و به مدینه رفت و پدرش را به چهارهزار درهم بازخرید و با خود به مکه برد.

«سُهیل بن عمرو» از اسیرانی بود که «مکرزبن حفص» مقدار فدیة او را با مسلمانان قرار گذاشت و سپس خود به جای وی تن به اسیری داد تا «سُهیل بن عمرو» برود و بهای خود را بفرستد.

«عمرو بن ابی سفیان» از اسیرانی بود که پدرش ابوسفیان حاضر نشد برای آزادی او فدیة دهد در این میان «سعد بن نعمان» برای عمه رهسپار مکه شد، ابوسفیان وی را گرفت و به جای پسر خود «عمرو» زندانی کرد. رسول خدا به تقاضای اصحاب، «عمرو بن ابی سفیان» را آزاد فرمود و «ابوسفیان» هم «سعد» را رها کرد.

به همین ترتیب، بیشتر اسیران بدر و به گفته یعقوبی ۶۸ نفرشان سربها دادند و آزاد شدند. سربهای اسیران بدر به تناسب وضع مالی آنها از هزار درهم تا چهار هزار درهم بود، اما کسانی بودند که نمی‌توانستند حتی حداقل سربها را که هزار درهم بود بپردازند و

در عین حال چون باسواد بودند، رسول خدا فرمود تا هر کدام از ایشان ده پسر از پسران انصار را از خواندن و نوشتن نیک بیاموزد و سپس آزاد گردد. «زیدبن ثابت» از همین راه باسواد شده بود.<sup>۱</sup>

### داستان عُمیر بن وَهَب

«عُمیر بن وَهَب جُمحی» که از شیاطین قریش بود، روزی پس از واقعه بدر با «صَفْوَان بن امیه» در حَجْر نشسته بود و از مصیبت «اصحاب قَلیب»<sup>۲</sup> سخن می‌گفت. «صَفْوَان» گفت: راستی که پس از ایشان در زندگی خیری ندیدیم، «عُمیر» گفت: به خدا قسم: اگر قرضهای بی محل و بیچاره شدن خانواده‌ام نبود بر سر محمد می‌رفتم و او را می‌کشتم. «صَفْوَان» گفتار او را غنیمت شمرد و گفت: تمام اینها را برعهده می‌گیرم و خانواده‌ات را تا زنده باشند همراهی می‌کنم. «عُمیر» پذیرفت و گفت پس این مطلب را پوشیده دار، سپس دستور داد شمشیرش را تیز و زهرآگین کردند و آنگاه رهسپار مدینه شد و به حضور رسول خدا رسید. رسول خدا پرسید: به چه کار آمده‌ای؟ گفت: تا درباره این اسیری که گرفتار شماست، محبت کنید. رسول خدا فرمود: چرا شمشیر به گردن آویخته‌ای؟ گفت: خدا این شمشیر را لعنت کند که هیچ به درد ما نخورد. رسول خدا دوباره سبب آمدن او را سؤال کرد، او گفت جز این منظوری ندارم. فرمود: این طور نیست، تو و «صَفْوَان» در حجر نشسته و بر اصحاب قَلیب تأسف خوردید و چنین و چنان گفتگو کردید و اکنون برای کشتن من آمده‌ی، اما خدا تو را مجال نمی‌دهد. عُمیر گفت: گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدایی، زیرا جز من و صَفْوَان کسی از این راز اطلاع نداشت، اکنون یقین کردم که این خبر را جز از طرف خدا به دست نیاورده‌ای، آنگاه شهادتین بر زبان راند.

۱ - الطبقات الکبری، ج ۲۲/۲: امتاع الاسماع، ص ۱۰۱.

۲ - یعنی: کشته‌هایی که در چاه بدر افکنده شدند.



## نزول سوره انفال

ابن هشام از ابن اسحاق روایت می‌کند که تمام سوره انفال یکجا پس از واقعه بدر کبرا نزول یافت.

### فهرست سپاهیان اسلامی و شهدای بدر

طبق فهرست جامعی که در کتاب «تاریخ پیامبر اسلام» آمده است، عدّه سپاهیان اسلامی در بدر، جمعاً از تمام قبایل ۳۱۴ نفر و عدّه شهدای مسلمانان نیز ۱۴ نفر بوده است.<sup>۱</sup>

### کشته‌های قریش در بدر

روز بدر ۷۰ نفر از مردان قریش به دست مسلمانان و فرشتگان کشته شدند که ابن اسحاق فقط ۵۰ نفر آنها را نام برده و ابن هشام ۲۰ نفر دیگر را هم ذکر کرده است.<sup>۲</sup> شیخ مفید در ارشاد ۳۶ نفر از کشته‌های بدر را نام می‌برد و می‌گوید: راویان عامّه و خاصّه به اتفاق نوشته‌اند که: این ۳۶ نفر را علی بن ابی طالب عَلِيٌّ کشته است.

### اسیران قریش در بدر

روز بدر ۷۰ نفر از مردان قریش به دست مسلمانان اسیر شدند که ابن اسحاق فقط ۴۳ نفر ایشان را نام برده و ابن هشام ۱۷ نفر دیگر بر وی استدراک کرده است و «عبّاس بن عبدالمطلب هاشمی» را جزء اسیران مشرک بدر نشمرده‌اند. شعرای مسلمین و قریش، درباره بدر اشعاری گفته‌اند که در تاریخ ثبت شده است.

---

۱ - تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۸۴ - ۲۹۰.

۲ - فهرست اسامی کشته‌شدگان و اسیران قریش در کتاب «تاریخ پیامبر اسلام» نوشته مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی در صفحه ۲۹۱ ذکر شده است.

## غزوهٔ بنی سُلَیْم در «کُدْر»

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا ﷺ در بازگشت از بدر، پس از هفت شب اقامت در مدینه برای «غزوهٔ بنی سُلَیْم» از مدینه بیرون رفت تا به آبگاهی از بنی سُلَیْم که به آن «کُدْر» می‌گفتند، رسید، در آن جا سه شب اقامت گزید و سپس بی آن که جنگی روی دهد به مدینه بازگشت.

ابن سعد می‌نویسد: این غزوه بدان جهت روی داد که رسول خدا ﷺ شنید که جمعی از بنی سُلَیْم و عَطْفَان بر ضد مسلمانان فراهم آمده‌اند، اما با کسی برخورد نکرد، ولی ۵۰۰ شتر در این غزوه به دست مسلمانان افتاد که پس از اخراج خمس به هر مردی از اصحاب که جمعاً ۲۰۰ نفر بودند دو شتر سهم رسید، مدت این غزوه پانزده روز بود.<sup>۱</sup>

## سَرِیَّةٔ «عُمَیْر بن عَدِی»

«عَضْمَاء» دختر «مَرْوَان» زنی بود شاعر و زبان‌آور که در هجو اسلام و مسلمانان شعر می‌گفت و دشمنان اسلام را تحریک می‌کرد. رسول خدا روزی گفت: کسی نیست داد مرا از دختر مَرْوَان بگیرد؟ «عُمَیْر» که مردی نابینا بود شبانه بر آن زن تاخت و او را کشت و بامداد نزد رسول خدا آمد و گفت: من «عَضْمَاء» را کشتم. رسول خدا گفت: خدا و رسولش را یاری کردی. رسول خدا «عُمَیْر» را پس از این واقعه «عُمَیْر بصیر» نامید.<sup>۲</sup>

## سَرِیَّةٔ «سَالِم بن عُمَیْر»

«أَبُو عَعْفَك» که مردی یهودی و ۱۲۰ ساله بود، پس از آن که رسول خدا «حارث بن سُویْد» را کشت، نفاقش آشکار شد و در اشعار خود شیوهٔ ناسزاگویی به مسلمانان و تحریک دشمنان اسلام را در پیش گرفت. رسول خدا روزی گفت: کیست کار

۱ - ابن سعد تاریخ این غزوه را نیمهٔ محرم سال سوم هجرت نوشته است.

۲ - این سرِیَّة پنج روز مانده از رمضان (۱۹ ماه پس از هجرت) اتفاق افتاد. «الطبقات الکبری، ج ۲/۲۷»

این پلید را بسازد؟ «سالم بن عمیر» نذر کرد یا ابو عَفْک را بکشد و یا خود نیز در این راه کشته شود، در یک شب تابستانی که ابو عَفْک بیرون خوابیده بود، سالم بر وی درآمد و او را کشت. این سریّه در ماه شَوّال سال دوم (بیست ماه پس از هجرت) واقع شد.<sup>۱</sup>

### غزوه بنی قینقاع\*

یهود «بنی قینقاع» از همه یهودیان شجاعتر بودند، شغلشان زرگری بود و با رسول خدا پیمان سازش و عدم تعرض داشتند، اما پس از واقعه بدر، از راه نافرمانی و حسد درآمدند و پیمان خود را نقض کردند. رسول خدا آنها را فراهم ساخت و به آنان گفت: ای گروه یهود! از آنچه بر سر قریش آمد بترسید و اسلام آورید ...

بزرگان طایفه در جواب رسول خدا گفتند: ای محمد! چنان گمان می‌بری که ما همچون قریش خواهیم بود، به خدا قسم: اگر ما با تو جنگ کردیم، خواهی فهمید که مرد میدان ماییم نه دیگران.<sup>۲</sup>

رسول خدا بعد از پاسخ درستی که از سران این طایفه شنید، «ابولبابه» را در مدینه به جانشینی خود گماشت و با سپاه اسلام، آنان را محاصره کرد تا به تنگ آمدند و تسلیم شدند، ولی از کشتن آنان درگذشت، فرمود تا از مدینه بیرونشان کنند و اموالشان پس از اخراج خمس بر مسلمانان قسمت شد.

### غزوه سویق

**ذی حجه سال دوم:** «ابوسفیان» در بازگشت از بدر به مکه، نذر کرد که تا با محمد جنگ نکند و انتقام بدر را نگیرد، با زنان آمیزش نکند، پس با ۲۰۰ سوار از قریش بیرون آمد و راه «نجدیه» را در پیش گرفت تا در یک منزلی مدینه فرود آمد، آنگاه به سوی

۱ - سیره النبی، ج ۳/۴: الطبقات الکبری، ج ۲/۲۸.

\* شوال سال دوم، بیست ماه پس از هجرت.

۲ - انفال / ۵۸؛ آل عمران / ۱۲ - ۱۳ درباره ایشان نزول یافته است.

مدینه تاخت و در ناحیه‌ای به نام «عُریض» چند خانه را آتش زدند و مردی از انصار را با هم‌پیمانانش در کشتزار کشتند و سپس به مکه بازگشتند.

رسول خدا با ۲۰۰ نفر از مهاجر و انصار، ابوسفیان و همراهانش را تا «قَرَقَرَةَ الْكُدْر» تعقیب کرد، اما بر دشمن دست نیافت و پس از پنج روز به مدینه بازگشت و چون ابوسفیان و همراهان در حال گریختن، به منظور سبکباری قسمتی از بار و بُنهُ خود را ریخته بودند و از جمله مقدار زیادی «سویق» (آرد جو یا گندم) به دست مسلمانان افتاد، این غزوه را «غزوه سویق» گفتند.<sup>۱</sup> (ذی حجه سال دوم، ۲۲ ماه بعد از هجرت).

### دیگر حوادث سال دوم هجرت

۱- وجوب روزه ماه رمضان در شعبان این سال، ۲- برگشتن قبله از بیت‌المقدس به کعبه در رکوع رکعت دوم نماز ظهر روز سه شنبه نیمه شعبان، ۳- مقرر شدن اذان اسلامی، ۴- مرگ ابولهب در روز خیر فتح بدر به مکه، ۵- دستور پرداختن زکات فطره، ۶- عروسی امیرمؤمنان و فاطمه در ذی‌حجه این سال، ۷- دستور قربانی در عید اضحی و قربانی کردن رسول خدا، ۸- جنگ میان قبیله بکربن وائل و سپاه خسرو پرویز و شکست سپاه ایران.

### سال سوم هجرت

---

۱- سیره النبی، ج ۴۲۲/۲: الطبقات الکبری، ج ۳۰/۲.

## غزوة ذی امر

رسول خدا خبر یافت که جمعی از «بنی ثعلبه» و «مُحارب» به رهبری مردی به نام «دُعْثور بن حارث» در محل «ذی امر» فراهم گشته‌اند تا در پیرامون مدینه دست به چپاول زنند.

رسول خدا با ۴۵۰ نفر از مسلمین در ۱۲ ربیع‌الاول سال سوم بیرون رفت و تا «ذی امر» در ناحیه «نُخَیل» پیش رفت. مسلمانان در آن ناحیه مردی از بنی ثعلبه را دستگیر کرده نزد رسول خدا آوردند و او اسلام آورد، در این موقع «دُعْثور بن حارث» رسید و با شمشیری که در دست داشت، بر سر رسول خدا ایستاد و گفت: که می‌تواند امروز تو را از دست من نجات دهد؟ رسول خدا گفت: خدا. آنگاه نیرویی معنوی «دُعْثور» را بر خود بلرزاند و شمشیر از دستش بیفتاد. رسول خدا آن را برگرفت و گفت: اکنون چه کسی تو را از دست من نجات می‌دهد؟ گفت: هیچ‌کس، و سپس شهادتین بر زبان راند و نزد قوم خویش بازگشت و آنان را به دین اسلام دعوت کرد. آیه ۱۱ سوره مائده درباره همین غزوه و همین داستان نزول یافته است.<sup>۱</sup>

## غزوة بُحْران\*

رسول خدا خبر یافت که گروه بسیاری از «بنی سلیم» در ناحیه «بُحْران» فراهم گشته‌اند، پس با ۳۰۰ مرد از اصحاب خویش تا بُحْران پیش رفت، اما برخوردی روی نداد و دشمن متفرق شده بود، رسول خدا پس از ده روز به مدینه بازگشت. این غزوه در ششم جمادی‌الاولی، ۲۷ ماه پس از هجرت واقع شد.<sup>۲</sup>

۱ - الطبقات الکبری، ۳۴/۲، سیره النبی، ج ۲/۴۲۵.

\* بُحْران: نام سرزمینی است در ناحیه فُجُع، فاصله بین فرع و مدینه ۸ برید است.

۲ - الطبقات الکبری، ج ۲/۳۵، سیره النبی، ج ۲/۴۲۵.

## سَرِيَّةُ «مَحْمَدِ بْنِ مَسْلَمَةَ»

پس از واقعه بدر «کعب بن اشرف» که مردی شاعر و زبان‌آور بود، در اشعار خود رسول خدا را بد می‌گفت و دشمنان را بر ضد مسلمین تحریک می‌کرد. حَسَن بن ثابت و زنی از مسلمانان به نام «مِیمونه» در پاسخ کعب و ردّ او اشعاری گفتند، ولی کعب نام زنان مسلمان را در اشعار خود با بی‌احترامی می‌برد و مسلمانان را آزار می‌داد. در این موقع رسول خدا گفت: کیست که مرا از دست پسر اشرف آسوده کند؟ «مَحْمَدِ بْنِ مَسْلَمَةَ» گفت: من خود این مهم تو را کفایت می‌کنم و او را می‌کشم. «مَحْمَدِ بْنِ مَسْلَمَةَ» این کار را با کمک چند نفر از جمله «سِلْکَانَ بْنِ سَلَامَةَ» (برادر رضاعی کعب) انجام داد و سپس سرکعب را آوردند و پیش پای رسول خدا انداختند و چون بامداد شد، یهودیان را بیم و هراس گرفته بود و نزد رسول خدا آمدند و گفتند: سرور ما را ناگهان کشتند. رسول خدا کارهای ناپسند و اشعار و آزار کعب را یادآوری کرد و با آنان قرار صلح گذاشت.<sup>۱</sup>

## سَرِيَّةُ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» يَا سَرِيَّةُ قَرَدَةَ:

رسول خدا در جُمادَى الآخِرَةِ سال سوم (۲۸ ماه پس از هجرت)، «زید بن حارثه» را برای جلوگیری از کاروان قریش فرستاد. راهنمای این کاروان «فُرات بن حِیَّانِ عَجَلِي» بود که کاروان را از راه عراق و ناحیه «ذات عِرْق» می‌برد. زید با صد سوار تا «قَرَدَةَ» که در ناحیه «ذات عِرْق» واقع است پیش تاخت و بر کاروان دست یافت، اما مردان کاروان گریختند، تنها «فُرات بن حِیَّان» اسیر شد و پس از مسلمان شدن آزاد گشت. رسول خدا خمس غنیمت را که بیست هزار درهم بود برداشت و باقیمانده را به مردان سَرِيَّة قسمت کرد.<sup>۲</sup>

۱ - سیرة النبی، ج ۲/۴۳۰؛ الطبقات الکبری، ج ۲/۳۱.

۲ - امتاع الاسماع، ص ۱۱۲؛ الطبقات الکبری، ج ۲/۳۶.

## داستان مُحَيِّصَه و حُوَيِّصَه

ابن اسحاق بعد از کشته شدن «کعب بن اشرف» می نویسد: رسول خدا گفت: بر هر که از مردان یهود ظفر یافتید او را بکشید، پس «مُحَيِّصَة بن مسعود» یکی از بازرگانان یهود را که «ابن سُنَيْتَه»<sup>۱</sup> نام داشت، کشت. برادر بزرگترش «حُوَيِّصَه» که هنوز مسلمان نبود او را زد و گفت چرا این مرد را کشتی؟ «مُحَيِّصَه» در پاسخ گفت: اگر محمد مرا می فرمود که گردنت را بزنم، بیدرنگ تو را گردن می زدم، «حُوَيِّصَه» گفت: راستی دینی که این همه در تو اثر گذاشته است عجیب است و سپس خودبه دین اسلام درآمد.

## غزوة أُحُد

**تاریخ:** شنبه هفتم شوال سال سوم هجرت، ۳۲ ماه بعد از هجرت.  
**عدّه سپاهیان اسلام:** در اول ۱۰۰۰ نفر و در میدان جنگ ۷۰۰ نفر.  
**عدّه دشمن:** سه هزار مرد جنگی (۷۰۰ زره پوش، ۲۰۰ اسب و سه هزار شتر).  
**مقصد:** ایستادگی در مقابل قریش که برای تلافی جنگ بدر آمده بودند.  
**جانشین رسول خدا برای نماز خواندن:** عبدالله بن امّ مکتوم.  
**نتیجه:** کشته شدن بیش از ۷۰ نفر از بزرگان مسلمین و نزول ۶۰ آیه از سوره آل عمران.

**شرح مختصر:** پس از واقعه بدر، «ابوسفیان» کاروان تجارت را به مکه رسانید، «عبدالله بن ابی ربیع» و «عکرمة بن ابی جهل» و «صَفْوَان بن امیّه» با مردانی از قریش که پدران و پسران و برادرانشان در بدر کشته شده بودند با ابوسفیان و دیگر کسان وارد صحبت شدند و گفتند: ای گروه قریش! وقت آن رسیده که به انتقام خون کشتگانمان، لشکری را به جنگ محمد گسیل دارید. ابوسفیان گفت: من نخستین کسی هستم که این پیشنهاد را می پذیرم و سود مال التجاره را به هزینه جنگ اختصاص داد (انفال/۳۶)؛

۱ - همان «ابن هشام» است.

سپس طوایف قریش بر جنگ با رسول خدا همداستان شدند.

«ابوعزه» که شاعری زبان‌آور بود و رسول خدا در بدر بدون هیچ‌گونه فدیة‌ای آزادش کرده بود به تحریک «صفوان بن امیه» به راه افتاد و با اشعار خود، قبایل «بنی‌کنانه» را به جنگ با مسلمین دعوت می‌کرد.

برخی از بزرگان قریش، به منظور آن که سپاهیان از میدان جنگ نگریزند و بیشتر در کارزار پایداری کنند همسران خود را نیز همراه بردند، از جمله ابوسفیان که فرمانده سپاه بود، همسر خود «هند» دختر «عتبه» را با خود برد.

قریش با این ترتیب به سوی مدینه رهسپار شدند و در پای کوه «عینین» در مقابل مدینه فرود آمدند.

عباس بن عبدالمطلب رسول خدا را از تصمیم قریش باخبر ساخت و منافقان و یهود نیز در مدینه به تحریک و تشویق مردم پرداختند و بدینسان خبر قریش در مدینه انتشار یافت.

رسول خدا ابتدا دو نفر از اصحاب (انس و مؤنس) را در شب پنجشنبه پنجم ماه شوال به منظور تحقیق و بررسی وضع دشمن بیرون فرستاد، سپس «حباب بن منذر» را فرستاد که اطلاعاتی به دست آورند.

### جمعه ششم شوال

اصحاب رسول خدا در این شب مدینه را پاسبانی کردند و «سعد بن معاذ» و «أسید بن حضیر» و «سعد بن عباده» با عده‌ای مسلح تا بامداد به پاسبانی ایستادند، در همین شب رسول خدا خوابی دید که بر اثر آن خوش نداشت از مدینه بیرون رود و در این باب با اصحاب خود مشورت کرد. بزرگان مهاجر و انصار با ماندن در مدینه موافقت کردند ولی جوانانی که در بدر شرکت نداشتند از شوق شهادت با این رأی مخالفت کردند و اصرار داشتند که بر سر دشمن بروند.

در نتیجه اصرار جوانان، رسول خدا تصمیم به حرکت گرفت و در همان روز جمعه اصحاب خود را به شکیبایی سفارش فرمود و با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و خود بر



اسبی سوار بود و نیزه‌ای به دست داشت و پرچم مهاجرین بر دست علی بن ابی طالب بود.

### بازگشتن منافقان

در محلّ «شَوَاطِ» در میان مدینه و أُحُد «عبداللّه بن اُبَیّ» با یک سوم مردم به مدینه بازگشت و گفت: حرف جوانان را شنید و گفتار ما را ناشنیده گرفت. ای مردم! ما نمی‌دانیم که باید برای چه خود را به کشتن دهیم؟ و چون با منافقان قوم خود باز می‌گشت، «عبداللّه بن عَمْرُو» در پی ایشان شتافت که آنها را از رفتن بازدارد، ولی نتیجه نگرفت و ناامید برگشت.

دو قبیله «بنی حارثه» و «بنی سلیمه» نیز سست شدند و خواستند برگردند که خداوند استوارشان ساخت (آل عمران / ۱۲۲).

### رسول خدا در شیخان

در این منزل بود که رسول خدا در بازدید سپاهیان، پسران کمتر از ۱۵ سال همچون «أسامة بن زید» و ... را به مدینه بازگرداند و در «خَنَدَق» که ۱۵ ساله شده بودند آنها را اجازه شرکت در جنگ داد.

### روز أُحُد

رسول خدا شب را در «شیخان» به سر برد، سحرگاهان از شیخان حرکت کرد و نماز صبح را در أُحُد به جای آورد، سپس به صف آرای سپاه پرداخت و کوه «عَیْنِین» در طرف چپ مسلمانان قرار گرفت و «عبداللّه بن جُبَیْر» را با ۵۰ نفر تیرانداز بر شکاف آن گماشت و سفارش کرد که در همان جا بمانند و سواران دشمن را با تیراندازی دفع کنند که از پشت سر هجوم نیاورند و فرمود: «اگر کشته شدیم ما را یاری ندهید و اگر غنیمت بردیم با ما شرکت نکنید».

### صف آرای قریش

سه هزار مرد جنگی به صف ایستادند، فرماندهی مَیْمَنَه را «خالد بن ولید» و فرماندهی مَیْسَرَه را «عُکْرِمَةُ بن اَبی جهل» برعهده گرفت و پرچم قریش را «طَلْحَةُ بن ابی طَلْحَةَ عُبْدَری» به دست داشت.

### خطبه رسول خدا ﷺ

رسول خدا در روز اُحُد پس از آن که سپاه خود را منظم ساخت و صفها را آراست، پیش روی سپاه ایستاد و خطبه‌ای ایراد کرد که در متون تاریخ اسلام ذکر شده است.<sup>۱</sup>

### نقش زنان قریش در جنگ

هنگامی که دو لشکر به روی هم ایستادند و جنگ درگرفت، زنان قریش به رهبری «هِنْد» همسر ابوسفیان، نقش دف زدن و تصنیف خواندن پشت سر مردان سپاهی را به عهده گرفتند و از این راه آنان را بر جنگ دلیر می ساختند و کشتگان بدر را به یادشان می آوردند.<sup>۲</sup>

ابتدا پرچمداران قریش یکی پس از دیگری به دست سپاهیان اسلام کشته شدند و با کشته شدن ۱۱ نفر از پرچمداران قریش، ساعت بیچارگی قریش فرارسید، مردان جنگی و زنان، همگی رو به گریز نهادند و اگر دختر «عَلْقَمَه» پرچم را به دست نگرفته بود و تیراندازان مسلمین شکاف کوه را رها نمی کردند، پیروزی مسلمانان قطعی به نظر می رسید.

### نتیجه معصیت و نافرمانی

پس از گریختن سپاه قریش، بعضی از تیراندازان مسلمین گفتند: دیگر چرا این جا بمانیم؟، اینک برادران شما به جمع آوری غنیمت پرداخته اند، ما هم با آنها شرکت کنیم و

۱ - امتاع الاسماع، ص ۱۲۱ - ۱۲۲؛ بحار الانوار، ج ۵۱۲/۶؛ شرح نهج البلاغه، ج ۳/۳۶۵، از واقدی.

۲ - ابن اسحاق از هند، دو تصنیف روایت کرده است.

سخن رسول خدا را که فرموده بود: «همان جا بمانید، اگر کشته شدیم ما را یاری ندهید و اگر غنیمت بردیم با ما شرکت نکنید» فراموش کردند و بیشتر ۵۰ نفر به میدان جمع غنیمت سرازیر شدند و جز «عبدالله بن جبیر» با کمتر از ۱۰ نفر باقی نماندند که آنها بر اثر حمله «خالد بن ولید» و «عکرمه بن ابی جهل» به شهادت رسیدند. گریزندگان قریش دیگر بار به جنگ پرداختند، در این میان فریادی برآمد که محمد کشته شد و «عبدالله بن قَمِئَه» گفت: من محمد را کشتم و کار مسلمانان به پریشانی و دشواری کشید و دشمن به رسول خدا راه یافت و «عتبه بن ابی وقاص» دندان پیشین رسول خدا را شکست و روی او را مجروح ساخت و لیش را شکافت و رسول خدا در یکی از گودالهایی که ابو عامر برای مسلمانان کنده بود افتاد. پس علی بن ابی طالب دست رسول خدا را گرفت و مالک بن سنان خون روی رسول خدا را مکید و فروبرد.

چهار نفر از قریش که برکشتن رسول خدا همداستان شدند عبارتند از: عبدالله بن شهاب زُهری؛ عتبه بن ابی وقاص زُهری؛ عبدالله بن قَمِئَه؛ ابی بن خَلَف.

### رسول خدا در پناه کوه

نخستین کس از اصحاب که بعد از هزیمت مسلمانان و شهرت یافتن شهادت رسول خدا ﷺ، رسول خدا را شناخت، «کعب بن مالک» بود، او به چند نفری که باقی مانده بودند گفت: ای مسلمانان! شما را مژده باد که رسول خدا این جا است. آنگاه گروهی از مسلمانان، رسول خدا را به طرف دره کوه بردند و علی بن ابی طالب سپر خود را از «مهراس<sup>۱</sup>» پر آب کرد و نزد رسول خدا آورد تا بیاشامد. ابن اسحاق می نویسد که: رسول خدا نماز ظهر روز اُحُد را به علّت زخمهایی که برداشته بود نشسته خواند و مسلمانان هم نشسته به وی اقتدا کردند.

---

۱ - آبی است در اُحُد و به همین مناسبت روز اُحُد را «یوم المهراس» گفته اند.

### سخنان ابوسفیان

پس از آن که جنگ برگزار شد، «ابوسفیان» نزدیک کوه آمد و با صدای بلند گفت: جنگ و پیروزی نوبت است، روزی به جای روز بدر، ای «هَبَل» سرافراز دار. رسول خدا گفت تا وی را پاسخ دهند و بگویند: خدا برتر و بزرگوارتر است؛ ما و شما یکسان نیستیم، کشته‌های ما در بهشت‌اند و کشته‌های شما در دوزخ.

باز «ابوسفیان» گفت: ما «عُزَی» داریم و شما ندارید. به امر رسول خدا در پاسخ وی گفتند: خدا مولای ماست و شما مولا ندارید. آنگاه «ابوسفیان» فریاد زد و گفت: وعده ما و شما در سال آینده در بدر. رسول خدا گفت تا به وی پاسخ دادند: آری وعده میان ما و شما همین باشد.

### مأموریت علی بن ابی طالب

رسول خدا ﷺ پس از بازگشتن ابوسفیان، علی بن ابی طالب رضی الله عنه را فرستاد و به وی فرمود: در پی اینان برو و ببین چه می‌کنند. اگر شتران خود را سوار شدند و اسبها را یدک کشیدند، آهنگ مکه دارند و اگر بر اسبها سوار شدند و شترها را پیش راندند آهنگ مدینه کرده‌اند، اما به خدا قسم که: در این صورت در همان مدینه با ایشان خواهم جنگید.

علی رضی الله عنه رفت و بازگشت و گزارش داد که شترها را سوار شدند و اسبها را یدک ساختند و راه مکه را در پیش گرفتند.

### شهادت اُحُد

ابن اسحاق: شهیدان اُحُد را ۶۵ نفر شمرده است.<sup>۱</sup> ابن هشام ۵ نفر دیگر را به عنوان استدراک افزوده است.<sup>۲</sup>

۱ - سیره النبی، ج ۷۵/۳ - ۸۰.

۲ - مأخذ پیشین، ص ۸۰ - ۸۱.

ابن قُتیبَه می‌گوید: روز اُحُد ۴ نفر از مهاجران و ۷۰ نفر از انصار به شهادت رسیدند.<sup>۱</sup>

ابن ابی‌الحدید می‌گوید، واقدی از قول «سَعیدبن مُسَیب» و «ابوسَعیدخُدَری» گفته است که: تنها از انصار در اُحُد ۷۱ نفر به شهادت رسیدند، آنگاه ۴ نفر شهدای قریش را نام می‌برد و ۶ نفر هم از قول این و آن می‌افزاید و می‌گوید: بنابراین شهدای مسلمین در اُحُد ۸۱ نفر بوده‌اند.<sup>۲</sup>

### شهادت حمزة بن عبدالمطلب

حمزه (سیدالشهداء)، از مهاجران، پس از کشتن چند تن از کفار قریش، خود به دست «وحشی» غلام «جُبیربن مُطعم» به شهادت رسید و چون وحشی به مکه برگشت به پاداش این عمل آزاد شد و در روز فتح مکه به طائف گریخت، اما به او بشارت دادند که هرگاه کسی شهادت حق بر زبان راند، هر که باشد محمد او را نمی‌کشد، پس نزد رسول خدا رفت و بیدرنگ شهادت حق بر زبان راند و خود را معرفی کرد. رسول خدا به او فرمود: «روی خود را از من پنهان دار که دیگر تو را نبینم» و او هم تا رسول خدا زنده بود خود را از نظر آن بزرگوار دور می‌داشت.

### هند و حمزه

هند و زنانی که همراه وی بودند، شهدای اسلام را مُثله کردند و هند خلخال و گردنبند و گوشواره هرچه داشت همه را به «وحشی» غلام «جُبیر» داد و جگر حمزه را درآورد و جوید، اما نتوانست فرو برد و بیرونش انداخت. ابن اسحاق، اشعاری از هند نقل می‌کند که در آنها به شکافتن شکم و در آوردن جگر حمزه افتخار می‌کند.

۱ - معارف، ص ۷۰.

۲ - الطبقات الکبری، ج ۲/۲ - ۴۳؛ شرح نهج البلاغه، ج ۳/۳۰۰.

### ابوسفیان و حمزه

ابوسفیان، نیزه خود را به کنار دهان «حمزه بن عبدالمطلب» می زد و سخنی جسارت آمیز می گفت، که «حلیس بن زبان» بر وی گذر کرد و کار ناپسند او را دید و گفت: این مرد سرور قریش است که با پیکر بیجان او چنین رفتار می کنی! ابوسفیان گفت: این کار را از من نهفته دار که لغزشی بود.

### رسول خدا و حمزه

رسول خدا ﷺ، چندین بار پرسید که: «عموی من حمزه چه کرد؟»، علی رضی الله عنه رفت و حمزه را کشته یافت و رسول خدا را خبر داد. رسول خدا رفت و بر کشته حمزه ایستاد و گفت: هرگز به مصیبت کسی مانند تو گرفتار نخواهم شد و هرگز در هیچ مقامی سخت تر از این بر من نگذشته است؛ سپس فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که حمزه در میان هفت آسمان نوشته شده: حمزه بن عبدالمطلب أسد الله وأسد رسوله».

### صفیه و حمزه

«صفیه» چون با اجازه رسول خدا بر سر کشته برادرش «حمزه» حاضر شد و برادر را با آن وضع دید، بر او درود فرستاد و گفت: «أنا لله و أنا إليه راجعون» و برای وی استغفار کرد.

### به خاک سپردن حمزه

رسول خدا فرمود: تا حمزه را با خواهرزاده اش «عبدالله بن جحش» که او را نیز گوش و بینی بریده بودند، در یک قبر به خاک سپردند.

### حمنه و حمزه

«حمنه» دختر «جحش بن رثاب» (خواهر عبدالله) چون خبر شهادت برادرش عبدالله را شنید کلمه استرجاع را بر زبان راند و برای او طلب آمرزش کرد و چون از

شهادت خالوی خود «حَمَزَه» باخبر شد نیز کلمه استرجاع را بر زبان راند و برای وی طلب آمرزش کرد، اما هنگامی که از شهادت شوهرش «مُضْعَب بن عُمیر» باخبر گشت فریاد و شیون کشید. رسول خدا گفت: «همسر زن را نزد وی حسابی جداست».

### زنان انصار و حَمَزَه

رسول خدا ﷺ در بازگشت از اُحُد، شنید که زنان انصار بر کشته‌های خود گریه و شیون می‌کنند. گریست و گفت: لیکن حَمَزَه را زنانی نیست که بر وی گریه کنند. سَعْد بن مُعَاذ و اُسَید بن حُضَیر که این سخن را شنیدند، زانشان را فرمودند تا بروند و بر حَمَزَه عموی رسول خدا سوکواری کنند. چون رسول خدا شنید که در مسجد برای حَمَزَه گریه و شیون می‌کنند، فرمود: «خدا رحمتتان کند، برگردید که در همدردی کوتاهی نکردید».

### نام چند تن دیگر از شهدای اُحُد

۱ - عبد الله بن جَحْش: از مهاجران «عمه‌زاده رسول خدا» بود که در نبرد با دشمن به دست «ابو الحکم بن اَحْنَس» کشته شد و گوش و بینی او را بریدند و به نخ کشیدند، چهل و چند ساله بود و به «المُجَدِّعُ فی اللّهِ» لقب یافت. وی به هنگام نبرد شمشیرش شکست، رسول خدا چوب خشک خرمايي به او داد و در دست او به صورت شمشیری درآمد که «عُرجون» نامیده می‌شد.<sup>۱</sup>

۲ - مُضْعَب بن عُمیر: از مهاجران بود که لوای آنها را بر دست داشت، به دست «عبد الله بن قَمِئَة لَیْثی» به شهادت رسید، آنگاه رسول خدا لوای او را به علی بن ابی طالب داد.

۳ - شَمَّاس بن عُثْمَان: از مهاجران بود که رسول خدا به هر طرف می‌نگریست او را می‌دید که با شمشیر خویش از وی دفاع می‌کند و چون رسول خدا افتاد، خود را سپر وی قرار داد تا به شهادت رسید.

۱ - اسد الغابه، ج ۱۳۲/۳.

۴ **عُمارة بن زیاد:** از انصار (از قبیله اوس) بود. وی همچنان می‌جنگید تا دیگر قادر به حرکت نبود، پس رسول خدا به «عمار» که چهارده زخم برداشته بود، گفت: «نزدیک من آی، نزدیک، نزدیک» تا صورت روی قدم رسول خدا نهاد و به همان حال بود تا جان سپرد.

۵- **عمرو بن ثابت:** از انصار و معروف به «أصیرم» بود که داخل بهشت شد بی آن که رکعتی نماز خوانده باشد، چه این که پیوسته از قبول اسلام امتناع می‌ورزید، اما چون رسول خدا برای اُحد بیرون رفت، اسلام به دلش راه یافت، پس اسلام آورد و شمشیر خود را برگرفت و نبرد همی کرد تا از پای درآمد و چون قصه او را به رسول خدا بازگفتند، فرمود: او بهشتی است.

**ثابت بن وقش:** که خود و برادرش «رفاعه» و دو پسرش «عمرو» و «سلمه» در اُحد به شهادت رسیدند و داستان شهادت او را در ترجمه پدر «حذیفه» ذکر می‌کنیم.

۷- **حسین بن جابر:** از انصار و معروف به «یمان» پدر «حذیفه» بود که رسول خدا ﷺ او و «ثابت بن وقش» را که هر دو پیر و سالخورده بودند و در برجها جای داده بود، یکی از آن دو به دیگری گفت: به خدا قسم، از عمر ما جز اندکی نمانده است، پس بهتر آن است که شمشیرهای خود را بگیریم و به رسول خدا بپیوندم، باشد که خدا شهادت را به ما روزی فرماید، آنها با شمشیرهایشان بیرون آمدند و در میان سپاه وارد شدند، ثابت به دست مشرکان به شهادت رسید و پدر «حذیفه» درگیر و دار جنگ با شمشیر خود مسلمانان به شهادت رسید و چون حذیفه گفت: پدرم را کشته‌اید، او را شناختند، پس حذیفه برای ایشان طلب مغفرت کرد و چون رسول خدا خواست دینه او را بپردازد، دینه را هم بر مسلمانان تصدق داد و علاقه رسول خدا به وی افزوده گشت.

۸- **حنظله بن ابی عامر:** از انصار و معروف به «غسیل الملائکه» بود که در روز جنگ با ابوسفیان نبرد می‌کرد، در این میان «شداد بن أسود» بر وی حمله برد و او را به شهادت رسانید. رسول خدا درباره «حنظله» گفت: «حنظله را فرشتگان غسل می‌دهند» و بدین جهت «غسیل الملائکه» لقب یافت.



۹ - **عبدالله بن جبیر**: از انصار بود که روز **أحد** فرماندهی ۵۰ نفر تیرانداز را برعهده داشت، هر چند تیراندازان برای جمع آوری غنیمت به میدان کارزار سرازیر شدند، اما او تنها کسی بود که طبق دستور رسول خدا همچنان برجای خویش استوار بماند تا به شهادت رسید.

۱۰ - **أنس بن نضر**: از انصار بود، هنگامی که پیش می‌تاخت، به **سعد بن معاذ** گفت: این است بهشت که بوی آن را از **صحنه أحد** درمی‌یابم، آنگاه جنگ می‌کرد تا به شهادت رسید، در حالی که هشتاد و چند زخم برداشته بود و مشرکان چنان مُثله‌اش کرده بودند که خواهرش **رُبیع** (دختر **نضر**) جز به وسیله انگشتان وی نتوانست او را بشناسد.

۱۱ - **سعد بن ربیع**: از انصار و از قبیله خزرج بود، رسول خدا گفت: «کدام مرد است که بنگرد سعد بن ربیع کارش به کجا رسیده؟» مردی از انصار برخاست و در جستجوی سعد برآمد، او را در میان کشتگان پیدا کرد و هنوز مختصر رمقی داشت، به او گفت: رسول خدا امر فرموده است تا بنگرم که آیا زنده‌ای یا مرده؟ او در حالی که دوازده زخم کاری کشنده داشت، گفت: من از مردگانم، سلام مرا به رسول خدا برسان و به او بگو: خدا تو را از ما جزای خیر دهد، بهترین جزایی که پیامبری را از امتش داده است و در دم درگذشت. رسول خدا چون از ماجرا باخبر شد، گفت: خدا رحمتش کند.

۱۲ - **خارجة بن زید**: از انصار و از قبیله خزرج بود، مالک بن **دُخشم** می‌گوید: در حالی که سیزده زخم کاری برداشته بود به او گفتم: مگر نمی‌دانی که محمد کشته شد؟ گفت: خدای او زنده است و نمی‌میرد، تو هم مانند او از دین خود دفاع کن.

۱۳ - **عبدالله بن عمرو**: از انصار، پدر جابر انصاری بود. «جابر» می‌گوید: پدرم نخستین شهید روز **أحد** بود و به دست «سفیان بن عبد شمس» شهادت یافت و رسول خدا پیش از هزیمت مسلمانان بر وی نماز گزارد.

۱۴ - **عمرو بن جموح**: از انصار و از قبیله خزرج و پایش لنگ بود و چهار پسر داشت که در جنگها دلاورانه می‌جنگیدند و چون روز **أحد** پیش آمد او را از شرکت در جنگ معذور داشتند، اما «عمرو» نزد رسول خدا رفت و گفت: امیدوارم با همین پای لنگ در

بهشت قدم زدم. رسول خدا گفت: خدا تو را معذور داشته، جهادی بر تو نیست و آنگاه به پسرانش گفت: او را مانع نشوید، شاید خدا شهادت را به وی روزی کند. پس عمرو به امید شهادت به راه افتاد و چون به شهادت رسید، رسول خدا فرمود: «عمرو» و «عبدالله بن عمرو» را که در دنیا دوستانی با صفا بوده‌اند، در یک قبر دفن کنید.

**۱۵ - خَلَادِبْنِ عَمْرٍو:** که با پدرش «عمرو» و سه برادرش: «مُعَاذ»، «ابوایمن» و «مُعَوِّذ» در بدر شرکت کرده بودند، روز اُحُد خود و پدرش «عمرو» و برادرش «ابوایمن» به شهادت رسیدند.

**۱۶ - مالک بن سنان:** از انصار و از قبیله خزرج و پدر «ابوسعید خُدَری» بود که روز اُحُد خون صورت رسول خدا را مکید. در اخلاق وی نوشته‌اند: سه روز گرسنه ماند و از کسی سؤال نکرد.

**۱۷ - ذُکْوَانِ بِنِ عَبْدِ قَیْسٍ:** از انصار مهاجری بود که به قول بعضی: او و «اسعد بن زراره» نخستین کسانی بودند که اسلام را به مدینه آوردند.

**۱۸ - مُخَیْرِیق:** از اُحبار و دانشمندان یهود و مردی توانگر بود و رسول خدا را بخوبی می‌شناخت، ولی از دین خود دست برنمی‌داشت. چون روز اُحُد فرار سید به رسول خدا و اصحاب او پیوست و به خویشان خود وصیت کرد که اگر امروز کشته شدم، دارایی من در اختیار محمد است، پس جهاد کرد تا کشته شد و برحسب روایت: رسول خدا درباره او می‌گفت: «مُخَیْرِیق» بهترین یهودیان است.

**۱۹ - مَجْدَرُ بِنِ ذِیَادِ بَلَوِی:** که در جاهلیت در یکی از جنگها «سُوَیْدِ بِنِ صَامِت» را کشته بود، در روز اُحُد به دست «حارث» پسر «سُوَیْد» به شهادت رسید و حارث به مکه گریخت، اما بعدها به دستور رسول خدا کشته شد.

**۲۰ - ثَابِتِ بِنِ دَحْدَاحَه:** که در روز اُحُد مسلمانان پراکنده را گرد خود فراهم آورد و سفارش به جهاد کرد، چند نفر از انصار با او همراه شدند و جنگیدند، سرانجام با نیزه «خالد بن ولید» به شهادت رسید.

**۲۱ - یزید بن حاطب:** از نیکان مسلمین به شمار می‌رفت و روز اُحُد زخمهایی

برداشت که منتهی به شهادت او شد، اما پدرش که از منافقان «بنی ظفر» بود نتوانست نفاق خود را نهفته دارد و گفت: این پسر را فریب دادید تا جان خود را بر سر این کار گذاشت.

### داستان امّ عماره

امّ عماره نسیبه<sup>۱</sup>، دختر «کعب بن عمرو» روز اُحد سپاهیان اسلام را آب می داد، اما چون مسلمانان و رسول خدا از سوی دشمن در خطر قرار گرفتند، به جنگ پرداخت و شمشیر می زد و زخمهایی برداشت و چون «عبدالله بن قَمِئَه» به قصد کشتن رسول خدا پیش تاخت، همین زن و «مُضْعَب بن عَمیر» سر راه بر وی گرفتند و در این گیر و دار، «عبدالله» ضربتی بر شانه «امّ عماره» نواخت که سالها بعد، جای آن گود و فرورفته مانده بود.

### داستان قتاده بن نعمان

رسول خدا در جنگ اُحد، آن همه با کمان خود تیراندازی کرد که دو سر آن درهم شکست، پس قتاده آن را برگرفت و نزد وی برد. در همان روز چشم قتاده آسیب دید، به طوری که روی گونه اش افتاد. رسول خدا آن را با دست خود جابه جا کرد و از چشم دیگرش زیباتر و تیزبین تر شد.<sup>۲</sup>

### داستان قُزَمان منافق

«قُزَمان» در میان بنی ظفر و هم پیمان ایشان بود، رسول خدا می گفت: او از مردان دوزخی است. قُزَمان در روز اُحد همراه مسلمانان، سخت جهاد کرد و ۷ یا ۸ نفر از مشرکان را به تنهایی کشت، اما با زخم فراوانی او را به محله بنی ظفر آوردند، به او گفتند: دل خوش دار که به بهشت می روی. گفت: به چه دل خوش کنم؟ به خدا قسم، جز برای

۱ - در سیره النبی: به ضم نون ضبط شده (ج ۳/۸۶) ولی در اسد الغابه: به فتح نون (ج ۵/۵۵۵).

۲ - امتاع الاسماع، ص ۱۳۳؛ سیره النبی، ج ۳/۳۰.

خاطر شرف قبیله ام، جنگ نکردم، آنگاه که درد زخمها او را به ستوه آورده بود، تیری از جعبه اش درآورد و خودکشی کرد.

### کشته‌های قریش

ابن اسحاق ۲۲ نفر از کشته‌های قریش را نام می‌برد که از جمله آنهاست: ۱ - طلحة بن ابی طلحة، ۲ - ابوسعید بن ابی طلحة، ۳ - عثمان بن ابی طلحة، ۴ - مسافع بن طلحة، ۵ - جلاس بن طلحة، ۶ - حارث بن طلحة، ۷ - ارطاة بن عبد شرحبیل، ۸ - ابویزید بن عمیر، ۹ - قاسط بن شریح، ۱۰ - صواب حبشی، ۱۱ - ابو عزه: عمرو بن عبدالله جمحی، ۱۲ - ابی بن خلف بن وهب.

آخرین نفر، قصد کشتن رسول خدا را داشت، یاران رسول خدا گفتند: بر وی حمله بریم، فرمود: بگذارید پیش آید و چون پیش آمد و نزدیک رسید، رسول خدا پیش تاخت و چنان بر او ضربتی زد که او از اسب بیفتاد و چندین بار در غلتید.

### رسول خدا در مدینه

چون رسول خدا ﷺ به خانه اش (مدینه) بازگشت، شمشیر خود را به دختر خود «فاطمه» داد و گفت: دختر جان! این شمشیر را شستشو ده، به خدا قسم که امروز به من راستی کرد. علی بن ابی طالب، همین گفته را به فاطمه نیز تکرار کرد.

ابن هشام روایت می‌کند که روز اُحد منادی ندا کرد: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ»<sup>۱</sup> در همین غزوه بود که رسول خدا به علی گفت: إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي، وَأَنَا مِنْهُ. «همانا علی از من است و من از اویم»<sup>۲</sup>.

به گفته ابن اسحاق: ۶۰ آیه از سوره آل عمران درباره روز اُحد، نزول یافته است.

---

۱ - دلائل الصدق، ج ۲/۳۰۱.  
۲ - مأخذ پیشین، ص ۲۷۱ - ۲۷۴.

## غزوة حَمراءِ الأَسَد

روز شنبه هفتم (یا پانزدهم) شوال سال سوم هجرت، جنگ اُحُد پایان پذیرفت و رسول خدا به مدینه بازگشت و شب یکشنبه را در مدینه بود و مسلمانان هم به معالجهٔ مجروحین خود پرداختند. رسول خدا بلال را فرمود تا مردم را به تعقیب دشمن فراخواند و جز آنان که دیروز همراه بوده‌اند، کسی همراهی نکند، در این میان «جابر بن عبدالله» که پدرش در اُحُد به شهادت رسیده بود و بنا به دستور پدر برای سرپرستی خاندانش در مدینه مانده و از شرکت در جنگ اُحُد معذور و محروم گشته بود، از رسول خدا درخواست کرد تا او را به همراهی خویش سرافراز کند و رسول خدا تنها به او اذن داد که در حَمراءِ الأَسَد شرکت کند.

ابوسفیان و همراهان وی مشورت می‌کردند که بازگردند و هرکه را از مسلمانان باقی مانده است از میان ببرند، اما «صَفْوَان» این رأی را نپسندید و پیشنهادشان را رد کرد. رسول خدا بعد از شنیدن این گزارش و مشورت با بعضی از صحابه تصمیم حرکت و تعقیب دشمن گرفت.

بزرگان اصحاب، زخم‌داران را فراخواندند و مردان قبایل با این که هر کدام چندین زخم برداشته بودند به راه افتادند و رسول خدا برای ایشان دعا کرد.

رسول خدا «عبداللّه بن امّ مکتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و پرچم را به دست علی رضی الله عنه داد، زره و کلاه خود پوشید و از در مسجد سوار شد و فرمود: دیگر تا فتح مکه مانند اُحُد برای ما پیش آمدی نخواهد شد.

### پیشتان سپاه و شهیدان این غزوه

رسول خدا سه نفر را طلیعه فرستاد: سَلِیْط بن سفیان؛ نُعْمَان بن خَلْف و مالک بن خَلْف که مالک و نُعْمَان دو برادر بودند و در «حَمراءِ الأَسَد» به دست دشمن گرفتار شدند و به شهادت رسیدند. رسول خدا هر دو را در یک قبر به خاک سپرد و «قَرِیْنان» لقب یافتند. رسول خدا تا «حَمراءِ الأَسَد» که در هشت میلی مدینه قرار دارد رهسپار شد و سه روز در آن جاماند و سپس به مدینه بازگشت.

### داستان مَعْبِدِ بْنِ أَبِي مَعْبِدِ خُزَاعِي

قبیله خُزَاعَه، چه مسلمان و چه مشرک، خیرخواه رسول خدا بودند، معبد هنوز مشرک بود که دید رسول خدا در تعقیب دشمن است. رسول خدا هنوز در حَمْرَاءِ الْأَسَد بود که معبد با ابوسفیان ملاقات کرد. ابوسفیان از معبد پرسید که: چه خبر داری؟ گفت: مُحَمَّد با سپاهی که هرگز ندیده‌ام، آکنده از خشم در تعقیب شما هستند. ابوسفیان گفت: ما هنوز تصمیم بازگشتن داریم تا هر که را از سپاه ایشان زنده مانده است نابود کنیم. گفت: من این کار را مصلحت نمی‌دانم، با دیدن سپاهیان مُحَمَّد اشعاری سروده‌ام و چون اشعار خود را خواند «ابوسفیان» بیمناک شد و فکر بازگشتن را از سر بدرکرد.

### فرق حق و باطل

«ابوسفیان» به کاروانی که عازم مدینه بود، رسید و به آنان وعده داد که اگر پیامی از وی به مُحَمَّد رسانند، فردا در بازار «عُكَاظ» شتران ایشان را مویز بار کند. کاروانیان پذیرفتند و به دستور ابوسفیان در «حَمْرَاءِ الْأَسَد» رسول خدا و مسلمانان را بیم دادند که ابوسفیان و سپاه قریش تصمیم دارند تا بر شما بشورند و هر که را از شما زنده مانده است از میان ببرند، اما رسول خدا و مسلمانان چنان که قرآن مجید یادآور شده است، گفتند: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»<sup>۱</sup>.

### گرفتاری ابوعزه شاعر

«ابوعزه» کسی بود که با رسول خدا عهد خویش بشکست و دیگران را علیه مسلمانان تحریک می‌کرد، او در غزوه حَمْرَاءِ الْأَسَد اسیر شد و چون دیگر بار تقاضای عفو و اغماض از رسول خدا کرد، در پاسخ وی فرمود: همانا مؤمن دوبار از یک سوراخ گزیده نمی‌شود، آنگاه به «زُبیر» یا «عاصم بن ثابت» فرمود تا گردن وی را بزنند.

---

۱ - آل عمران / ۱۷۳.

### داستان معاویة بن مُغیره

«معاویة بن مُغیره» که «حَمْزَه» عَلَيْهِ السَّلَامُ را مُثْلَه کرده بود، در همین غزوه گرفتار شد و به قول مقریزی و ابن هِشام، گریخت و به عُثمان پناهنده شد و او از رسول خدا، سه روز برای او مهلت گرفت که اگر بعد از سه روز دیده شد کشته شود و پس از سه روز زید بن حارثه و عمّار بن یاسر او را در «جَمَاء» یافتند و کشتند.

### دیگر حوادث سال سوم هجرت

- ۱- تزویج رسول خدا با «حَفْصَه» دختر «عُمَر» (در ماه شعبان).
- ۲- ولادت امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ در نیمه رمضان.
- ۳- تزویج رسول خدا با «زینب» دختر «حُزَیمَه»: «أَمَّ الْمَسَاكِين» (در ماه رمضان).





## سال چهارم هجرت

### سَرِيَّةُ «ابوسَلَمَةَ»

اول محرم: رسول خدا به وسیله مردی از قبیله «طِیِّء» خبر یافت که «طَلِيحَه» و «سَلَمَه» مردم را به جنگ علیه اسلام فراخوانده‌اند. رسول خدا «ابوسَلَمَه» را با ۱۵۰ مرد از مهاجر و انصار فرستاد تا در سرزمین بنی‌اسد بر آنان بتازند. ابوسَلَمَه شب و روز راه پیمود تا حدود «قَطَن» رسید و بر گله‌ای از ایشان غارت برد و سه غلام از شُبانان را دستگیر کرد، اما دیگران گریختند و مردان قبیله را بیم دادند. ابوسَلَمَه و یارانش بی آن که با دشمنی برخورد کنند، با شتران و گوسفندانی چند بازگشتند.

### سَرِيَّةُ «عبداللَّهِ بنِ اُنَيْسِ انصاری»

دوشنبه پنجم محرم: رسول خدا خبر یافت که «سفیان بن خالد»<sup>۱</sup> مردمی را در «عُرَنَه» برای جنگ علیه اسلام فراهم ساخته است، پس «عبداللَّهِ بنِ اُنَيْسِ» را برای کشتن وی فرستاد. «عبداللَّهِ» گفت: برای من توصیفش کن تا او را بشناسم. گفت: او را که دیدی از هیبتش بیمناک می‌شوی و شیطان را به یاد می‌آوری.

«عبداللَّهِ» می‌گوید: شمشیر خود را برگرفتم و رو به راه نهادم، هنگام عصر او را دیدم که می‌خواست در جایی فرود آید، پس چون به او رسیدم، پرسید: کیستی؟ (چنان که رسول خدا گفته بود، لرزه‌ای بر من افتاد)، گفتم: مردی از «خُزاعه»، «عبداللَّهِ»

۱ - بعضی گفته‌اند: خالد بن سفیان (سیره النبی، ۲۹۳/۴؛ تاریخ یعقوبی، ۵۸/۲).

می‌گوید: اندکی با وی راه رفتم و چون کاملاً بر او دست یافتم با شمشیر حمله بردم و او را کشتم، سپس در حالی که زنانش بالای نعش او افتاده بودند بازگشتم و چون نزد رسول خدا رسیدم، گفتم: رو سپید باشی.

## سَرِيَّةٔ رَجِيْع

**صفر سال چهارم:** چند نفری از دو طایفه «عَضَل» و «قاره» به مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و به رسول خدا گفتند: در میان ما مسلمانانی پیدا شده‌اند، پس چند نفر از اصحاب خود را همراه ما بفرست تا ما را تعلیم دین دهند و قرآن بیاموزند. رسول خدا هم شش یا ده نفر از اصحاب خود را همراه ایشان فرستاد که «مَرْتَدِ بْنِ أَبِي مَرْتَدٍ» (فرمانده سریه) یکی از آنها بود. هنگامی که فرستادگان رسول خدا به آبگاه «رجیع»<sup>۱</sup> رسیدند، «عَضَل» و «قاره» عهد خود را شکستند و از قبیله «هُذَيْل» کمک گرفتند و با شمشیرهای کشیده بر سر ایشان تاختند و سرانجام چند نفر از فرستادگان، به نامهای: «عاصم» و «مَرْتَد» و «خالد»<sup>۲</sup> به شهادت رسیدند و «زید بن دُثَنَّة» و «حُبَيْب بن عَدِي» و «عبدالله بن طارق» نیز تن به اسارت دادند. «عبدالله» بر اثر سنگباران دشمن از پای درآمد و به شهادت رسید و «زید» را «صَفْوَان بن امیّه» به پنجاه شتر خرید تا به جای پدرش «امیّه» بکشد و به غلام خود «نِسْطَاس» دستور کشتن او را داد، همچنین «حُبَيْب» را «حُجَیْر بن ابی اهاب» برای «عُقَبَة بن حارث» به هشتاد مثقال طلا یا پنجاه شتر خرید، تا او را نیز به جای پدر خود «حارث بن عامر» که در جنگ بدر کشته شده بود، بکشد. سپس چهل پسر از فرزندان کشته‌های بدر را فراخواندند و به دست هر کدام نیزه‌ای دادند تا یکباره بر «حُبَيْب» حمله برند و روی او به طرف کعبه برگشت و گفت: الحمد لله، آنگاه «ابو سَرْوَعَه: عُقَبَة بن حارث» بروی حمله برد و نیزه‌ای به سینه‌اش کوبید که از پشتش درآمد و ساعتی با ذکر خدا و یاد محمد زنده بود و شهادت یافت.

۱ - آبگاهی برای «هُذَيْل» در ناحیه حجاز.

۲ - و به قولی با چهار نفر دیگر از ده نفر.

«خُبَّیب» قبل از شهادت اجازه خواست تا دو رکعت نماز بگذارد، گفته‌اند: وی نخستین کسی بود که دو رکعت نماز را در هنگام کشته شدن سنّت نهاد. دربارهٔ سرّیه رجیع و ردّ منافقان آیاتی از قرآن مجید نازل شده<sup>۱</sup> و شعرا (حَسَّان بن ثابت) نیز اشعاری در خصوص این سرّیه و نیز در مرثیهٔ «خُبَّیب» و همراهانش سروده‌اند.

### سرّیهٔ بئر معونه

صفر سال چهارم: «ابو براء» به مدینه نزد رسول خدا آمد و گفت: ای محمّد! اگر مردانی از اصحاب خویش را برای دعوت مردم به «نجد» می‌فرستادی که آنان را به دین تو دعوت می‌کردند، امیدوار بودم که اجابت می‌کردند. رسول خدا گفت: از مردم نجد بر اصحاب خویش می‌ترسم. «ابو براء» گفت: در پناه من باشند. رسول خدا «مُنْذِرِ بْنِ عَمْرٍو» و «الْمُعَنِقُ لَيْمُوت»<sup>۲</sup> را با چهل مرد از اصحاب خود فرستاد تا در «بئر معونه» فرود آمدند و «حَرَامِ بْنِ مَلْحَانَ» یکی از فرستادگان، نامهٔ رسول خدا را نزد «عَامِرِ بْنِ طَفِيل» برد، اما «عَامِر» بی آن که نامه را بخواند، «حَرَام» را به قتل رسانید و از سایر قبایل کمک گرفت و بیدریغ بر مسلمانان حمله بردند، اصحاب سرّیه با این که شمشیر کشیدند و به دفاع پرداختند، لکن همگی، بجز یکی دو نفر که اسیر شدند، به شهادت رسیدند.

«جَبَّارِ بْنِ سَلْمَى» که نام او در شمار صحابه ذکر می‌شود، می‌گوید: آنچه مرا به اسلام آوردن و ادار کرد، آن بود که در «بئر معونه» نیزه‌ام را در میان دو شانهٔ مرد مسلمانی فرو بردم و پیکان نیزه را دیدم که از سینهٔ او بیرون آمد، در این حال شنیدم که می‌گفت: به خدا قسم، رستگار شدم. «جَبَّار» کشتهٔ «عَامِرِ بْنِ فَهْرَةَ» بود و خودش می‌گفت: دیدم که پیکرش بعد از شهادت به آسمان بالا رفت و بدین جهت مسلمان شدم.

۱ - بقره / ۲۰۴ - ۲۰۷.

۲ - لقب است، یعنی: شتابندهٔ به سوی مرگ.

صاحب طبقات می‌نویسد: در یک شب خبر شهدای «بئر معونه» و شهدای «رجیع» به رسول خدا رسید، بیش از هر پیش آمدی سوکوار و داغدار شد و تا یک ماه در قنوت نماز صبح قاتلان مشرک را نفرین می‌کرد.<sup>۱</sup>

### سرّیه عمرو بن اُمیّه ضَمْری برای کشتن ابوسفیان

رسول خدا ﷺ «عمرو بن اُمیّه» را به همراهی «جَبّار بن صَخْرانصاری» به مکه فرستاد تا «ابوسفیان» را بکشد. «عمرو» می‌گوید: در مکه طواف کردیم و دو رکعت نماز خواندیم و سپس به قصد ابوسفیان بیرون رفتیم، در مکه راه می‌رفتیم که مردی مرا شناخت و گفت: «عمرو بن اُمیّه» است و به خدا قسم جز با نظر سوئی به این شهر نیامده است. پس به رفیق راه خود گفتم: شتاب کن و از مکه بیرون رفتیم تا بر فراز کوهی برآمدیم و درون غاری رفتیم و شب را گذرانیدیم. همچنان که در غار بودیم، مردی از قریش را دیدیم که به طرف ما می‌آید، گفتم: اگر ما را ببیند فریاد می‌کند و ما را به کشتن می‌دهد، آنگاه با همان خنجری که برای کشتن ابوسفیان همراه داشتم به سینه او فرو بردم، چنان فریادی کشید که اهل مکه شنیدند، مردم فراهم آمدند و از او پرسیدند: چه کسی تو را کشت؟ او نام مرا برد ولی نتوانست جای ما را نشان دهد، پس او را بردند، چون شب رسید به رفیق راه خود گفتم: شتاب کن و شبانه از مکه آهنگ مدینه کردیم و در بین راه به دو مرد از قریش که برای جاسوسی به مدینه می‌رفتند برخوردیم و چون تسلیم نشدند یکی از آنها را با تیر کشتم و دیگری را بستم و به مدینه آوردم.<sup>۲</sup>

### غزوه بنی نضیر

ربیع الاول سال چهارم: رسول خدا ﷺ با چند نفر از اصحاب خویش برای کمک

۱ - نام ۳۲ نفر از شهدای بئر معونه در کتاب «تاریخ پیامبر اسلام»، ص ۳۶۰، نوشته مرحوم دکتر محمدابراهیم آیتی آمده است.  
۲ - سیره النبی، ج ۴/۳۱۰.

خواستن از بنی نضیر<sup>۱</sup> به سوی ایشان رهسپار شدند و آنها قول مساعد دادند، ولی در پنهان درباب کشتن رسول خدا به مشورت پرداختند و راه تزویر و نفاق پیش گرفتند. رسول خدا به وسیله وحی از تصمیم «بنی نضیر» خبر یافت و به مدینه برگشت، آنگاه اصحاب را فرمود تا برای جنگ با ایشان آماده گردند.

رسول خدا «محمّد بن مسّلمه» را نزد ایشان فرستاد که از شهر من بیرون روید، تا ده روز به شما مهلت می‌دهم و پس از این مدت، هر کس دیده شود گردنش را می‌زنم، آنها در تهیه وسایل سفر بودند، اما گروهی از منافقان، از جمله «عبدالله بن اَبی» نزد ایشان رفتند و گفتند: بمانید و از خود دفاع کنید و ما شما را تنها نمی‌گذاریم و تا پای جان ایستادگی می‌کنیم. حُئی بن اخطب به پیام منافقان مغرور شد و نزد رسول خدا پیام فرستاد که ما رفتنی نیستیم. رسول خدا تکبیرگویان با مسلمانان رهسپار قلعه‌های بنی نضیر شد و آنان را شش روز (یا ۱۵ روز) محاصره کرد و از طرف منافقان هم کمکی به ایشان نرسید، پس نزد رسول خدا فرستادند که دست از ما بردار تا بیرون رویم. رسول خدا با شرایطی پیشنهاد آنها را پذیرفت و آنها رهسپار خیبر شدند، برخی هم به جانب شام رفتند. رسول خدا اموال یهودیان بنی نضیر را بر مهاجران قسمت کرد.

از طایفه بنی نضیر فقط دو مرد به نامهای: «یامین بن عمیر» و «بوسعد بن وهب» اسلام آوردند و اموال خود را به دست داشتند. نوشته‌اند که رسول خدا به «یامین بن عمیر» گفت: ندیدی که پسرعمویت (عمرو بن جحاش)<sup>۲</sup> درباره من چه تصمیمی داشت؟ پس «یامین» مردی از «قیس» را به ده دینار (یا چندبار خرما) بر آن داشت که رفت و «عمرو بن جحاش» را کشت.

## غزوة ذات الرقاع

جمادی الاولی سال چهارم: رسول خدا ﷺ پس از غزوة «بنی نضیر» به قصد

۱ - سوره حشر که ابن عباس آن را «سوره بنی نضیر» می‌نامید درباره ایشان نازل شده است.

۲ - به فتح جیم و تشدید حاء نیز خوانده‌اند، کسی بود که می‌خواست از بالای بام سنگی بر رسول خدا بیندازد و از این طریق نظر سوء بنی نضیر را جامه عمل پوشد.

«بَنِي مُحَارِبٍ» و «بَنِي نَعْلَبَةَ» از قبیله «عَطْفَانَ» که گزارش رسیده بود، سپاهسانی برای جنگ با مسلمین فراهم ساخته بودند، آهنگ «نَجْد» کرد و «ابوذر غِفَارِی» را در مدینه جانشین گذاشت و پیش می‌رفت تا در «نَحْل» فرود آمد و با سپاهی عظیم از قبیله عَطْفَانَ برخورد و هر چند با هم روبرو شدند، اما جنگی پیش نیامد و رسول خدا با همراهان خویش به سلامت بازگشت.

### وجه تسمیه غزوه «ذات الرِّقَاع»

- ۱- برای این که مسلمانان در این غزوه پرچمهای پینه‌دار برافراشتند.
- ۲- به نام درختی که آن جا بود و آن را «ذات الرِّقَاع» می‌گفتند.<sup>۱</sup>
- ۳- برای این که رسول خدا تا محلّ تجمّع دشمنان در «ذات الرِّقَاع» پیش رفت و آن کوهی است نزدیک «نُحَیْل» که قسمتهایی سرخ و سفید و سیاه داشت.<sup>۲</sup>
- ۴- برای این که مسلمانان پاهای خود را که از پیاده‌روی سوده گشته بود، کهنه‌پیچ کردند.<sup>۳</sup>
- ۵- برای این که نماز خوف در این غزوه مقرر شد و چون نماز تگه‌پاره و وصله‌دار شد «ذات الرِّقَاع» گفتند.

### سوء قصد نسبت به رسول خدا ﷺ

مردی از بنی مُحَارِبِ به نام «غَوْرَث» تصمیم گرفت که رسول خدا را بکشد. پس نزد رسول خدا آمد و او را نشسته یافت. گفت: ای مُحَمَّد! شمشیرت را ببینم، آنگاه شمشیر رسول خدا را برداشت که قصد سوء خود را انجام دهد، اما خدایش نصرت نمی‌داد. سپس گفت: ای مُحَمَّد! از من نمی‌ترسی؟ گفت: نه، چرا از تو بترسم؟ خدا مرا حفظ می‌کند. آنگاه شمشیر رسول خدا را باز داد و پی کار خود رفت. آیه ۱۱ سوره مائده در این

۱- ابن هشام، ج ۳/۲۱۴.

۲- الطبقات الکبری، ج ۲/۶۱.

۳- صحیح بخاری، جزء ۵، ص ۱۴۵.

باره و به روایتی دربارهٔ سوءِ قصد «عمر و بن جحاش» نازل شده است.

### نماز خوف

روایات در کیفیت نماز خوف در غزوه «ذات الرقاع» اختلاف دارد، مضمون روایتی چنین است که: دسته‌ای در مقابل دشمن قرار می‌گیرند و دسته دیگر با امام رکعتی از نماز را می‌خوانند و رکعت دوم را به طور فرادی تمام می‌کنند و به جای دسته اول می‌روند، سپس دسته اول آمده و آنان هم با امام رکعتی را درک کرده و رکعت دیگر را فرادی می‌خوانند، به طوری که هر کدام از دو دسته رکعتی را با امام و رکعتی را فرادی خوانده باشند و امام هم بیش از یک نماز نخوانده باشد، اما روایتی دیگر تصریح دارد که رسول خدا با هر کدام از دو دسته نمازی تمام خوانده است.<sup>۱</sup>

### داستان جابر انصاری

«جابر بن عبدالله» گفت: در غزوه «ذات الرقاع» سوار بر شتر ناتوانی بودم و با رسول خدا همراه می‌رفتم و در بازگشت به مدینه همراهان پیش می‌رفتند و من واپس می‌ماندم، تا این که رسول خدا به من رسید و گفت: تو را چه شده؟ گفتم ای رسول خدا! شترم دنبال مانده است. گفت: شترت را بخوابان، و چون شتر خود را خواباندم، رسول خدا هم شتر خود را خواباند و گفت: عصای خود را به من ده، چون عصا را به او دادم، چند بار شترم را به آن برانگیخت و سپس گفت: سوار شو. چون سوار شدم به خدایی که او را به پیامبری فرستاد: با شتر رسول خدا بخوبی مسابقه می‌داد.

### نموداری از پایداری مهاجر و انصار

«جابر بن عبدالله» می‌گوید: در غزوه «ذات الرقاع» مردی از مسلمانان بر زنی از مشرکان دست یافت و او را اسیر کرد. شوهر زن سوگند خورد تا خونی از یاران محمد بریزد و با این تصمیم در تعقیب رسول خدا رهسپار شد. رسول خدا در دره‌ای فرود آمد

---

۱ - نساء / ۱۰۱ - ۱۰۳.

و گفت: کدام مرد است که امشب ما را پاسداری کند؟ مردی از مهاجران و مردی از انصار داوطلب شدند، یکی «عمّار بن یاسر» و دیگری «عَبّاد بن بشر» بود که به محلّ مأموریت خویش رفتند و به نوبت پاسداری می‌دادند، مرد انصاری که بیدار مانده بود به نماز مشغول شد، در این میان آن مرد مشرک رسید، تیری به سوی او انداخت که در بدن وی جای گرفت، اما مرد انصاری تیر را کشید و بیرون افکند و تا سه بار بر بدن او تیر افکند و او همچنان در نماز بر پای ایستاده بود، سپس به رکوع و سجود رفت، آنگاه رفیق خود را از خواب بیدار کرد و گفت: برخیز که من از پای درآمدم. مرد مهاجری برخاست، مرد مشرک با دیدن او دانست که جای وی را شناخته‌اند و گریخت.

### غزوة بدرالوعد

**شعبان سال چهارم:** این غزوه به نامهای: غزوة بدرالآخره، غزوة بدرالثالثه و غزوة بدرالضعری نامیده شده است. رسول خدا پس از غزوة «ذات الرقاع» بر حسب وعده‌ای که با ابوسفیان کرده بود، رهسپار بدر شد. سپاه اسلام ۱۵۰۰ نفر بودند و لوای مسلمین را علی بن ابی طالب به دست داشت. رسول خدا هشت شب در بدر به انتظار ابوسفیان ماند، اما ابوسفیان با ۲۰۰۰ نفر از مردم مکه بیرون آمد و در «مَجَنَّة» منزل کرد، سپس تصمیم گرفت که بازگردد، گفت: ای گروه قریش! امسال با این قحطی و خشکسالی به جنگ رفتن روانیست، بهتر همان که بازگردید. سپاه قریش بازگشتند و مردم مکه آنها را «جیش سَویق» نامیدند و گفتند: شما برای «سَویق» رفته بودید.



## سال پنجم هجرت (سنة الأحزاب)

### غزوة دومة الجندل

ربیع الأول سال پنجم: رسول خدا ﷺ خبر یافت که گروهی عظیم در «دومة الجندل»<sup>۱</sup> فراهم آمده‌اند و بر مسافران و رهگذران ستم می‌کنند و قصد مدینه را دارند، برای دفع ایشان با ۱۰۰۰ مرد از مسلمانان بیرون رفت، اما با نزدیک شدن به آنان معلوم شد که دشمن به طرف مغرب کوچیده است و جز بر مواشی و شُبانان ایشان دست نیافت و اهل «دومة الجندل» خبر یافتند و پراکنده شدند. رسول خدا به مدینه بازگشت و این نخستین جنگ با رومیان بود، زیرا زمامدار دومة الجندل (أکیدر بن عبدالمَلِک کِنْدی) کیش مسیحی داشت و زیر فرمان «هیرقل»<sup>\*</sup> پادشاه روم بود. در همین سفر بود که رسول خدا با «عُیَیْنَة بن حِصْن فَزَارِی» که در سرزمین خود به قحطی گرفتار آمده بود، قراردادای بست و به او حق داد که از تَغْلَمَیْن تا مَرَاض (از نواحی مدینه) را چراگاه گیرد.

### غزوة خندق

شَوَّال سال پنجم: غزوة «خندق» را «غزوة احزاب» نیز می‌نامید.<sup>۲</sup> جمعی از یهودیان از جمله «حَیَّ بن اِخْطَب» رهسپار مکه شدند و بر قریش فرود آمدند و آنان را به جنگ با

---

۱ - میان آن و دمشق ۵ روز راه و تا مدینه ۱۵ یا ۱۶ روز راه است.  
۲ - بقره / ۲۱۴؛ آل عمران / ۲۶ - ۲۷؛ نور / ۶۲ - ۶۴؛ احزاب / ۹ - ۲۵.  
<sup>\*</sup> فرهنگ معین به کسر قاف آورده است.

رسول خدا ﷺ فراخواندند، قریش به ایشان گفتند: آیا دین ما بهتر است یا دین محمد؟ گفتند: دین شما، و شما از وی به حق نزدیکترید.<sup>۱</sup> قریش شادمان شدند و با آنان قرار همکاری گذاشتند.

### احزاب و فرماندهانشان

۱- قریش و همراهانشان با ۴۰۰۰ سپاهی، ۳۰۰ اسب و ۱۵۰۰ شتر به فرماندهی «ابوسفیان بن حرب».

۲- بنی سلیم با ۷۰۰ سپاهی، به فرماندهی «ابوالأعور سلمی».

۳- بنی فزاره، همه‌شان با ۱۰۰۰ شتر، به فرماندهی «عیینه بن حصن فزاری».

۴- بنی اشجع با ۴۰۰ سپاهی، به فرماندهی «مسعود بن رخیله».<sup>۲</sup>

۵- بنی مرّه با ۴۰۰ سپاهی، به فرماندهی «حارث بن عوف».

۶- بنی آسَد بن خُزیمه با عده‌ای به فرماندهی «طلیحه بن خویلد». از همه قبایل ده هزار نفر (به گفته مسعودی: از قریش و قبایل دیگر و بنی قریظه و بنی نضیر، ۲۴ هزار نفر) فراهم آمدند و سه لشکر بودند و فرمانده کل «ابوسفیان بن حرب» بود که اکثر این فرماندهان بعدها اسلام آوردند.

### تصمیم رسول خدا ﷺ

سواران خزاعی از مکه به مدینه آمدند و رسول خدا را از حرکت قریش و احزاب باخبر ساختند. رسول خدا با اصحاب مشورت کرد که آیا از مدینه بیرون روند و هر جا با دشمن برخورد کردند، بجنگند یا در مدینه بمانند و پیرامون شهر را خندق بکنند. پیشنهاد سلمان فارسی برای کندن خندق به تصویب رسید. رسول خدا با ۳۰۰۰ مرد سپاهی کار کندن خندق را آغاز کرد.

مسلمانان، با شتاب و کوشش فراوان دست به کار شدند و رسول خدا نیز شخصاً

۱- نساء / ۵۱ - ۵۵.

۲- بعضی: مسعود بن رخیله گفته‌اند.

کمک می‌کرد و کار هر دسته‌ای را تعیین فرمود، حفر خندق در شش روز به انجام رسید. به استنباط برخی از نویسندگان: طول خندق در حدود پنج و نیم کیلومتر و عرض آن به حدسی که زده‌اند در حدود ده متر و عمق آن پنج متر بوده است. یعنی آن مقداری بوده که سواره یا پیاده‌ای نتواند از آن بجهد یا از طرفی پایین رود و از طرف دیگر بیرون آید. ابن اسحاق می‌گوید: در واقعه‌ی خندق، معجزاتی به ظهور پیوست که مسلمانان شاهد آن بودند، از جمله جابرین عبدالله گوید: در یکی از نواحی خندق سنگی بسیار بزرگ پدیدار شد که کار کنند آن به دشواری کشید. رسول خدا ﷺ ظرف آبی خواست و آب دهان در آن افکند و دعایی خواند و سپس آب را بر آن سنگ پاشید (به گفته کسی که خود شاهد این قضیه بوده است و بر دیدن آن سوگند می‌خورد) آن سنگ چنان از هم پاشید که به صورت توده ریگی درآمد و دیگر در مقابل هیچ بیل و تبری سختی نمی‌کرد و معجزات دیگری به وقوع پیوست که چون بنا بر اختصار این کتاب است از ذکر آنها خودداری می‌شود.

رسول خدا، چون از کار کنند خندق فراغت یافت به سپاهیان دستور داد تا در دامن کوه «سَلْع» پشت به کوه اردو ساختند و زنان و کودکان را در برجاها جای دادند. در این هنگام، رسول خدا ﷺ از عهدشکنی «بَنی قُرَیظَه» خبر یافت و برای تحقیق حال و اتمام حجت، «سَعْدِبن مُعَاذ» (سرور اوس) و «سَعْدِبن عُبَادَه» (سرور خزرج) را فرستاد. فرستادگان رسول خدا رفتند و معلوم شد که کار عهدشکنی «بَنی قُرَیظَه» از آنچه می‌گفته‌اند هم بالاتر است. آنگاه نزد رسول خدا بازگشتند و پیمان شکنی «بَنی قُرَیظَه» را گزارش دادند. رسول خدا ﷺ گفت: اللّٰه اکبر، به روایت دیگر، گفت: «حَسْبُنَا اللّٰه وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»<sup>۱</sup>.

### نزدیک شدن خطر

در این موقع بود که گرفتاری مسلمین به نهایت رسید و ترس و بیم شدت یافت و

---

۱ - آل عمران / ۱۷۳.

نفاق منافقان آشکار گشت و «مُعْتَبُ بْنُ قُشَيْرٍ» گفت: محمد ما را نوید می داد که گنجهای «خسرو» و «قیصر» را می خوریم، اما امروز جرأت نمی کنیم که برای قضای حاجت بیرون رویم و «أوس بن قَيْظِي» گفت: ای رسول خدا! خانه های ما در خطر دشمن است، ما را اذن ده تا به خانه های خود که در بیرون مدینه است، بازگردیم.

### پایداری انصار

نزدیک به یک ماه بود که مسلمانان و مشرکان در برابر هم ایستاده بودند و جنگی جز تیراندازی و محاصره در کار نبود، رسول خدا نزد «عُيَيْنَةُ بْنُ حِصْنِ فِزَارِي» و «حَارِثُ بْنُ عَوْفٍ» دو سرور «عَطْفَانَ» فرستاد و با آنان قرار گذاشت که یک سوم میوه های امسال مدینه را بگیرند و با سپاهیان خود بازگردند و دست از جنگ با مسلمانان بردارند. رسول خدا ﷺ «سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ» و «سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ» را خواست و با آنان در این باب مشورت کرد. آنان گفتند: یا خود به این کار علاقه مندی و یا خدا چنین دستوری داده است و در هر دو صورت ناگزیر به انجام آن هستیم. رسول خدا گفت: به خدا سوگند، این کار را نمی کنم مگر برای این که دیدم عرب همدستان به جنگ شما آمده و از هر سو شما را فرا گرفته اند خواستم بدین وسیله از شما دفع خطر کنم.

«سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ» گفت: ای رسول خدا! به خدا قسم نیازی به این کار نداریم و شمشیر پاسخ ایشان است. رسول خدا گفت: هر طور صلاح می دانی چنان کن. «سَعْدُ» قرارنامه را محو کرد و گفت: هر چه می توانند بر ضد ما انجام دهند.

### فرماندهان قریش

رؤسای قریش: ابوسفیان، خالد بن ولید، عمرو بن عاص و چند تن دیگر، گاه پراکنده و گاه با هم در پیرامون خندق اسب می تاختند و با اصحاب رسول خدا زد و خورد می کردند. رسول خدا و مسلمانان همچنان در محاصره دشمنان بودند. «عَمْرُو بْنُ عَبْدِوَدٍّ»

که او را «فارس یَلِیل»<sup>۱</sup> می‌گفتند و با هزار سوار برابر می‌دانستند، نخستین کسی بود که از خندق پرید و دیگر سپاهیان قریش بر اسبهای خود نشستند و با شتاب پیش تاختند تا بر سر خندق ایستادند و از دیدن آن به شگفت آمدند، سپس در جستجوی تنگنایی از خندق برآمدند و اسبهای خود را بزدند تا از خندق جهیدند. حضرت علی عَلِیُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ با چند نفر از مسلمین سر راه بر آنان گرفتند و عمرو بن عبدود آماده پیکار شد. علی عَلِیُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ پس از گفتگویی کوتاه با ضربتی او را کشت و همراهان عمرو رو به گریز نهادند و از خندق جهیدند. در این میان «نوفل بن عبدالله» را در میان خندق دیدند که اسبش نمی‌تواند از خندق بیرون جهد و او را سنگباران می‌کردند، نوفل می‌گفت: اگر می‌کشید به صورتی بهتر از این بکشید، یکی از شما فرود آید تا با وی نبرد کنم. علی پایین رفت و او را نیز بکشت و دیگران گریختند.

ابوبکر بن عیاش درباره «عمرو» گفت: علی ضربتی زد که ضربتی مبارکتر و عزت‌بخش‌تر از آن در اسلام نبود و ضربتی به علی زده شد (ضربت ابن ملجم) که ضربتی نامبارکتر و بداثتر از آن در اسلام پیش نیامد ...

رسول خدا بعد از کشته شدن «عمرو» و «نوفل» گفت: اکنون ما به جنگ ایشان خواهیم رفت و ایشان به جنگ ما نخواهند آمد.

### آخرین تلاش دشمن

بعد از کشته شدن «عمرو» و «نوفل» سران قریش تصمیم گرفتند که فردای آن روز دیگر بار حمله کنند، بامداد فردا همداستان حمله کردند و «خالد بن ولید» نیز در میان آنان بود، کار جنگ به سختی کشید تا آنجا که مسلمانان نمازهایشان فوت شد. در این میان «وَحْشِی» که با مشرکان بود، حربه‌ای به سوی «طُفَیل بن نُعمان» افکند و او را کشت، سپس خداوند دشمن را پراکنده ساخت و به اردوگاه خویش بازگشتند.

---

۱ - یَلِیل: جایی است نزدیک بدر که عمرو بن عبدود، مردان قریش را از حمله بنی‌بکر یکتنه نجات

داد.

### زخمی شدن سعدبن مُعاذ

سعدبن مُعاذ با زرهی کوتاه و نارسا بیرون آمده بود و رهسپار جنگ شد. «حَبَّان بن قَیس بن عَرِقَه» فرصتی به دست آورد و تیری به سوی وی اندخت و چون تیرش به هدف رسید، گفت: خُذْهَا مِنِّي وَ اَنَا ابْنُ الْعَرِقَه.

سعدبن مُعاذ گفت: خدا رویت رابه آتش کشاند، خدایا! اگر از جنگ قریش چیزی باقی گذاشته‌ای، مرا برای آن زنده نگهدار و اگر جنگ میان ما و قریش را به پایان رسانده‌ای، پس همین پیشامد را برای من شهادت قرار ده.

### صَفِيَّه و حَسَّان بن ثابت

«صَفِيَّه» دختر «عَبْدالمَطَّلِب» (عمه رسول خدا و مادر زُبَیر) و نیز «حَسَّان بن ثابت» (شاعر و صحابی معروف) در ایام خندق در برج «فارغ» بودند، «صَفِيَّه» می‌گوید: مردی از یهودیان به ما نزدیک شد و پیرامون بُرج همی گشت. رسول خدا و مسلمانان هم چنان گرفتار دشمن بودند که نمی‌توانستند به سوی ما بازنگرند، بدین جهت به «حَسَّان» گفتم: من به خدا قسم، از این مرد یهودی ایمن نیستم، پس فرود آی و او را بکش. حَسَّان گفت: ای دختر عَبْدالمَطَّلِب! خدای تو را بیامرزد، به خدا قسم تو خود می‌دانی که من اهل این کار نیستم. «صَفِيَّه» می‌گوید: چون حَسَّان جواب مرا این طور داد، خود میان بستم و گریزی برداشتم و او را کشتم و چون از او فارغ گشتم به سوی بُرج رفتم و گفتم: ای حَسَّان! اکنون فرود آی و سلاح و جامه وی بگیر. حَسَّان گفت: ای دختر عَبْدالمَطَّلِب! مرا به سلاح و جامه او نیازی نیست.

### نُعَیم بن مسعود یا وسیله خدایی

«نُعَیم بن مسعود بن عامر» (از بنی اشجع) نزد رسول خدا آمد و گفت: من اسلام آورده‌ام، اما قبیله من هنوز از اسلام بی‌خبرند، به هر چه مصلحت می‌دانی مرا دستور ده. رسول خدا گفت: تا می‌توانی دشمنان را از سر ما دور کن (میان ایشان اختلاف بینداز)

چه، جنگ نیرنگ و فریب است.<sup>۱</sup>

«نُعَیم» نزد «بَنی قُرَیظَه» که در جاهلیت ندیمشان بود - و با رسول خدا پیمان شکسته بودند - رفت و گفت ای بَنی قُرَیظَه! دوستی و یکرنگی مرا با خویش می دانید، گفتند: راست می گویی و نزد ما مَتَّهَم نیستی. گفت: قریش و غَطَفان مانند شما نیستند، این سرزمین شماست و اموال و فرزندان و زنان شما در این جایند و نمی توانید از این جا به جای دیگر منتقل شوید، اما قریش و غَطَفان - که شما آنها را کمک داده اید - در سرزمین دیگری هستند، اگر هر پیشامدی در جنگ رخ دهد سرانجام به سرزمین خود بازمی گردند و شما را در شهر خودتان با محمّد رها می کنند و چون تنها ماندید، قدرت مقاومت نخواهید داشت، پس در جنگ با وی با قریش و غَطَفان همدستان نشوید، مگر این که از اشرافشان گروگانهایی بگیرند که به عنوان وثیقه نزد شما باشند تا با اطمینان خاطر بتوانید با مسلمانان بجنگید.

سپس بیرون رفت و نزد قریش آمد و به ابوسفیان و رجال قریش که سابقه دوستی داشت، گفت: بدانید که یهودیان از عهدشکنی با محمّد پشیمان شده و نزد وی فرستاده اند که ما پشیمان شده ایم و قصد داریم مردانی از اشراف دو قبیله قریش و غَطَفان بگیریم و آنها را تحویل دهیم که گردن زنی و او هم پیشنهادشان را پذیرفته است، اکنون اگر از طرف یهود از شما مردانی به عنوان گروگان خواستند، به آنان تسلیم نکنید. آنگاه نزد قبیله غَطَفان آمد و همانچه را که به قریش گفته بود، به آنان نیز گفت: دو قبیله مردانی را نزد «بَنی قُرَیظَه» فرستادند که بگویند: در کار جنگ با ما همراهی کنید و شتاب ورزید، یهودیان پاسخ دادند که امروز شنبه است و در چنین روزی دست به کار نمی زنیم، علاوه بر این، ما با محمّد نمی جنگیم، مگر آن که از مردان خود گروگانهایی به ما دهید تا اطمینان خاطر ما باشند و یقین کنیم تا اگر کار نبرد بر شما دشوار شد، ما را تنها رها نخواهید کرد. فرستادگان بازگشتند و گفتار بَنی قُرَیظَه را بازگفتند، قریش و غَطَفان گفتند: به خدا قسم «نُعَیم بن مسعود» راست می گفت و سپس به بَنی قُرَیظَه گفتند: به خدا

---

۱ - سیره ابن هشام، ج ۳/۲۴۰.

قسم، حتی یک مرد هم از مردان خود به شما نمی‌دهیم. بنی قریظه با شنیدن این پیام، گفتند: راستی «نعمیم بن مسعود» راست می‌گفت، اینان می‌خواهند ما را به جنگ وادار کنند و سرانجام در فرصت مناسب ما را تنها بگذارند و به دیار خود بازگردند و بدین ترتیب، خدای متعال آنها را از یاری یکدیگر بازداشت.

### حُدَیْفَةُ بَنِ یَمَانَ در میان دشمن

پس از خبر یافتن از اختلاف نظر و تفرقه‌ای که میان احزاب روی داد، رسول خدا ﷺ، «حُدَیْفَه» را برای تحقیق حال و بررسی وضع دشمن به میان آنان فرستاد، به او فرمود: ای حُدَیْفَه: برو در میان دشمن ببین چه می‌کنند، اما دست به کاری مزین تا نزد ما بازگردی.

«حُدَیْفَه» می‌گوید: در میان دشمن وارد شدم، دیدم که باد، و لشکرهای الهی تمام دیگها و خیمه‌های ایشان را از جا کنده است، پس ابوسفیان برخاست و گفت: ای گروه قریش! به خدا قسم، ماندن شما در این جا صلاح نیست، راستی که اسب و شترمان از میان رفت و بنی قریظه نیز با ما خلف وعده کردند و شدت سرما هم می‌بینید که با ما چه می‌کند، پس آماده رفتن شوید که من هم رفتنی هستم. سپس برخاست و شتر خود را سوار شد و او را چنان بزد تا بر سه دست و پا ایستاد، به خدا قسم، اگر دستور رسول خدا نبود فرصت مناسبی بود که ابوسفیان را با تیری می‌کشتم. آنگاه قبیله غطفان هم با شنیدن حرکت قریش، رهسپار سرزمینهای خویش شدند. «حُدَیْفَه» می‌گوید: نزد رسول خدا بازگشتم و گزارش کار خویش را به او رساندم.

### شهدای غزوة احزاب

۱ - سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ، به دست «جَبَّانِ بْنِ عَرِيقَةَ»، ۲ - اُنْسِ بْنِ اَوْسٍ، به دست «خالد بن ولید»، ۳ - عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَهْلِ بْنِ رَافِعٍ، ۴ - طَفِيلِ بْنِ نُعْمَانَ، به دست «وحشی بن حرب»، ۵ - ثَعْلَبَةَ بْنِ غَنَمَةَ، به دست هُبَيْرَةَ بْنِ اَبِي وَهَبٍ، ۶ - كَعْبِ بْنِ زَيْدٍ، به دست «ضِرَارِ بْنِ خَطَّابٍ»، ۷ - سَفِيَانَ بْنِ عَوْفٍ، ۸ - سَلِيْطٍ، ۹ - طَفِيلِ بْنِ مَالِكٍ، ۱۰ -



عبدالله بن ابی خالد، ۱۱ - عبدالله بن سهل بن زید، ۱۲ - ابوسفیان بن صیفی.

### کشته‌های مشرکان در غزوه احزاب

۱ - مُبِیَّه بن عثمان، ۲ - نَوْفَل بن عبدالله مُغیره، ۳ - عَمْرُو بن عبدوَدّ، به دست علی بن ابی طالب، ۴ - حِجْل بن عمرو بن عبدوَدّ، نیز به دست علی بن ابی طالب، کشته شد. یعقوبی می‌نویسد: روز «خندق» از مسلمانان شش نفر و از مشرکان هشت نفر کشته شدند.<sup>۱</sup> آیات ۹ تا ۲۵ سوره احزاب درباره غزوه احزاب نزول یافته است.

### غزوه بنی قریظه

ذی القعدة سال پنجم: هنگام ظهر جبرئیل فرود آمد و به رسول خدا گفت: خدا تو را می‌فرماید: بر سر «بنی قریظه» رهسپار شوی و هم اکنون من بر سر ایشان می‌روم و در قلعه‌هایشان زلزله می‌اندازم. رسول خدا بلال را فرمود تا در میان مردم اعلام کند که هر کس مطیع و شنوای امر خدا و رسول است، باید نماز عصر را جز در «بنی قریظه» نخواند، آنگاه با سه هزار از مسلمانان که ۳۶ اسب داشتند رهسپار شد و رایت را علی رضی الله عنه بر دست گرفت و پیش تاخت.

رسول خدا بیست و پنج روز «بنی قریظه» را در محاصره داشت تا از محاصره به تنگ آمدند و «کعب بن اسد» به ایشان گفت: ای گروه یهود! می‌بینید چه بر سرتان آمده است، اکنون سه کار را به شما پیشنهاد می‌کنم تا هر کدام را خواستید انتخاب کنید. گفتند: چه کاری؟ گفت: از این مرد پیروی می‌کنیم و به او ایمان می‌آوریم. گفتند: ما هرگز از حکم تورات دست بر نمی‌داریم و جز آن را نمی‌پذیریم. گفت: پس بیاید تا فرزندان و زنانمان را بکشیم تا از سوی آنها نگران نباشیم، آنگاه با شمشیرهایمان حمله بریم. گفتند: این بیچارگان را هرگز نمی‌کشیم. گفت: امشب که شنبه است، ممکن است محمد و یارانش از حمله ما آسوده خاطر باشند، پس حمله بریم و شیخون زنیم. گفتند: شنبه را

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۵۱/۲.

تباه نخواهیم ساخت. گفت: پس معلوم می‌شود در میان شما یک نفر دورانیدش و خردمند وجود ندارد.

### لغزش ابولبابه

یهودیان «بنی قریظه» نزد رسول خدا پیام فرستادند که «ابولبابه بن عبدالمُنذر» را نزد ما بفرست تا در کار خود با وی مشورت کنیم. رسول خدا ﷺ او را نزد ایشان فرستاد. چون او را دیدند مردان یهود دست به دامن او شدند و زنان و کودکانشان نزد او گریستند، پس ابولبابه را بر ایشان رحم آمد و چون از او پرسیدند که آیا به حکم محمد تن در دهیم و تسلیم شویم؟ گفت: آری، اما با اشاره به گلوی خود فهماند که شما را می‌کشد. «ابولبابه» می‌گوید: به خدا قسم، قدم بر نداشته دانستم که به خدا و رسول او خیانت کرده‌ام، سپس راه مسجد را در پیش گرفت و بی‌آن که نزد رسول خدا برود، خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و گفت: از این جا نخواهم رفت تا خدا توبه‌ام را قبول کند. به روایت ابن هشام: آیه ۲۷ سوره انفال درباره همین گناه ابولبابه نزول یافته است. چون خبر ابولبابه به رسول خدا رسید، گفت: اگر نزد من آمده بود برایش طلب آمرزش می‌کردم، اما اکنون که چنین کاری کرده است من هم با او کاری ندارم تا خدا توبه‌اش را قبول کند.

سحرگاه بود که در خانه «ام سلمه» قبول توبه ابولبابه، به رسول خدا نازل شد. «ام سلمه» به اذن رسول خدا ابولبابه را مژده داد که خدا توبه‌ات را قبول کرد، اما او سوگند یاد کرده بود که جز رسول خدا کسی او را باز نکند. ابولبابه همچنان ماند تا رسول خدا برای نماز صبح به مسجد آمد و او را باز کرد.<sup>۱</sup>

### تسلیم شدن بنی قریظه

«بنی قریظه» پس از مشورت با «ابولبابه» بامدادان تسلیم رسول خدا شدند، پس یهودیان گفتند: ای محمد! به حکم سعد بن معاذ تسلیم می‌شویم. سعد بن معاذ که در جنگ

۱ - سیره ابن هشام، ج ۳/۲۴۸.

خندق زخمی شده بود، در خیمه زنی از قبیله «اسلم» به نام «رُفیده» بستری بود. مردان «اوس»، «سعدبن مُعاذ» را بر خری که آن را با تشکی چرمی آماده ساخته بودند، سوار کردند و او را نزد رسول خدا آوردند، رسول خدا فرمود: «به احترام «سعد» به پا خیزید و از وی استقبال کنید. مهاجران قریش می‌گفتند: مراد رسول خدا تنها انصار بود، اما انصار گفتند: مراد رسول خدا مهاجران و انصار هر دو بود. به هر جهت برخاستند و گفتند: ای «ابوعمر» رسول خدا تو را حکم قرار داده است تا درباره اینان حکم کنی. گفت: به عهد و میثاق خدا ملتزم هستید که آنچه حکم می‌کنم درباره ایشان اجرا شود؟ گفتند: آری، گفت: حکم من آن است که مردانشان کشته شوند و مالهایشان قسمت شود و فرزندان و زنانشان اسیر شوند.

به روایت ابن اسحاق و دیگران: رسول خدا گفت: «راستی درباره ایشان به حکم خدا از بالای هفت آسمان حکم کردی».

### اجرای حکم سعدبن مُعاذ

«محمدبن مسلمه» مأمور شانه بستن مردان و «عبداللّه بن سلام» مأمور زنان و کودکان شدند. یهودیان را از قلعه بیرون آوردند و رسول خدا آنان را در سرای دختر حارث، حبس کرد و آنگاه به بازار مدینه رفت و آن جا خندقهایی کند، سپس آنان را دسته‌دسته آوردند و در آن خندقها گردن زدند از جمله دشمن خدا «حیی بن اخطب» و «کعب بن اسد» در میان ایشان بودند، یکی از زنان یهود را هم که سنگ آسیایی را بر سر «خالدبن سُویدانصاری» انداخت و او را کشت نیز در ردیف مردان «بنی قریظه» آوردند و گردن زدند. روی هم رفته در حدود ۶۰۰ یا ۷۰۰ مرد و به قولی میان ۸۰۰ یا ۹۰۰ نفر کشته شدند.

در قلعه‌های «بنی قریظه» ۱۵۰۰ شمشیر، ۳۰۰ زره، ۲۰۰۰ نیزه و ۱۵۰۰ سپر به دست آمد و نیز خمهای شرابی که همه‌اش بیرون ریخته شد.

### بدبختی زبیر بن باطا

«زَبِيرِ بْنِ بَاظَا» یکی از مردان بَنِي قُرَيْظَه بود که در جنگ بُعَاث بر «ثَابِتِ بْنِ قَيْسٍ» مَنّت گذاشت و او را رها کرده بود، چون داستان بَنِي قُرَيْظَه پیش آمد، ثابت خواست که حق او را جبران کند. نزد رسول خدا رفت و گفت: زَبِير را بر من حَقّی است، پس جان او را به من بخش. رسول خدا گفت بخشیدم. نزد زَبِير آمد و گفت: بخشیده شدی. زَبِير گفت: پیرمردی فوت کرده زن و فرزند نداشته باشد، زندگی را برای چه می‌خواهد؟ دیگر بار ثابت نزد رسول خدا رفت و درخواست کرد و رسول خدا اجابت فرمود، پس نزد زَبِير رفت و گفت: زن و فرزندان را هم رسول خدا به من بخشید و من آنها را به تو بخشیدم. گفت: خانواده‌ای که در حجاز مالی ندارد چگونه می‌تواند زندگی کند؟ ثابت برای بار سوم نزد رسول خدا رفت و درخواست کرد و اجابت فرمود، پس نزد زَبِير رفت و گفت: رسول خدا مال تو را هم به من بخشید و من آن را به تو بخشیدم. گفت: ای ثابت! کعب بن اسد کارش به کجا رسید؟ گفت: کشته شد. گفت: حَبِیب بن اَخْطَب به کجا رسید؟ گفت: کشته شد - و چند نفر دیگر را نام برد و همان پاسخ را شنید - سرانجام گفت: پس به همان حَقّی که بر تو دارم، از تو می‌خواهم که مرا به آنها ملحق کنی، به خدا قسم که پس از ایشان خیری در زندگی نیست. ثابت او را جلو انداخت و گردن زد تا در دوزخ به دیدار دوستان خود رسید.<sup>۱</sup>

### دو نفر بخشیده شدند

یکی «عَطِيَّةُ قُرَظِيَّةٌ» که هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بود و دیگری «رِفَاعَةُ بِنْتُ سَمُوَالٍ»<sup>۲</sup> که به شفاعت خاله رسول خدا «اُمِّ مَنْدِرٍ» آزاد و بخشیده شدند و نام هر دو را در زمره صحابه ذکر کرده‌اند.<sup>۳</sup>

### تقسیم غنائم

- ۱ - سیره ابن هشام، ج ۳/۲۵۳ - ۲۵۴.
- ۲ - در سیره ابن هشام به فتح سین و میم (ج ۳/۲۵۵) و در جوامع السیره: شمویل (ص ۱۹۵) آمده است.
- ۳ - سیره ابن هشام، ج ۳/۲۵۵ - ۲۵۶ و جوامع السیره، ص ۱۹۶.

رسول خدا ﷺ، مالهای بنی قریظه و زنان و فرزندانشان را بین مسلمانان تقسیم کرد، سواره را سه سهم (دو سهم برای اسب و سهمی برای سوار) و پیاده را یک سهم داد و این نخستین غنیمتی بود که خمس آن را بیرون کرد و همین روش در غزوات اسلامی سنت گشت. رسول خدا «ریحانه» دختر «عمرو بن جُنافه» را برای خود برگزید و همچنان به عنوان کنیزی با رسول خدا بود تا آن حضرت وفات یافت.

### شهدای غزوه بنی قریظه

۱- خَلَاد بن سُوید که زنی او را به وسیله آسیا سنگی کشت؛ ۲- ابوسنان بن مِحْصَن که در روزهای محاصره وفات یافت؛ ۳- سَعْد بن مُعَاذ که او را جزء شهدای خندق نام بردیم، پس از غزوه بنی قریظه به همان زخمی که در خندق برداشته بود شهادت یافت.

### سریه «أبو عُبَیْدَةَ بن جِرَّاحِ فِهْرِي»

**ذی الحِجَّة سال پنجم:** این سریه به جانب «سِيفُ الْبَحْرِ» بود و در همین سریه بود که رسول خدا انبانهایی از خرما برای خوراک نفرات همراه ساخت و «أبو عُبَیْدَةَ» آنها را برایشان تقسیم می کرد، رفته رفته کار به جایی کشید که خرماها کم شد تا آنجا که به هر کدام روزی یک خرما می رسید و آنها را غصه دار ساخت. خداوند جانوری از دریا به چنگ آنها انداخت که بیست شب از گوشت و چربی آن می خوردند. استخوان دنده این جانور به قدری بزرگ بود که تنومندترین مرد با تنومندترین شتری که بر آن سوار بود از زیر دنده آن جانور می گذشت. عُبَادَةُ بن صامت گوید: چون به مدینه آمدیم و قصه خود را به رسول خدا گفتیم، فرمود: آن روزی شما بوده که خداوند به شما ارزانی داشته است.



## سال ششم هجرت

در این سال که «سنة الاستئناس» نامیده می‌شود، شماره سریه‌ها بسیار است و ما هر کدام را به ترتیب در جای خود ذکر خواهیم کرد.

### سریه «محمد بن مسلمة انصاری»

دهم محرم سال ششم: رسول خدا ﷺ «محمد بن مسلمة» را با سی سوار بر سر «قرطاء» طایفه‌ای از «بنی بکر بن کلاب» که در «بکرات» در ناحیه «ضریه» (که تا مدینه هفت شب فاصله دارد) منزل داشتند، فرستاد و او را فرمود تا بر ایشان غارت برد. «محمد» شب را راه می‌رفت و روز پنهان می‌شد تا بر آنان غارت برد و کسانی از ایشان را کشت و دیگران گریختند و متعرض زنان نشد و چهارپایان و گوسفندانی را به مدینه آورد (۱۵۰ شتر و سه هزار گوسفند)، پس رسول خدا ﷺ خمس آنچه آورده بود جدا کرد و بقیه را بین همراهان وی قسمت فرمود.

### سریه «عکاشة بن محصن»

ربیع الاول سال ششم: رسول خدا ﷺ «عکاشة» را با چهل مرد از اصحاب به «غمرة»<sup>۱</sup> فرستاد و او هم با شتاب رهسپار شد، اما دشمن از رسیدن وی خبر یافت و گریخت و «عکاشة» منزلگاهشان را خالی یافت، پس «شجاع بن وهب» را طلعه فرستاد و

---

۱ - سیره النبی، ج ۴/۲۸۴، غمزه آورده است «غمرمرزوق» آبگاهی از بنی اسد است.

او هم رد پای چهارپایانشان را دید و تعقیب کرد، در نتیجه دوست شتر به دستشان افتاد و شتران را به مدینه آوردند و زد و خوردی پیش نیامد.

### سریه «محمّد بن مسلمه»

ربیع الآخر سال ششم: رسول خدا ﷺ «محمّد بن مسلمه» را با ده نفر بر سر «بنی نعلبه» و «بنی عوال» به «ذی القصه»<sup>۱</sup> فرستاد. «محمّد» و همراهان وی شبانه بر سر دشمن رسیدند و خوابیدند. دشمنان که صد نفر بودند، اطراف مسلمانان را گرفتند و ساعتی تیراندازی کردند، سپس اعراب با نیزه‌ها بر ایشان حمله بردند و همه را کشتند و برهنه ساختند. خود «محمّد» در میان کشته‌ها بی حرکت افتاد و مردی از مسلمانان که از آن جا عبور می‌کرد او را برداشت و به مدینه برد.

### سریه «سعید بن عباده خزرجی»

ربیع الاول سال ششم: مسعودی می‌گوید: رسول خدا ﷺ در ماه ربیع الاول سال ششم، «سعید بن عباده» را فرستاد و تا محلی معروف به «عمیم» پیش رفتند.<sup>۲</sup>

### سریه «أبو عبیده بن جراح»

ربیع الاول سال ششم: مسعودی می‌گوید: سریه «أبو عبیده بن جراح» به دو کوه «أجأ» و «سلمی» در ماه ربیع الاول سال ششم روی داد.<sup>۳</sup>

### سریه «أبو عبیده بن جراح» به ذی القصه

ربیع الآخر سال ششم: پس از شهادت یافتن اصحاب «محمّد بن مسلمه» به دست

۱ - میان ذی القصه و مدینه ۲۴ میل راه فاصله است.

۲ - التنبیه والاشراف، ص ۲۱۸.

۳ - مأخذ پیشین، ص ۲۱۹.



«بَنِي ثَعْلَبَةَ» و «بَنِي عُوَالٍ» و بازگشتن «مُحَمَّدٌ» به مدینه، رسول خدا ﷺ «أَبُو عُيَيْبَةَ» را با چهل مرد به «ذِي الْقَصَّةِ» بر سر شهدا فرستاد، اما دشمن گریخته بود و کسی را ندیدند و با شتران و گوسفندانی به مدینه بازگشتند.

### سَرِيَّةُ «أَبُو عُيَيْبَةَ بْنِ جَرَّاحٍ» بِه ذِي الْقَصَّةِ

ربيع الآخر سال ششم: «بَنِي ثَعْلَبَةَ» و «أَنَمَارُ» به قحطی گرفتار شده بودند و آن ناحیه را ابری فراگرفت، این قبایل به سرزمینهای ابری رهسپار شدند و تصمیم گرفتند که برگله مدینه که در «هَيْفَا»<sup>۱</sup> چرا می کرد غارت برند. رسول خدا ﷺ، «عُيَيْبَةَ» را با چهل مرد از مسلمانان فرستاد و در تاریکی صبح به «ذِي الْقَصَّةِ» رسیدند و بر دشمنان غارت بردند و آنها به کوهها گریختند، آنگاه چهارپایان ایشان به غنیمت گرفته، به مدینه آوردند.

### سَرِيَّةُ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بِه جَمُومٍ<sup>۲</sup>

ربيع الآخر سال ششم: رسول خدا ﷺ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» را بر سر «بَنِي سُلَيْمٍ» فرستاد هنگامی که به «جَمُومٍ» رسید، زنی به نام «حَلِيمَةَ» محله ای از «بَنِي سُلَيْمٍ» را به ایشان نشان داد، در آن جا شتران و گوسفندان و اسیرانی به دست آوردند، شوهر حَلِيمَةَ از همان اسیران بود، چون زیدبن حارثه به مدینه بازگشت، رسول خدا آن زن و شوهر را آزاد کرد.

### سَرِيَّةُ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بِه عَيْصِ

جُمادى الآخرة سال ششم: کاروانی از قریش از طرف شام می رسید، رسول خدا «زیدبن حارثه» را با ۱۷۰ سوار گسیل داشت. مسلمانان بر کاروان و هر چه در آن بود دست یافتند و نقره بسیاری از «صَفْوَانَ بْنِ امِيَّةٍ» به دست ایشان افتاد و از آنها اسیر گرفتند،

۱ - هَيْفَا، هفت میلی مدینه.

۲ - سرزمین بَنِي سُلَيْمٍ.

از جمله «ابوالعاص بن ربیع» (شوهر زینب، دختر بزرگ رسول خدا) که زید آنان را به مدینه آورد. «ابوالعاص» به همسرش زینب پناه برد و زینب او را پناه داد.

## غزوة بنی لحيان

**جمادی الأولى سال ششم:** رسول خدا ﷺ به خونخواهی شهدای رجیع با ۲۰۰ مرد که ۲۰ اسب داشتند بر سر «بنی لحيان» رفت، سرانجام پس از طی طریق، در سرزمین «غران» منزلگاه «بنی لحيان» در جایی به نام «سایه» فرود آمد، اما دشمن خبر یافته، به کوهها گریخته بود، سپس با همراهان، پس از توقف کوتاه در «عُسفان» به مدینه بازگشت.

## سریة «أبو بکر بن أبي قحافة» به غمیم

**جمادی الأولى سال ششم:** رسول خدا ﷺ از «عُسفان»، ابوبکر را با ده سوار فرستاد تا قریش را بدین وسیله مرعوب سازد و آنان تا «غمیم» پیش رفتند و سپس بی آن که به دشمنی برخورد کنند، بازگشتند.<sup>۱</sup>

## سریة «عمر بن خطاب» بر سر «قاره»

**جمادی الأولى سال ششم:** مسعودی می گوید: در همین غزوة «بنی لحيان» بود که رسول خدا ﷺ به قولی، «عمر بن خطاب» را با سریة ای بر سر «قاره» فرستاد و آنها نیز به کوه گریختند.<sup>۲</sup>

## غزوة ذی قرد<sup>۳</sup> در تعقیب «عیینة بن حصن فزاری»

**جمادی الأولى سال ششم:** چند شبی از غزوة «بنی لحيان» پیش نگذشته بود که

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۲/ ۷۹.

۲ - التنبیه والاشراف، ص ۲۱۸.

۳ - این غزوه، غزوة غابه و غزوة فزع نیز نامیده می شود.

«عُيَيْنَه» با سوارانی از «عَطْفَان» بر شتران ماده شیرده رسول خدا ﷺ در «غابه» غارت بردند و مردی از بنی غِفَار را کشتند و زنش را با خود بردند.

«ابوذَرّ» از رسول خدا اجازه خواست که به «غابه» برود و شتران را سرپرستی کند. رسول خدا گفت: من از طرفِ «عُيَيْنَه» ایمن نیستم، ولی ابوذر اصرار کرد و با زن و پسرش رهسپار شد و در آن جا پسرش را کشتند و زنش را بردند.

نخستین کسی از اصحاب که خبر یافت «سَلْمَةُ بِنِ عَمْرٍو» بود که با تیر و کمان خویش رهسپار «غابه» شد و بر ناحیه‌ای از کوه «سَلْع» بالا رفت و فریاد برآورد و به دشمن تیراندازی می‌کرد. رسول خدا ﷺ فریاد او را شنید و در مدینه ندای: «الْفَرَع، الْفَرَع» و نیز ندای «يَا حَيْلَ اللَّهِ ارْكَبِي»<sup>۱</sup> در داد. رسول خدا و اصحاب در تعقیب دشمن تا «ذِي قَرْد» تاختند و ده شتر را پس گرفتند و در زدو خوردهایی که پیش آمد کسانی از دو طرف کشته شدند.

شهادت این غزوه عبارت بودند از: ۱- مُحْرِزِ بْنِ نُظْلَه، ۲- وَقَّاصِ بْنِ مَجْرَز، ۳- هِشَامِ بْنِ صُبَابَه. و کشتگان دشمن عبارت بودند از: ۱- حَبِيبِ بْنِ عُيَيْنَه، ۲- عَبْدِ الرَّحْمَانِ بْنِ عُيَيْنَه، ۳- أُوْبَار، ۴- عَمْرُو بْنِ أُوْبَار، ۵- مِسْعَدَه، ۶- قِرْفَه بْنِ مَالِك.

رسول خدا در «ذِي قَرْد» نماز خوف خواند و یک شب و روز آن جا ماند و در میان اصحاب خود که ۵۰۰ یا ۷۰۰ نفر بودند، به هر ۱۰۰ نفر یک شتر داد که برای خوراک خود بکشند، آنگاه روز دوشنبه به مدینه بازگشت و همسر ابوذر که او را اسیر کرده بودند سوار بر شتر «فَضْوَاء» رسول خدا ﷺ به مدینه آمد.

**سَرِيَّةُ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بِه «طَرَف»**

**جمادی الآخرة سال ششم:** رسول خدا ﷺ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» را به فرماندهی ۱۵ مرد از صحابه بر سر «بَنِي ثَعْلَبَةَ» فرستاد و «زَيْد» تا «طَرَف» که آبی است نزدیک «مِرَاض»

۱ - ای سواران خداوند، سوار شوید.

نرسیده به «نَخِيل» در ۳۶ میلی مدینه پیش رفت و شتران و گوسفندانی غنیمت گرفت، اما چون اعراب گریخته بودند، بی آن که جنگی روی دهد، پس از چهار شب به مدینه بازگشت و ۲۰ شتر غنیمت آورد.

### سَرِيَّةٔ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بَه «حِسْمَى» بِرِ سَرِ جُدَامِ

**جمادی الآخره سال ششم:** دِحْيَةَ بن خلیفه کلبی از نزد قیصر روم باز می‌گشت، چون به سرزمین «جُدَام» رسید، «هُنَيْدِ بْنِ عُوصٍ» و پسرش (از قبیلهٔ جُدَام) بر وی تاختند و کالایی را که همراه داشت به غارت بردند، اما چند نفر از «بَنِي ضُبَيْبٍ» که قبلاً اسلام آورده بود بر هُنَید و پسرش حمله بردند و کالای به غارت رفته را از ایشان گرفته و به «دِحْيَةَ» تسلیم کردند، «دِحْيَةَ» هنگامی که به مدینه رسید ماجرا را به رسول خدا گزارش داد.

رسول خدا ﷺ «زید بن حارثه» را با ۵۰۰ نفر به «جُدَام» فرستاد، چون به سرزمین جُدَام رسیدند بر آنان حمله بردند، هُنَید و پسرش را کشتند و ۱۰۰ زن و کودک را اسیر کردند و ۱۰۰۰ شتر و ۵۰۰۰ گوسفند به غنیمت گرفتند.

«رِفَاعَةُ بن زید جُدَامی» چون وضع را چنین دید با چند نفر از قبیلهٔ خویش نزد رسول خدا ﷺ رفتند و نامه‌ای را که رسول خدا در موقعی که «رِفَاعَةُ» نزد وی آمده و اسلام آورده بود و برای او و قومش نوشته بود تقدیم داشت و گفت: این همان نامه‌ای است که پیش از این نوشته شده و اکنون نقض شده است.

رسول خدا، «علی» عَلِيٍّ را فرمود تا رهسپار آن سرزمین شود و زنان و کودکان و اموالشان را به ایشان پس دهد. «علی» خود را به «زید» و سَرِيَّةٔ رسانید و هر چه در دست ایشان بود پس گرفت و به صاحبانش مسترد داشت.

### سَرِيَّةٔ اَوَّلِ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بَه وَادِي الْقُرَى

**رجب سال ششم:** رسول خدا ﷺ، «زید بن حارثه» را به فرماندهی سَرِيَّةٔی بر سر «بَنِي فِزَارَةَ» که در «وادی القُرَى» علیه مسلمین فراهم شده بودند فرستاد. کار این سَرِيَّةٔ با

«بنی فزاره» به زد و خورد کشید و کسانی از اصحاب زید به شهادت رسیدند و خود او از میان کشته‌ها جان بدر برد. در این سریّه بود که «وَرْدَبْنُ عَمْرٍو بْنِ مَدَّاش»<sup>۱</sup> به شهادت رسید.<sup>۲</sup>

### سریّه «زید بن حارثه» به مدین

تاریخ سریّه دقیق روشن نیست: رسول خدا ﷺ، «زید بن حارثه» را به «مدین» فرستاد، «زید» اسیرانی از مردم ساحل نشین «میناء» به مدینه آورد، چون اسیران فروخته شدند و میان مادران و فرزندانشان تفرقه افتاد، رسول خدا دید که آنها بر اثر این تفرقه گریه می‌کنند. پس دستور داد که مادران و فرزندانشان را جز با هم نفرشند.

### سریّه «عبدالرحمان بن عوف» به دومة الجندل

شعبان سال ششم: رسول خدا ﷺ «عبدالرحمن بن عوف» را با سریّه‌ای به «دومة الجندل» بر سر «بنی کلب» فرستاد و به او فرمود: «ای پسر «عوف»: لوا را بگیر و همه در راه خدا رهسپار جهاد شوید، با هر کس به خدا کافر شده بجنگید، خیانت نکنید، مکر نوزید، کسی را مثله نکنید، کودکی را نکشید، عهد خدا و رفتار پیامبرش در میان شما همین است»<sup>۳</sup>.

اضافه فرمود: اگر دعوت تو را پذیرفتند، دختر سرورشان را به زنی بگیر. «عبدالرحمان» رهسپار شد تا به «دومة الجندل» رسید و سه روز آن جا ماند و به اسلام دعوتشان کرد، پس «اصبغ بن عمرو کلبی» (سرورشان که مسیحی بود) اسلام آورد و بسیاری از قبیله‌اش به دین اسلام درآمدند، پس «عبدالرحمان» با «ثماضیر» دختر «اصبغ» ازدواج کرد و او را به مدینه آورد.

۱ - یکی از بنی سعد بن هذیل یا به گفته ابن هشام: سعد بن هذیم (ج ۴/۲۶۵).

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴/۲۶۵: تاریخ طبری، ج ۳/۱۵۵۷: التنبیه والاشراف، ص ۲۱۹.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۳/۲۸۰.

## سریه «علی بن ابی طالب» علیه السلام به فدک

شعبان سال ششم: رسول خدا ﷺ خیر یافت که «بنی سعد بن بکر» فراهم گشته‌اند تا یهودیان خیبر را کمک دهند، پس «علی بن ابی طالب» را با صد مرد بر سر ایشان فرستاد، علی رهسپار شد تا به «همج» - آگاهی میان خیبر و فدک - رسید<sup>۱</sup> و چون جای دشمن را شناختند بر آنان حمله بردند و پانصد شتر و دو هزار گوسفند غنیمت گرفتند و بنی سعد با خانواده‌هایشان گریختند. علی علیه السلام خمس غنایم را جدا کرد و بقیه را میان اصحاب قسمت فرمود و بی آن که جنگی روی دهد به مدینه بازگشت.

## غزوه بنی المصطلق

شعبان سال ششم: رسول خدا ﷺ در روز دوشنبه دوم شعبان از مدینه رهسپار جنگ با طایفه «بنی المصطلق» از قبیله خزاعه شد. مسلمانان بی درنگ به راه افتادند و سی اسب هم با خود بردند و عده‌ای هم از منافقان در این غزوه همراه شدند. «بنی المصطلق» از حلفای بنی مدلیج بودند و بر سر چاهی به نام «مُرِیسع»<sup>۲</sup> منزل داشتند. رئیس «بنی المصطلق» حارث بن ابی ضرار بود که هر که را توانست از عرب به جنگ رسول خدا دعوت کرد و آنان هم دعوت او را پذیرفتند و چون خبر یافتند که رسول خدا به سوی ایشان رهسپار شده، سخت ترسان و هراسان شدند.

رسول خدا تا «مُرِیسع» پیش رفت، صفهای جنگ آراسته شد و پس از ساعتی تیراندازی، رسول خدا دستور حمله داد، حتی یک نفر از افراد دشمن هم نتوانست فرار کند، ده نفر کشته شدند و دیگران اسیر گشتند و از مسلمانان فقط یک نفر به نام «هشام بن صبابه» به شهادت رسید.

اسیران «بنی المصطلق» دویست خانواده بودند و دو هزار شتر و پنج هزار

۱ - از فدک تا مدینه شش روز راه است.

۲ - این غزوه، غزوه مُرِیسع هم نامیده می‌شود.

گوسفندشان به غنیمت گرفته شد.

### نزاع مهاجر و انصار

هنوز رسول خدا بر سر آب «مُرَيْسِع» بود که «جَهْجَاه بن مسعود غفاری» با «سِنَان بن وَبَر جُهَنی» بر سر آب زد و خورد کردند، «جُهَنی» انصار را و «جَهْجَاه» مهاجران را به کمک خواست. قبایل قریش و اوس و خزرج به کمک ایشان شتافتند و شمشیرها کشیده شد. اما به وساطت مردانی از مهاجر و انصار، سِنَان که جَهْجَاه او رازده بود از حق خود صرف نظر کرد و نزاع از میان برخاست.

### نفاق عبدالله بن اَبی

«عبدالله بن اَبی» از پیشامد نزاع «جَهْجَاه» و «سِنَان» و مخصوصاً از این که «جَهْجَاه»، «سِنَان» را زده بود، خشم گرفت و در حضور جمعی از مردان قبیله خود، از جمله: «زید بن اَرْقَم» که جوانی نارس بود، گفت: آیا کار به جایی کشیده است که اینان در سرزمین ما و در شهر ما بر ما برتری جویند و در مقابل ما ایستادگی کنند؟ این کاری است که خودمان بر سر خود آورده‌ایم، به خدا قسم که: مثل ما و این مهاجران قریش همان است که گفته‌اند سَمْنٌ كَلْبِكٌ يَا كَلْبَكَ. «سگت را فربه کن تا تور را بخورد».

به خدا قسم که اگر به مدینه بازگردیم این مهاجران زبون و بیچاره را بیرون می‌کنیم و به مردان قبیله خویش گفت: شما بودید که اینان را در شهر و خانه‌های خود جای دادید و هر چه داشتید میان خود و ایشان قسمت کردید، اگر مال خود را از ایشان دریغ می‌داشتید، به جای دیگر می‌رفتند.

«زید بن اَرْقَم» گفتار نفاق آمیز «عبدالله» را به رسول خدا گزارش داد، «عَمَر» که در آنجا بود گفت: «عَبَاد بنِ بِشْر» را بفرما تا عبدالله را بکشد. رسول خدا گفت: چگونه دستوری دهم که مردم بگویند: محمد اصحاب خود را می‌کشد؟! پس نابهنگام دستور حرکت صادر فرمود. «اَسِيد بن حُضَيْر» گفت: چرا در این ساعت نامناسب به راه افتاده‌ای؟ گفت: مگر نشنیده‌اید که «عبدالله» گفته است که هر گاه به مدینه بازگردد، «انصار»،

بیچارگان مدینه یعنی مهاجران را بیرون خواهند کرد. «اَسید» گفت: به خدا قسم، اگر بخواهی می‌توانی «عبدالله» را از مدینه بیرون کنی، چرا که بیچاره و ذلیل خود اوست، سپس گفت: بهتر است با وی مدارا کنی.

از سوی دیگر، چون «عبدالله» از گزارش «زیدبن ارقم» خبر یافت نزد رسول خدا رفت و قسم خورد که چنان سخنانی نگفته است و چون در میان قبیله خود محترم بود، مردان انصار از او طرفداری و حمایت کردند و گفتند: شاید این پسر - یعنی: زیدبن ارقم - اشتباه کرده و در نقل آن گرفتار خبط و خطا شده است.

رسول خدا به منظور آن که مردم را مشغول کند و دیگر در قصه «عبدالله بن اَبی» چون و چرا نکنند، آن روز را تا شب و آن شب را تا بامداد و فردای آن روز را نیز به حرکت ادامه داد و راه مدینه پیش گرفت.

#### تفاوت پسر با پدر

«عبدالله بن عبدالله بن اَبی» نزد رسول خدا آمد و گفت: شنیده‌ام که می‌خواهی که پدرم را به کیفر آنچه گفته است بکشی. اگر این کار شدنی است، مرا بفرما تا خود او را بکشم و سرش را نزد تو آورم، به خدا قسم قبیله خَزْرَج می‌دانند که در میان آن قبیله، مردی نیکوکارتر از من نسبت به پدرش نبوده است، اما می‌ترسم که دیگری را مأمور کشتن وی فرمایی و نتوانم کشته پدرم را ببینم که در میان مردم راه می‌رود و او را بکشم و در نتیجه مردی با ایمان را به جای کافری کشته باشم و به کیفر این گناه به دوزخ روم. رسول خدا گفت: نه با وی مدارا می‌کنیم و با او به نیکی رفتار خواهیم کرد و سپس به «عمر بن خطاب» که پیشنهاد کشتن او را داده بود، فرمود: می‌بینی «عمر»؟ به خدا قسم اگر آن روز که گفتم: او را بکش، او را می‌کشتم، کسانی به خاطر او آزرده خاطر و رنجیده می‌شدند ولی اگر امروز دستور دهم همانان او را می‌کشد.



### سوره منافقون یا فرج زیدبن ارقم

پس از آن که «عبدالله بن اَبی» گفتار ناروای خود را انکار کرد و بر دروغ گفتن «زیدبن ارقم» اصرار ورزید و او را به عذر آن که کودک است، به خطا و اشتباه منسوب ساخت، کار زید بسیار دشوار شد و به ملامت این و آن گرفتار آمد، اما خدای متعال راضی نشد که به خاطر مردی دروغگو و منافق، کودکی امین و راستگو مورد ملامت و سرزنش مردم قرار گیرد و نزد رسول خدا سرافکنده باشد، لذا سوره منافقون را نازل فرمود.<sup>۱</sup>

### داستان مَقِیس بن صُبابه

«مَقِیس بن صُبابه» برادر «هِشام بن صُبابه» از مکه به مدینه آمد و اظهار اسلام کرد و گفت: ای رسول خدا آمده‌ام تا دیه برادرم «هِشام» را که در جنگ «بنی مُصطَلِق» به خطا کشته شده مطالبه کنم. رسول خدا فرمود تا دیه برادرش هشام را به او دادند. «مَقِیس» مدت کوتاهی در مدینه ماند و سپس برکشنده برادرش حمله برد و او را کشت و از اسلام هم برگشت و به مکه گریخت. او در این باب اشعاری گفت و به این که هم دیه برادرش را گرفته و هم کشنده‌اش را کشته افتخار کرد.<sup>۲</sup>

### اُمّ المؤمنین جُویریّه

چون رسول خدا ﷺ، اسیران «بنی المُصطَلِق» را قسمت کرد، «جُویریّه» دختر «حارث بن اَبی ضرار» (سرور بنی المصطلق) در سهم «ثابت بن قیس» افتاد و با وی قرار گذاشت مبلغی بدهد و آزاد شود.

«جُویریّه» به منظور تقاضای کمک در پرداخت آن مبلغ نزد رسول خدا آمد و گفت: آمده‌ام که مرا در پرداخت آن مبلغ کمک کنی. رسول خدا گفت: میل داری کاری بهتر از

۱ - منافقون / ۷ - ۸.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۳/ ۳۰۵ - ۳۰۶.

این انجام دهم؟ گفت: چه کاری: فرمود: پولی را که بدهکاری می‌پردازم و آنگاه با تو ازدواج می‌کنم، گفت: بسیار خوب.<sup>۱</sup>

چون خبر ازدواج رسول خدا با «جُویریه» در میان اصحاب انتشار یافت، مردم به خاطر خویشاوندی «بنی‌المصطلق» با رسول خدا اسیران خود را آزاد کردند و از برکت این ازدواج صد خانواده از «بنی‌المصطلق» آزاد شدند.

### اسلام آوردن حارث

چون رسول خدا از غزوه «بنی‌مُصطلق» برمی‌گشت، در «ذات‌الجیش»، «جُویریه» را که همراه وی بود به مردی از انصار سپرد تا او را نگهداری کند و چون به مدینه رسید حارث بن ابی‌ضرار (پدر جُویریه) برای بازخرید دخترش رهسپار مدینه شد و در «عقیق» به شترانی که برای فدیة به مدینه می‌آورد نگریست و به دو شتر علاقه‌مند شد و آن دو را در یکی از دره‌های عقیق پنهان ساخت و سپس به مدینه نزد رسول خدا آمد و گفت: ای محمّد! دخترم را اسیر گرفته‌اید و اکنون سر بهای او را آورده‌ام. رسول خدا گفت: آن دو شتری که در فلان دره عقیق پنهان کرده‌ای کجاست؟ «حارث» گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ. به خدا قسم که کسی جز خدا از این امر اطلاع نداشت. «حارث» و دو پسرش که همراه او بودند و مردمی از قبیله‌اش به دین اسلام درآمدند و آن دو شتر را هم به رسول خدا تسلیم کرد و دختر خود را تحویل گرفت، دختر هم اسلام آورد، سپس رسول خدا از پدرش خواستگاری کرد و پدرش او را با چهار صد درهم کابین به رسول خدا تزویج کرد.

### ولید فاسق

پس از آن که «بنی‌مُصطلق» اسلام آوردند، رسول خدا ﷺ، «ولید بن عُبَیْه» را نزد ایشان فرستاد و چون شنیدند که ولید به طرف ایشان می‌آید سوار شدند و به استقبال وی شتافتند، اما ولید از ایشان ترسید و برگشت و به رسول خدا گفت: آنها می‌خواستند مرا

---

۱ - همان مأخذ، ص ۳۰۷.

بکشند و از دادن زکات هم امتناع ورزیدند. رسول خدا تصمیم گرفت به جنگ ایشان برود، در این میان «وَفَدَّ بَنِي مُصْطَلِقٍ» رسیدند و گفتند: ای رسول خدا! ما شنیدیم که فرستاده‌ات نزد ما می‌آید، بیرون آمدیم که او را احترام کنیم و زکاتی را که نزد ماست به وی تسلیم داریم، اما او به سرعت بازگشت و بعد خبر یافتیم که گفته است: ما برای جنگ با او بیرون آمده‌ایم، به خدا قسم که ما را چنین نظری نبوده است.

### عایشه در غزوهٔ بَنِي الْمُصْطَلِقِ

هر گاه رسول خدا ﷺ می‌خواست سفر کند میان زنان خود قرعه می‌زد و هر کدام قرعه به نامش اصابت می‌کرد او را با خود همراه می‌برد، در غزوهٔ بَنِي مُصْطَلِقِ نیز قرعه به نام «عایشه» اصابت کرد و او را با خود همراه برد، در این گونه سفرها زنان را در میان کجاوه بر پشت شتر می‌نشانند، سپس مهار شتر را می‌گرفتند و به راه می‌افتادند. در مراجعت از غزوهٔ بَنِي مُصْطَلِقِ، رسول خدا نزدیک مدینه رسید و در منزلی فرود آمد و پاسی از شب را گذراند، سپس بانگ رحیل داده شد و مردم به راه افتادند.

عایشه می‌گوید: برای حاجتی بیرون رفته بودم و بی آن که توجه کنم گردن‌بندم گسیخته، به اردوگاه بازگشتم، زمانی به فکر آن افتادم که مردم در حال رفتن بودند، پس به همان جا که رفته بودم بازگشتم و آن را یافتم مردانی که شترم را سرپرستی می‌کردند به گمان این که من در کجاوه نشسته‌ام به راه افتادند و من هنگامی که به اردوگاه رسیدم همه رفته بودند، ناگزیر در آن جا ماندم و یقین داشتم که در جستجوی من برخواهند گشت. عایشه می‌گوید: به خدا قسم در همان حالی که دراز کشیده بودم «صَفْوَانُ بْنُ مَعْطَلٍ سُلِّمِي» که برای کاری از همراهی از لشکر بازمانده بود بر من گذر کرد، چون مرا دید شناخت و در شگفت ماند، گفت: خدای تو را رحمت کند، چرا عقب مانده‌ای؟ پاسخ ندادم، سپس شتری را نزدیک آورد و گفت: سوار شو، سوار شدم، مهار شتر را گرفتم و با شتاب در جستجوی اردو به راه افتادم، اما به آنها نرسیدیم، تا بامداد که اردو در منزل دیگر فرود آمد و ما هم به همان وضعی که داشتیم رسیدیم، دروغگویان زبان به بهتان گشودند و اردوی اسلام متشنج شد، اما من به خدا قسم بیخبر بودم و چون به مدینه

رسیدیم، سخت بیمار شدم و با آن که رسول خدا و پدر و مادرم از بهتانی که زده بودند، با خبر بودند به من چیزی نمی‌گفتند، اما فهمیدم که رسول خدا نسبت به من لطف و محبت سابق را ندارد و در این بیماری عنایتی نشان نمی‌دهد، پس به خانه مادرم رفتم و پس از بیست روز بهبود یافتم و بکلی از ماجرا بیخبر بودم تا این که شبی با «ام‌مسطح» برای حاجتی بیرون آمدم، او گفت: ای دختر ابی‌بکر! مگر خبر نداری؟ گفتم چه خبر؟ پس قصه بهتان را برای من بیان داشت.

عایشه می‌گوید: به خدا قسم، دیگر نتوانستم به دنبال کاری که داشتم بروم و بازگشتم، چنان می‌گریستم که می‌خواست جگرم بشکافد، پس رسول خدا نزد من آمد و گفت: ای عایشه! تو را بشارت باد که خدا بیگناهی تو را نازل کرد، گفتم: خدا را شکر.<sup>۱</sup> آنگاه رسول خدا بیرون رفت و برای مردم خطبه خواند و آیات نازل شده<sup>۲</sup> را بر آنان تلاوت فرمود و سپس دستور داد تا «مسطح» و «حسان بن ثابت» و «حمنه» دختر جحش را که صریحاً بهتان زده بودند، حد زدند.

### سریه «زید بن حارثه» به وادی القریٰ بر سر ام‌قرفه

رمضان سال ششم: پس از آن که «زید بن حارثه» از سریه ماه رجب (یا سفر بازگانی) وارد مدینه شد و در آن سریه در میان کشتگان جان به سلامت برده و فقط زخمی شده بود، قسم خورد که شستشو نکند و روغن نمالد تا بر سر «بنی فزاره» رود و با آنان بجنگد، چون زخمهای وی بهبود یافت، رسول خدا او را با سپاهی بر سر «بنی فزاره» فرستاد و او در «وادی القریٰ» بر آنان حمله برد، چند نفر را بکشت و «ام‌قرفه» را که پیرزنی فرتوت بود با دخترش و عبدالله بن مسعوده اسیر گرفتند و «قیس بن مسحر» به دستور «زید بن حارثه»، «ام‌قرفه» را به وضع فجیعی کشت و دختر او را با عبدالله بن مسعوده به مدینه آوردند. «زید بن حارثه» پس از بازگشت به مدینه، در خانه

۱ - سیره ابن‌مشام، ج ۳/۳۱۳ - ۳۱۵.

۲ - نور / ۱۱ - ۲۷.

رسول خدا را کوبید و رسول خدا به استقبال وی رفت و او را در آغوش کشید و بوسید.

### سَرِيَّةُ «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَتِيكٍ» بِرِسْرِ ابورافع يهودي

رمضان سال ششم: هرگاه قبیلهٔ اوس در طریق نصرت رسول خدا افتخاری کسب می‌کردند، خَزْرَجِيهَا نیز در پی کسب چنان افتخاری برمی‌آمدند و چون خَزْرَجِيهَا دیدند که قبیلهٔ اوس با کشتن کعب بن اشرف یهودی - دشمن سرسخت رسول خدا - سرافراز شده‌اند، در مقام آن برآمدند تا دشمنی از دشمنان رسول خدا را که در دشمنی در ردیف ابن اشرف باشد، بکشند و پس از شُور و مذاکره رأیشان بر کشتن ابورافع سَلَامِ بْنِ رَبِيعٍ قرار گرفت. پس از کسب اجازه از رسول خدا پنج نفر از خزرجیان: «عبدالله بن عتيك»، «مسعود بن سنان»، «عبدالله بن أنيس»، «ابوقتاده» و «خزاعی بن أسود» بدین منظور رهسپار خیبر شدند. رسول خدا «عبدالله بن عتيك» را بر ایشان امیر قرار داد و آنان را فرمود که زن یا کودکی را نکشند. «عبدالله» و همراهان وی داخل خیبر شدند و شبانه به خانهٔ «ابورافع» رفتند و او را در بسترش کشتند. پس از بازگشت به مدینه، کشتن ابورافع را به رسول خدا گزارش دادند. رسول خدا گفت: پیروز باد این روی‌ها، و چون هر کدام مدعی کشتن او بودند، رسول خدا گفت: شمشیرهای خود را بیاورید و چون به شمشیرها نظر کرد، به شمشیر «عبدالله بن أنيس» اشاره فرمود و گفت: همین شمشیر او را کشته است، چه اثر غذا بر آن دیده می‌شود. «حسان بن ثابت» دربارهٔ کشته شدن کعب بن اشرف (به دست اوس) و ابورافع (به دست خزرجیان) اشعاری گفته است.<sup>۱</sup>

### سَرِيَّةُ اَوَّلِ «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ رَوَاحَةَ» بِه خَيْبَر

رمضان سال ششم: پس از کشته شدن «ابورافع یهودی»، یهودیان خیبر «أسیر بن زارم»<sup>۲</sup> را برگزیدند و او میان قبایل غَطَفَانَ و غیره به راه افتاد و آنان را برای جنگ با رسول

۱ - سیره ابن هشام، ج ۲۸۸/۳.

۲ - برحسب ظاهر: أسیر بن زارم، همان یُسَیْرِینِ رِزَامِ است که در سَرِيَّةُ بعد خواهد آمد.

خدا فراهم می ساخت، چون رسول خدا از کار وی با خبر شد، «عبدالله بن رواحه» را با سه نفر برای تحقیق در ماه رمضان بیرون فرستاد، «عبدالله» پس از تحقیق و بررسی، به مدینه بازگشت و نتیجه تحقیقات خود را گزارش داد.

### سَرِیَّةٔ دوم «عبدالله بن رواحه» به خیبر بر سر یُسَیْر بن رِزَام

شوال سال ششم: پس از آن که «عبدالله بن رواحه» از خیبر بازگشت و نتیجه تحقیقات خود را درباره «یُسَیْر بن رِزَام» گزارش داد، رسول خدا مردم را برای دفع وی فراخواند و سی نفر از جمله: عبدالله بن اُنَیْس برای این کار داوطلب شدند، پس «عبدالله بن رواحه» را بر آنان امارت داد تا نزد یُسَیْر رفتند و با او سخن گفتند و به او نوید دادند که اگر نزد رسول خدا آیی تو را ریاست خیبر دهد و با تو نیکی کند. یُسَیْر در پیشنهاد ایشان طمع کرد و با سی نفر یهودی همراه مسلمانان رهسپار مدینه شد، اما در «قَرْقَرَةُ ثَبَار»<sup>۱</sup> پشیمان شد و دوبار دست به طرف شمشیر «عبدالله بن اُنَیْس» برد و هر دو نوبت «عبدالله» با فطانت دریافت و کنار کشید و چون فرصتی به دست آورد با شمشیر خود بر یُسَیْر حمله برد و پای او را از بالای ران قطع کرد تا از بالای شتر درافتاد. اما یُسَیْر با چوبی که در دست داشت سر «عبدالله» را مجروح ساخت.

در این موقع اصحاب سریه بر یهودیان حمله بردند و همه را جز یک نفر که گریخت، کشتند و کسی از مسلمانان کشته نشد، سپس نزد رسول خدا باز آمدند و پیش آمد را گزارش دادند، رسول خدا گفت: خداست که شما را از دست ستمکاران نجات بخشید.

### سَرِیَّةٔ «کُرَیْب بن جَابِرِ فِهْرِي» به ذی الْجَدْرِ

شوال سال ششم: رسول خدا ﷺ غلامی به نام «یَسَار» داشت، او را مأمور

۱ - شش میلی خیبر (سیره ابن هشام، ج ۴/۲۶۶)

سرپرستی شتران ماده شیرده خود کرده بود که در ناحیه «جماء»<sup>۱</sup> می چریدند. هشت نفر از قبیله «بجیله» که به مدینه آمده و اسلام آورده بودند، رنجور و بیمار شدند، بدین جهت رسول خدا ﷺ آنان را فرمود به چراگاه شتران روند تا با نوشیدن شیر شتر بهبود یابند، آنها به چراگاه رفتند و پس از مدتی تندرست و فربه شدند، آنگاه بر «یسار» شبان رسول خدا تاختند و او را سر بردند و پس از کشتن او، پانزده شتر شیرده پیامبر را بردند. رسول خدا ﷺ، «گُربن جابر» را با بیست سوار در تعقیب آنان فرستاد. «گُربن» و اصحاب وی دشمن را اسیر کردند و شتران پیامبر را جز یک شتر که کشته بودند، پس گرفتند و به مدینه آوردند.

رسول خدا فرمود تا دست و پای ایشان را بریدند و چشمشان را کور کردند و همان جا به دارشان زدند و چنان که روایت کرده اند آیه های ۳۳ - ۳۴ سوره مائده در این باره نازل شده است.

### غزوة حُدیبیة و بیعت رضوان

ذی قعدة سال ششم: رسول خدا ﷺ به قصد عُمرة بی آن که جنگی در نظر داشته باشد آهنگ مکه کرد و چون بیم داشت که قریش با وی بجنگند یا از ورود او به مکه جلوگیری کنند با مهاجر و انصار، از مدینه رهسپار شد و در «ذی الحلیفه» مُحرم شد تا مردم بدانند که فکر جنگی در کار نیست. شماره مسلمانان هزار و چهارصد یا هزار و پانصد یا هفتصد نفر بوده است<sup>۲</sup> و شتران قربانی، هفتاد شتر (برای هر ده نفر یک شتر) و طلیعة مسلمانان «عَبَادِ بْنِ بِشْرِ» بود که با بیست سوار پیش فرستاده شد. مشرکین قریش از حرکت رسول خدا به قصد مکه با خبر شدند و تصمیم گرفتند که از ورود مسلمانان جلوگیری کنند و در «بَلَدَح» اردو زدند و دویست سوار به فرماندهی

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴/۲۹۰ و در طبقات گفته است: در ذی الجدر واقع در ناحیه قُباء نزدیک عَبر در شش میلی مدینه (۹۳/۲).

۲ - سیره ابن هشام، ج ۳/۳۲۲؛ جوامع السیره، ص ۲۰۷.

«خالد بن ولید» (یا عکرمه بن ابی جهل) پیش فرستادند.

«بشر یا بسر بن سفیان» از مکه خبر آورد و گفت: ای رسول خدا! قریش از مکه بیرون آمده‌اند تا از ورود شما به مکه جلوگیری کنند! رسول خدا گفت: مگر قریش چه گمان می‌کنند، به خدا قسم که پیوسته در راه آنچه خدا مرا بدان مبعوث کرده است جهاد خواهم کرد، سپس دستور فرمود تا از غیر آن راهی که قریش بیرون آمده‌اند، رهسپار شوند. چون شب شد به اصحاب خود گفت: به سمت راست حرکت کنید تا از طرف پایین مکه به «حُدَیبِیَه» برسید. مسلمانان از همین راه پیش رفتند، چون سواران قریش، گرد و غبار سپاه اسلامی را دیدند و دانستند که مسلمانان راه خود را تغییر داده‌اند، بیدرنگ نزد قریش تاختند، رسول خدا با اصحاب همچنان پیش می‌رفت تا به «ثَبَّاتِ الْمُرَارِ» نزدیک حُدَیبِیَه رسید و در همین جا بود که شتر پیامبر زانو به زمین زد.

### سفرای قریش

پس از آن که رسول خدا با اصحاب خویش در سرزمین حُدَیبِیَه فرود آمد، قریش، فردی به نام «بُدَیل بن وَرْقَاء خُزَاعِی» را با مردانی از خُزَاعَه به نمایندگی خود به نزد رسول خدا فرستادند که سؤال کنند به چه منظور آمده است؟ وقتی که این سؤال را کردند، رسول خدا فرمود: که منظور وی جنگ نیست و فقط برای زیارت خانه کعبه است. رجال خُزَاعَه بازگشتند و گفتند: ای گروه قریش! شما در مخالفت محمد شتاب می‌ورزید، محمد برای جنگ نیامده است و هیچ منظوری جز زیارت کعبه ندارد، اما قریش به رجال خُزَاعَه که خیرخواه رسول خدا بودند، بدگمان شدند و «مِکْرَزِین حَفْص» را نزد رسول خدا فرستادند و رسول خدا آنچه به «بُدَیل» گفته بود به او نیز گفت، او هم نزد قریش بازگشت و گفته‌های رسول خدا را بازگفت.

سومین سفیری که قریش نزد رسول خدا فرستاد «حُلَیس بن علقمه» بود که در آن تاریخ سروری احابیش را داشت، چون رسول خدا او را دید، گفت: این مرد از قبیله‌ای است خداپرست، شتران قربانی را پیش او رها کنید تا آنها را ببیند، همین که «حُلَیس» شتران نشاندار قربانی را نگریست، در نظر وی بزرگ آمد و دیگر با رسول خدا ملاقات



نکرد و نزد قریش بازگشت و آنچه دیده بود گزارش داد، اما قریش به گفتار او اعتنا نکردند و «حُلَیس» به خشم آمد و گفت: به خدایی که جان حُلَیس در دست اوست: یا محمّد را در زیارت وی آزاد گذارید یا من «أحابیش» را همداستان علیه شما حرکت می‌دهم ...

چهارمین سفیر قریش «عُروّه بن مسعود ثقفی» بود که قریش به او بدگمان نبودند. «عُروّه» نزد رسول خدا آمد و پیش روی او نشست و گفت: اکنون قریش خود را با سرسختی برای جنگ با تو آماده ساخته‌اند و با خدا عهد کرده‌اند که هرگز با زور به شهرشان در نیایی؛ به خدا قسم: فرداست که این یاران و همراهان تو، تو را تنها گذارند و از پیرامون تو پراکنده گردند.

رسول خدا ﷺ جوابی در حدود همان چه به دیگر سفیران قریش داده بود، به «عُروّه» داد و او را با خبر ساخت که برای جنگ نیامده است.

«عُروّه» که از شیفتگی اصحاب و از جان گذشتگی آنان نسبت به رسول خدا به شگفت آمده بود، نزد قریش بازگشت و گفت: ای گروه قریش! من به دربار خسرو ایران و قیصر روم و امپراتور حبشه رفته‌ام، اما به خدا قسم، پادشاهی را در میان رعیتش چون محمّد در میان اصحابش ندیده‌ام، مردمی را دیدم که هرگز دست از یاری او برنمی‌دارند، اکنون ببینید صلاح شما در چیست.

#### سفیران رسول خدا ﷺ

**خِراش بن اُمیّه خزاعی:** رسول خدا ﷺ، «خِراش بن اُمیّه» را به مکه نزد قریش فرستاد و او را بر شتر خود که «تَعَلَب» نام داشت سوار کرد تا اشراف قریش را از مقصد رسول خدا باخبر سازد. آنان شتر رسول خدا را کشتند و در مقام کشتن خِراش نیز برآمدند، اما «أحابیش» از وی دفاع کردند و او را از چنگال قریش رها ساختند تا نزد رسول خدا بازگشت.

**عُثمان بن عفّان:** رسول خدا ﷺ ابتدا خواست «عُمر بن خطّاب» را برای تبلیغ مقصد خود به مکه نزد قریش روانه سازد، ولی او از خصومت دیرینه قریش نسبت به خود

بیمناک بود به همین مناسبت از رفتن عذر خواست و گفت: عثمان را بفرست، چه وی در مکه از من نیرومندتر است. رسول خدا ﷺ عثمان را نزد ابوسفیان و اشراف قریش روانه ساخت تا آنان را خبر دهد که رسول خدا تنها به منظور زیارت خانه آمده است. «عثمان» نزد ابوسفیان و اشراف قریش رسید و پیام رسول خدا را ابلاغ کرد، آنان به او گفتند: اگر می‌خواهی طواف خانه را انجام دهی مانعی ندارد. گفت: تا رسول خدا طواف نکند من طواف نخواهم کرد.

### بیعت رضوان<sup>۱</sup>

قریش «عثمان» را نزد خود نگه داشتند و در میان مسلمانان انتشار یافت که او را کشته‌اند و پس از انتشار این خبر به روایت ابن اسحاق: رسول خدا گفت: از این جا نمی‌رویم تا با قریش بجنگیم. سپس اصحاب را برای بیعت فراخواند، این بیعت در زیر درختی به انجام رسید و کسی از بیعت تخلف نوزید، مگر «جد بن قیس» که جابر می‌گفت: به خدا قسم، به یاد دارم که وی زیر شکم شتر خزیده بود و خود را از مردم پنهان می‌داشت.

### آخرین سفیر قریش

در جریان بیعت رضوان بود که قریش «سُهیل بن عمرو» را نزد رسول خدا ﷺ فرستادند و به او گفتند: نزد محمد برو و با وی قرار صلحی منعقد ساز، اما قرارداد صلح مشروط بر آن باشد که امسال بازگردد و از ورود به مکه صرف نظر کند، چه ما به خدا قسم هرگز تن نخواهیم داد که عرب بگوید: محمد به زور وارد مکه شد.

### جریان صلح حدیبیه

«سُهیل بن عمرو» که از سوی قریش نزد رسول خدا ﷺ آمده بود، پس از گفت و

---

۱ - این بیعت را بیعت شجره و بیعت سمره نیز گویند، چرا که در زیر درختی به نام سمره واقع شد (رک: نهج‌البنی‌انثیر).

شوندی قرارداد صلح را منعقد ساخت، در این هنگام عمر از جای برجست، ابتدا نزد ابوبکر و سپس نزد رسول خدا رفت و گفت: ای رسول خدا! مگر پیامبر خدا نیستی؟ گفت: چرا، گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟ گفت: چرا، گفت: مگر اینان مشرک نیستند؟ گفت: چرا، گفت: پس چرا در راه دین خود تن بخواری دهیم؟ رسول خدا گفت: من بنده خدا و پیامبر اویم، امر وی را مخالفت نخواهم کرد و او هم هرگز مرا وانخواهد گذاشت.

### صُلحنامه

رسول خدا ﷺ، «علی بن ابی طالب» را فراخواند و گفت: بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم. سهیل بن عمرو گفت: این را نمی شناسم، بنویس: بِسْمِکَ اللَّهُمَّ، رسول خدا گفت: بنویس: بِسْمِکَ اللَّهُمَّ، پس علی همچنان نوشت. آنگاه رسول خدا گفت: بنویس: هذا ما صالح علیه «محمد» رسول الله «سهیل بن عمرو».

سهیل بن عمرو گفت: اگر گواهی می دادم که پیامبر خدایی، با تو جنگ نمی کردم، نام خود و پدرت را بنویس. رسول خدا گفت: بنویس: این چیزی است که محمد بن عبدالله با سهیل بن عمرو بر آن قرار صلح منعقد ساخت، توافق کردند که ده سال جنگ در میان مردم موقوف باشد و مردم در این ده سال در امان باشند و دست از یکدیگر بدارند (و هرکس از اصحاب محمد برای حج یا عمره یا تجارت به مکه رود، جان و مالش در امان باشد و هر کس از قریش در رفتن به مصر یا شام از مدینه عبور کند جان و مالش در امان باشد) <sup>۱</sup> و هر کس از قریش بدون اذن ولی خود نزد محمد برود او را به ایشان بازگرداند، و هرکس از همراهان محمد نزد قریش رود او را بدو بازگردانند - در این جا «بنی بکر» برخاستند و گفتند: ما هم پیمان قریشیم.

دیگر آن که امسال از نزد ما بازگردد و وارد مکه نشوی، در سال آینده ما از مکه بیرون خواهیم رفت تا با اصحاب خود به شهر درآیی و سه روز در مکه اقامت کنی،

۱ - عبارت داخل پرانتز از کتاب بحارالانوار مجلسی گرفته شده است (ج ۲/۳۳۳).

مشروط بر این که جز شمشیر در نیام، سلاحی همراه نداشته باشید.<sup>۱</sup>  
علی بن ابی طالب رضی الله عنه نویسنده صلحنامه بود و مردانی از مسلمین و مشرکین بر آن  
گواه شدند که ابن اسحاق اسامی آنان را نوشته است.

### بازگشت رسول خدا و اصحاب به مدینه و نزول سوره فتح

رسول خدا صلی الله علیه و آله از حُدَیبِیَه به طرف مدینه رهسپار شد و در میان مکه و مدینه، سوره  
فتح نزول یافت. خداوند درباره بیعت رضوان چنین گفته است: «کسانی که با تو بیعت  
می کنند، جز آن نیست که با خدا بیعت می کنند، دست خداست که بالای دست آنهاست،  
پس هرکس پیمان شکنی کند، به زیان خود پیمان شکنی می کند و هرکس که به آنچه خدا  
بر وی عهد گرفته است وفادار بماند خدا بزودی او را اجری عظیم عنایت خواهد کرد».<sup>۲</sup>  
درباره آن دسته از اعراب که از همراهی با وی تخلف ورزیدند، چنین گفته است:  
«بزودی آن دسته از اعراب که با تو همراهی نکردند، به تو خواهند گفت که اموال و  
خانواده هایمان ما را گرفتار ساخته است».<sup>۳</sup>

همچنین آیات ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۲۴، ۲۵ و ۲۶ از سوره فتح در زمینه مطلب مورد  
بحث نزول یافته است.

در مدت دو سال بعد از «حُدَیبِیَه» (یعنی: تا فتح مکه) بیش از تمام مدت گذشته  
اسلام، مردم به اسلام گرویدند و دلیل آن به گفته ابن هشام، آن است که در حُدَیبِیَه به قول  
«جابر بن عبدالله» هزار و چهار صد نفر به همراه رسول خدا بودند، اما در سال فتح مکه،  
یعنی: دو سال بعد، با ده هزار نفر رهسپار مکه شدند.<sup>۴</sup>

### غدیر حُمّ

مسعودی برخلاف مشهور می نویسد: رسول خدا در بازگشت از «حُدَیبِیَه» در

۱ - سیره ابن هشام، ج ۳/۳۳۱ - ۳۳۲.

۲ - فتح / ۱۰.

۳ - فتح / ۱۱.

۴ - سیره ابن هشام، ج ۳/۳۳۷.

«غدير خُم» درباره علی بن ابی طالب عَلِيٌّ گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ» و این امر در هیجدهم ذی الحجه روی داد و غدیر خُم در ناحیه «جحفه» نزدیک آبگاهی است که به نام «خَرَار» معروف است و فرزندان علی عَلِيٌّ و شیعیان وی این روز را بزرگ می‌دارند.<sup>۱</sup>

### داستان ابوبصیر ثقفی

پس از قرارداد صلح حدیبیه، رسول خدا به مدینه بازگشت، «ابوبصیر» که در مکه زندانی شده بود از حبس گریخت و به مدینه رفت، بلافاصله «آزهر بن عبد» و «اخنس بن شریق» درباره وی به رسول خدا نامه نوشتند که طبق قرارداد باید او را بازگرداند، حامل این نامه مردی از «بنی عامر» همراه با یکی از موالی بود و چون نامه را تقدیم داشتند، رسول خدا برای این که پیمان شکنی نکرده باشد، «ابوبصیر» را به بازگشتن سفارش کرد و فرمود: خداوند برای تو و دیگر بیچارگان مسلمان فرجی و گشایشی عنایت خواهد فرمود. «ابوبصیر» با این که به رفتن رضایت نداشت، ولی برحسب دستور رسول خدا، همراه آن دو نفر رهسپار مکه شد تا به «ذی الحلیفه» رسید، آن جا با آن دو نفر در پای دیواری نشست و سپس به مرد عامری گفت: آیا شمشیرت نیک برنده است؟ گفت: آری، گفت می‌شود آن را تماشا کنم؟ گفت: مانعی ندارد. ابوبصیر آن را برگرفت و بیدرنگ او را کشت. مرد دیگر با شتاب نزد رسول خدا رفت و گفت: ابوبصیر، رفیق مرا کشت، در همین موقع ابوبصیر در رسید و گفت: ای رسول خدا! شما به عهد و پیمان خود که داشتید وفا کردید و مرا روانه ساختید، اما من خود تن ندادم که از دین بازگردم یا مرا شکنجه دهند، رسول خدا گفت: «وای بر مادرش\* اگر مردانی می‌داشت، جنگ به راه می‌انداخت».

«ابوبصیر» از مدینه بیرون رفت و در ناحیه «ذی المروه» در ساحل دریا، در همان

۱ - التنبیه والاشراف، ص ۲۲۱ - ۲۲۲.

\* عبارت: «وای بر مادرش» ترجمه عبارت عربی: «وَيْلٌ لِّأُمِّهِ» است که معنای دعایی دارد و غالباً برای تعجب به کار می‌رود، در این جا نیز همین معنی مقصود است.

راهی که کاروان قریش به شام می‌رفتند، در «عیص» منزل گزید و مسلمانانی که در مکه بیچاره و گرفتار بودند، از آن عبارتی که رسول خدا درباره «ابوبصیر» گفته بود، خبر یافتند (وای بر مادرش، اگر مردانی همراه می‌داشت، جنگ به راه می‌انداخت) لذا با شنیدن گفته رسول خدا از مکه می‌گریختند و نزد «ابوبصیر» می‌رفتند، تا این که نزدیک به هفتاد نفر مسلمان در «عیص» به «ابوبصیر» پیوستند و کار را بر قریش تنگ کردند و هر که را از قریش می‌دیدند می‌کشتند و هر کاروانی از آن جا می‌گذشت غارت می‌کردند تا آنجا که قریش به رسول خدا نوشتند و او را سوگند دادند که آنها را علی‌رغم قرارداد فی‌مابین در مدینه بپذیرد. رسول خدا آنان را پذیرفت و از «عیص» به مدینه منتقل کرد.

### زنانی که پس از قرارداد صلح مهاجرت کردند

«ام کلثوم» دختر «عقبه بن ابی معیط» پس از قرارداد صلح به مدینه مهاجرت کرد، برادرانش «عمار» و «ولید» در تعقیب وی به مدینه آمدند و از رسول خدا خواستند تا به حکم قراردادی که داشتند، او را به ایشان باز دهد، اما رسول خدا به دستور مخصوصی که درباره این زنان نازل شد از تسلیم وی امتناع ورزید.<sup>۱</sup>

### اسلام عمرو بن عاص و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه بعد از حدیبیه

«عمرو عاص» می‌گوید: مردانی از قریش را که با من همعقیده بودند فراهم ساختم و به آنان گفتم: به خدا قسم کار محمد به طور شگفت‌انگیزی پیش می‌رود، بیایید پیش نجاشی برویم و نزد او بمانیم تا اگر بر قبیلۀ ما پیروز شد همان جا باشیم و اگر قبیلۀ ما پیروز شدند، از طرف ایشان جز نیکی نخواهیم دید. آنها نظر مرا پذیرفتند، پس گفتم: مقداری پوست به عنوان هدیه با خود ببریم، هدیه را فراهم کردیم و چون بر نجاشی وارد شدیم، «عمرو بن امیه» که رسول خدا او را برای کار جعفر و همراهان وی فرستاده بود، رسید، پس از آن که «عمرو بن امیه» بیرون رفت به همراهان گفتم: کاش از نجاشی

---

۱ - ممتحنه / ۹ - ۱۱.

می‌خواستم که او را به من تسلیم می‌کرد و گردنش را می‌زدم. آنگاه به نجاشی گفتم: پادشاه! مردی را دیدم که از دربار بیرون می‌رود او سفیر مردی است که با ما دشمن است، او را به من تسلیم کن تا به قتل برسانم، زیرا از اشراف ما کسانی را کشته است. عمرو می‌گوید: نجاشی بشدت خشمگین شد و گفت: از من می‌خواهی تا سفیر مردی را که همان ناموس اکبری که بر موسی فرود آمد، بر وی فرود می‌آید به تو تسلیم کنم تا او را بکشی؟ گفتم: پادشاهها راستی این طور است؟ گفت: ای بر تو، حرف مرا بشنو و از او پیروی کن، به خدا قسم او بر حق است و بر مخالفان پیروز. گفتم: اکنون بیعت مرا بر اسلام به جای وی می‌پذیری؟ گفت: آری، پس دست خود را گشود و با او بر اسلام بیعت کردم، بعد بیرون آمدم و آهنگ رسول خدا کردم تا اسلام آورم، در این میان به «خالد بن ولید» برخورددم و به او گفتم: کجا می‌روی؟ گفت: به خدا قسم، می‌روم که اسلام آورم. عمرو می‌گوید: من و خالد وارد مدینه شدیم و نزد رسول خدا رسیدیم، ابتدا خالد و سپس من اسلام آوردیم. ابن اسحاق می‌گوید: «عثمان بن طلحه» نیز همراه خالد و عمرو بود و اسلام آورد.

### دعوت پادشاهان مجاور به اسلام

پس از صلح دهساله «حُدَیبِیَه» رسول خدا را فرصتی به دست آمد که پادشاهان و زمامداران عربستان و کشورهای مجاور را به سوی اسلام دعوت کند و از اصحاب خود کسانی را به سفارت نزد آنان فرستاد. به عرض رسول خدا رسید که پادشاهان نامه‌های مهر نشده را نمی‌خوانند، پس فرمود تا انگشتری که نگین آن هم از نقره بود، ساخته شد و روی نگین آن در سه سطر جمله «مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ» را نقش کردند، به طوری که کلمه «اللّٰه» در بالا و کلمه «رسول» در وسط و کلمه «محمد» در سطر پایین قرار گرفته بود و از پایین به بالا خوانده می‌شد، آنگاه نامه‌های پادشاهان عربستان و کشورهای مجاور را با آن مهر می‌کردند.

ابن اسحاق نام چند تن از سفرای رسول خدا و زمامدارانی را که به آنان نامه نوشته

شده نام برده است.<sup>۱</sup> این نامه‌ها که به گفته یعقوبی، دوازده نامه و به تحقیق بعضی از معاصران بیست و شش نامه بوده است در یک سال فرستاده نشده، بلکه از اواخر سال ششم تا وفات رسول خدا تدریجاً نگارش یافته و فرستاده شده است.

ابن حزم می‌نویسد: پادشاهانی که رسول خدا ﷺ آنان را به دین اسلام دعوت کرد همه اسلام آوردند، بجز قیصر که می‌خواست اسلام آورد، اما از رومیان ترسید و اسلام نیاورد.

یعقوبی می‌گوید: مضمون نامه‌هایی که با سفیران خود به آنان نوشت، همان بود که به خسرو ایران و قیصر روم نوشت.<sup>۲</sup>

### مضمون نامه‌ای که به قیصر روم نوشته شده

«به نام خدای بخشاینده مهربان، از محمد پیامبر خدا به «قیصر» بزرگ روم. سلام بر کسی باد که هدایت را پیروی کند، اکنون تو را به سوی اسلام دعوت می‌کنم، پس دین اسلام را بپذیر و مسلمان شو تا سلامت بمانی و خدای هم دوبار اجرت دهد»<sup>۳</sup>.

آنگاه رسول خدا آیه‌ای از قرآن را نوشت که او را دستور می‌دهد تا اهل کتاب را به توحید خالص و دوری از هرگونه شرک دعوت کند.

دحیة بن خلیفه کلبی، به دستور آن حضرت نامه را ابتدا در «حمص» به حاکم بصری رسانید تا آن را به قیصر دهد، ولی به روایتی «دحیه» خودش نامه را به قیصر رسانید و هنگامی که قیصر نامه را خواند، بزرگان روم را از حقانیت رسول خدا آگاه ساخت و رومیان را به قبول اسلام تشویق کرد، اما با مخالفت شدید مردم روبرو شد و نامه‌ای برای رسول خدا فرستاد که ترجمه‌اش در این حدود است: «نامه‌ای است برای احمد، رسول

۱ - رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص ۴۸۰ (دکتر محمدابراهیم آیتی).

۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۲/۷۸.

۳ - یک بار برای هدایت یافتن خودت و بار دیگر برای پیروی اهل کشورت از تو، یا هم یک بار در دنیا به بقای عزت و سلطنت و یک بار در آخرت به دخول در بهشت و رسیدن به ثوابهای الهی، یا یک بار به سبب پیروی عیسی و یک بار دیگر برای ایمان به محمد.



خدا، همان کسی که عیسی بدو بشارت داده است، از قیصر: شاه روم، هم نامه و هم فرستاده‌ات نزد من رسید و براستی گواهی می‌دهم که خدا تو را به رسالت فرستاده، نام و ذکر تو را در انجیل که به دست ماست می‌بینیم، عیسی بن مریم ما را به رسیدن تو بشارت داده است، من هم ملت روم را دعوت کردم تا به تو ایمان آورند و مسلمان شوند، اما زیر بار نرفتند و اسلام نیاوردند با آن که اگر فرمان مرا برده بودند برای ایشان بهتر بود و اکنون دوست دارم و آرزو می‌کنم که نزد تو خدمتگزار می‌بودم و پاهای تو را می‌شستم».

### گستاخی برادرزاده قیصر

برادرزاده قیصر سخت به خشم آمد و نامه را از مترجم گرفت که پاره کند و به عموی خود گفت: این شخص نام خود را پیش از نام تو نوشته و تو را سرپرست روم خوانده است! قیصر او را دیوانه خطاب کرد و گفت: می‌خواهی نامه مردی را که ناموس اکبر بر وی نازل می‌شود دور بیفکنم؟ حق همین است که نام خود را بر نام من مقدم بدارد و من هم سرپرست روم بیش نیستم و خدا مالک من و اوست.<sup>۱</sup>

### غوغای عوام روم و شهادت اُسُقُف

قیصر پس از گواهی به رسالت رسول اکرم ﷺ و اظهار بیم از مردم عوام، دحیه را نزد اسقف بزرگ فرستاد تا نظر او را که بیشتر مورد احترام مردم بود بداند، اسقف به یگانگی خدا و رسالت خاتم‌انبیا شهادت داد و مردم روم را به اسلام دعوت کرد و در گیرودار غوغای عوام به شهادت رسید و قیصر هم بیمناک از رومیان، از قبول اسلام معذرت خواست.<sup>۲</sup>

### مشورت قیصر با دانشمندان مسیحی

۱ - انسان‌العیون، ج ۳/۲۴۵.

۲ - تاریخ‌الامم، ج ۳/۱۵۶۶.

قیصر به یکی از دانشمندان مسیحی نامه‌ای نوشت و مضمون نامه رسول خدا را با وی در میان گذاشت، او در پاسخ نوشت که: «محمد بن عبدالله» همان پیامبر موعودی است که انتظار او را داشتیم، او را تصدیق کن و از وی پیروی نما.<sup>۱</sup>

### کنجکاوی قیصر

قیصر دستور داد که مردی از اهل حجاز را پیدا کنند تا درباره محمد از او تحقیق کند و چون ابوسفیان و جماعتی از قریش برای تجارت به شام رفته بودند، آنان را به بیت المقدس نزد قیصر بردند و در مجلس رسمی بروی وارد کردند. قیصر، ابوسفیان را که نسبتش به رسول خدا از همه نزدیکتر بود پیش خواند و مجلس گفت و شنود خود را با او آغاز کرد و زمینه را طوری فراهم ساخت تا اگر دروغی گوید آشکار شود<sup>۲</sup>، آنچه قیصر از ابوسفیان پرسش کرد به درستی پاسخ داد و با فراستی که داشت، گفت: از این پرسش و پاسخها دانستم که او پیامبر خداست، لیکن گمان نمی‌برم که در میان شما باشد. اگر آنچه گفتمی راست باشد، نزدیک است که جای همین دو پای مرا هم مالک شود.

### مضمون نامه رسول خدا به خسرو ایران

رسول خدا مضمون نامه‌هایی که با سفیران خود برای دیگر سران نوشته است، همان بوده که به قیصر روم نوشت<sup>۳</sup>، در آخر نامه «خسرو ایران» هم نوشته شد: «اسلام بیاور تا سلامت بمانی، پس اگر امتناع ورزی گناه مجوس بر تو خواهد بود». بیشتر مورخان نوشته‌اند که «خسرو» گفت: این شخص کیست که مرا به دین خویش

---

۱ - مأخذ پیشین، در همان جا.

۲ - شرح پرسشهای قیصر و پاسخهای ابوسفیان در کتاب «تاریخ پیامبر اسلام» به تفصیل آمده است، ص ۴۸۷.

۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۲/۷۸.

دعوت می‌کند و نام خود را پیش از نام من می‌نویسد؟ (به قول بعضی نامه را پاره کرد) آنگاه مقداری خاک برای رسول خدا فرستاد. رسول خدا گفت: چنان که نامه‌ام را پاره کرد، خدای پادشاهیش را پاره کناد و خاکی هم که برای من فرستاده است نشان آن است که بزودی شما مسلمانان کشور وی را مالک می‌شوید.

### گستاخی خسرو پرویز

چون رسول خدا خبر یافت که «خسرو» نامه‌اش را پاره کرده است، گفت: خدایا پادشاهیش را پاره ساز و «خسرو» به «باذان» عامل خود در یمن نوشت که از طرف خود دو مرد دلیر نزد این مردی که در حجاز است بفرست تا خبر وی (یا خود او را)<sup>۱</sup> نزد من بیاورند. «باذان» قهرمان خود را با مردی دیگر فرستاد و همراه آن دو، نامه‌ای هم نوشت تا به مدینه آمدند و نامه «باذان» را به رسول خدا ﷺ دادند. رسول خدا لبخند زد و آن دو را در حالی که به لرزه افتاده بودند به اسلام دعوت کرد، سپس گفت: فردا نزد من بیایید. فردا که آمدند به آن دو گفت: به امیر خود «باذان» بگویید که پروردگار من دیشب هفت ساعت از شب گذشته، شیرویه پسر خسرو را بر وی مسلط ساخت و او را کشت. فرستادگان «باذان» با این خبر نزد وی رفتند و او خود و دیگر ایرانی‌زادگانی که در یمن بودند اسلام آوردند.

ابن اسحاق از قول زُهری روایت می‌کند که «خسرو» به «باذان» نوشت: خبر یافته‌ام که مردی از قریش درمگه سربلند کرده و خود را پیامبر می‌پندارد، تو خود نزد وی رهسپار شو و او را به توبه دعوت کن، اگر توبه کرد چه بهتر و اگر نه سرش را برای من بفرست.

«باذان» نامه خسرو را نزد رسول خدا ﷺ فرستاد. رسول خدا در پاسخ نوشت: خدا مرا وعده داده است که خسرو در فلان روز از فلان ماه کشته می‌شود. چون نامه رسول خدا به «باذان» رسید، تأمل کرد تا ببیند چه خبر می‌رسد و با خود گفت: اگر پیامبر باشد

---

۱ - انسان العیون، ج ۳/۲۴۷.

آنچه گفته است روی خواهد داد.

در همان روزی که رسول خدا خبر داده بود «خسرو» کشته شد و چون خبر آن به «باذان» رسید خبر اسلام خود و دیگر ایرانی‌زادگان یَمَن را نزد رسول خدا فرستاد، رسول خدا به فرستادگان «باذان» گفت: شما از ما اهل بیت هستید و به ما ملحق خواهید بود و از همین جا بود که رسول خدا گفت: سلمان از ما اهل بیت است.<sup>۱</sup>

### نامه نجاشی (پادشاه حبشه)

نخستین سفیری که از مدینه بیرون رفت «عمرو بن أمیه ضمّری» بود با دو نامه برای امپراتور حبشه، یکی در خصوص دعوت او به اسلام که نجاشی در کمال فروتنی شهادت بر زبان آورد و پاسخ نامه رسول خدا را مبنی بر اجابت دعوت نگاشت.<sup>۲</sup> در نامه دیگر، او را فرموده بود که «ام حبیبیه» دختر «ابوسفیان بن حرب» (همسر سابق عبیدالله بن جحش) را که به حبشه مهاجرت کرده بود برای وی تزویج کند و بعلاوه، مسلمانانی که تاکنون در حبشه مانده‌اند به مدینه روانه سازد، این دو کار را نیز (با دادن چهار صد دینار کابین برای ام حبیبیه) انجام داد.

### نامه مقوقس (پادشاه اسکندریه)

«حاطب بن ابی بلتعنه» حامل نامه رسول خدا مبنی بر دعوت «مقوقس» به قبول اسلام بود و چون نامه را خواند، احترام کرد و آن را به یکی از زنان خود سپرد، سپس به رسول خدا نامه‌ای بدین مضمون نوشت: «دانسته بودم که پیامبری باقی مانده است، اما گمان می‌کردم که در شام ظاهر می‌شود، اکنون فرستاده‌ات را گرامی داشتم و دو کنیز پرارزش و جامه‌ای و استری برای سواری خودت فرستادم».

۱ - سیره ابن هشام، ج ۷۲/۱.

۲ - مکاتیب الرسول، ج ۱۲۱/۱ - ۱۳۳.

رسول خدا پیشکشی او را پذیرفت و دو کنیز را هم که یکی «ماریه» مادر ابراهیم است و دیگری خواهرش «شیرین» و نیز استر سفیدی را که نامش «ذُلْدُل» بود برگرفت و فرمود: «ناپاک، در گذشتن از پادشاهیش بخل ورزید با آن که پادشاهی او را دوامی نیست».

«حاطب» می‌گوید: زمانی که نزد او بودم به او گفتم: قریش و یهود بیش از همه با پیامبر ما دشمنی کردند و مسیحیان از همه نزدیکتر بودند و چنان که روزی موسی به آمدن عیسی بشارت داده است، روزی هم عیسی به آمدن محمد ﷺ بشارت داده است و چنان که تو یهود را به پیروی از انجیل دعوت می‌کنی، ما هم تو را به پیروی از قرآن فرا می‌خوانیم، تو هم امروز باید از پیامبر ما پیروی کنی، ما تو را از پیروی «عیسی» نهی نمی‌کنیم، بلکه تو را بدان دعوت می‌کنیم. گفت: من خود در کار این پیامبر دقیق شده‌ام و برهان نبوت او را درست یافته‌ام، بعد از این هم باز آن را بررسی خواهم کرد.

«حاطب» می‌گوید: در پنج روزی که میهمان شاه مصر بودم، از من بخوبی پذیرایی می‌کرد و مرا گرامی می‌داشت.

### نامه حارث بن ابی شمر<sup>۱</sup> غسانی (پادشاه تخوم شام)

«شجاع بن وهب» (یکی از شش سفیر) می‌گوید: «حارث بن شمر» سرگرم فراهم ساختن وسایل پذیرایی قیصر روم بود، پس به حاجب وی که اهل روم بود خود را معرفی کردم و او مرا گرامی داشت و از خصوصیات رسول خدا از من پرسش کرد و رقتی به او دست داد و گریست و گفت: من صفات پیامبر شما را در انجیل یافته‌ام و به وی ایمان دارم و او را تصدیق می‌کنم، اما بیم دارم که «حارث» مرا بکشد.

شجاع می‌گوید: روزی «حارث» مرا بار داد، نامه رسول خدا را به وی دادم، «حارث» آن را خواند و سپس دور انداخت و گفت: کیست که پادشاهی مرا از من بگیرد؟

---

۱ - در سیره ابن هشام، ج ۲۵۴/۴ به کسر شین و سکون میم آمده است.

من خود به جنگ وی می‌روم. در این موقع قصه نامه و تصمیم خود را به «قیصر» گزارش داد، قیصر او را از این فکر منصرف ساخت، آنگاه مرا خواست و با صد مثقال طلا روانه‌ام کرد و حاحب او هم با من همراهی کرد و گفت: سلام مرا به رسول خدا برسان. شجاع می‌گوید: چون نزد رسول خدا بازگشتم، فرمود: پادشاهی وی بر باد رود و چون سلام و گفتار حاحب را رساندم، گفت: راست گفته است.

### نامه هُوذَة بن علی (پادشاه یمامه)

«سلیط بن عمرو عامری» (یکی از شش سفیر) با نامه‌ای مشتمل بر دعوت به اسلام نزد «هوذ» رفت، او نامه را خواند و از «سلیط» پذیرایی کرد و به نرمی، پاسخ چنین نوشت: هر چند آنچه بدان دعوت می‌کنی، بس نیک و زیباست، اما من شاعر قوم خود و سخنور ایشان هستم و عرب از من حساب می‌برند، پس بخشی از این امر را به من واگذار تا تو را پیروی کنم، آنگاه به «سلیط» جایزه و جامه‌هایی بخشید و او را روانه ساخت. «سلیط» گفتار و رفتار «هوذ» را گزارش داد و چون رسول خدا نامه وی را خواند، گفت: «هم خود او و هم هر چه دارد بر باد رود». پس از فتح مکه بود که رسول خدا از مرگ «هوذ» خبر یافت.

### نامه جُلَندِی و فرزندانش (پادشاه عُمان)

«عمرو بن عاص» (در ذی‌قعدة سال هشتم)، نامه «جَیْفَر» پادشاه عُمان و برادرش «عبد» (یا عیاذ) پسران «جُلَندِی» را برد و هر دو برادر اسلام آوردند و برحسب بعضی از روایات «جُلَندِی» هم به دین اسلام درآمد و نامشان در شمار صحابه ذکر شده است.

### نامه مُنْذِر بن ساوی (پادشاه بحرین)

رسول خدا ﷺ «علاء بن حَضْرَمِی» را (در سال هشتم هجرت) با نامه‌ای نزد «مُنْذِر» پادشاه بحرین فرستاد، وی اسلام آورد و در پاسخ نامه، نوشت که با مجوس و یهود

چگونه رفتار کند، رسول خدا او را همچنان بر حکومت بحرین باقی گذاشت و دربارهٔ مجوس و یهود، فرمود: اگر اسلام نیاوردند، جزیه دهند.

### نامهٔ جبَلَة بن اَیْهَم (پادشاه عَسَّان)

رسول خدا ﷺ نامه‌ای به «جَبَلَة بن اَیْهَم» پادشاه «عَسَّان» نوشت و او را به قبول اسلام دعوت فرمود، «جَبَلَة» اسلام آورد و پاسخ نامه را همراه هدیه‌ای برای رسول خدا ارسال داشت، ولی پس از مدتی به کیش نصرانی بازگشت و با قبیلهٔ خود رهسپار دیار روم شد.<sup>۱</sup>

### دیگر وقایع در سال ششم هجرت

- ۱- قحطی و خشکسالی در این سال و خواندن نماز باران توسط رسول خدا ﷺ در ماه رمضان.
- ۲- اسلام آوردن «مُغیره بن شُعْبَة».
- ۳- شکست خوردن «شهر بُراز» فرمانده «پرویز بن هرمز» از رومیان و پیروزی رومیان بر ایرانیان و نزول آیات: «الْم، غَلِبَتِ الرُّومُ...»<sup>۲</sup>
- ۴- ظهار کردن (به رسم جاهلیت، طلاق دادن زن) «اوس بن صامت انصاری» با زنش «خوله» و شکایت کردن زنش در نزد رسول خدا و نزول آیات ظهار که در اوّل سورهٔ مجادله آمده است.

---

۱- نامه‌های دیگر را در کتاب طبقات ابن سعد، ج ۱/ ۲۶۳ - ۲۹۱ ملاحظه کنید.

۲- روم / ۱ - ۳.

## سال هفتم هجرت (سنة الاستغلاب)

### غزوة خیبر

محرم سال هفتم: رسول خدا ﷺ پس از بازگشت از «حُدیبیه» و مدتی اقامت در مدینه در محرم سال هفتم رهسپار «خیبر» شد و در این سفر «ام سلمه» را با خود برد و رایت را به علی بن ابی طالب سپرد و در راه خیبر «عامر بن اکوع» برای رسول خدا شعر می خواند و چنین می گفت:

وَاللّٰهُ لَوْلَا اللّٰهُ ، مَا اهْتَدَيْنَا  
وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا  
اِنَّا اِذَا قَوْمٌ بَعَوْا عَلَيْنَا  
وَ اِنْ اَرَادُوا فِتْنَةً اَبَيْنَا  
فَاَنْزَلْنَا سَكِينَةً عَلَيْنَا  
وَ ثَبَّتِ الْاَقْدَامَ اِنْ لَاقَيْنَا

پس رسول خدا درباره او دعا کرد و گفت: يَرْحَمُكَ اللّٰهُ. صحابه از این دعا چنین فهمیدند که وی به شهادت می رسد و او در خیبر به شهادت رسید.

رسول خدا نیز هنگامی که نزدیک خیبر رسید توقف فرمود و گفت: «پروردگارا! از تو می خواهیم خیر این قریه و خیر اهلس را و خیر آنچه در آن است و به تو پناه می بریم از شرّ این قریه و شرّ اهلس و شرّ آنچه در آن است»؛ سپس فرمود: به نام خدا پیش روید.

### مسیر رسول اکرم ﷺ از مدینه تا خیبر

رسول خدا از مدینه ابتدا رهسپار «عَصْر» شد (نام کوهی است)، سپس به «صُهَبَاء»

---

۱ - «به خدا سوگند: اگر خدا نبود ما به راه راست هدایت نمی شدیم، صدقه نمی دادیم، نماز نمی خواندیم، چنانچه مردمی به ما ستم کنند و بخواهند آشوب کنند، نخواهیم گذاشت، خدایا بر ما آرامش نازل فرما و ما را در مواقع برخورد با دشمنان ثابت قدم بدار.»



رسید، آنگاه با سپاه خویش تا وادی «رَجِيع» پیش رفت و میان اهل خیبر و قبیله «عَطْفَان» فرود آمد که این قبیله را از کمک دادن به اهالی خیبر بازدارد، زیرا قبیله عَطْفَان می‌خواست با کمک و پشتیبانی خویش، یهودیان را علیه رسول خدا بشورانند و سرانجام توفیق نیافت و یهودیان تنها ماندند.

### فتح قلاع خَیْبَر

- ۱- قلعه «ناعم» که پیش از قلعه‌های دیگر فتح شد و «محمود بن مَسْلَمَه» در فتح همین قلعه به شهادت رسید.
- ۲- قلعه «قَمُوص» که پس از قلعه ناعم فتح شد.
- ۳- قلعه «صَعْب بن مُعَاذ» که ثروتمندترین قلعه‌ها بود و روغن و خوارباری که در خود ذخیره داشت، در هیچ یک از قلعه‌های دیگر به دست نیامد.
- ۴- قلعه «نَطَاة» که رسول خدا از صبح تا شب با اهل قلعه جنگید و پنجاه نفر مسلمان زخمی شدند و رسول خدا سرانجام به فتح آن توفیق یافت و در این قلعه منجینیقی به دست مسلمانان افتاد.
- ۵- قلعه «شِیق» که پس از قلعه نَطَاة فتح شد.
- ۶- قلعه «نِزَار» که به وسیله منجینیقی به غنیمت یافته، فتح شد.
- ۷- «کَتِیْبَه» که خود دارای قلعه‌هایی بوده است.
- ۸- قلعه «أَبِی» که صاحب طبقات آن را نام برده است.<sup>۱</sup>
- ۹ و ۱۰- قلعه «وَطِیح» و قلعه «سُلَالِم» که به روایت ابن اسحاق در آخر از همه فتح شد. در این دو قلعه بود که صد زره و چهارصد شتر و هزار نیزه و پانصد کمان عربی به دست مسلمانان افتاد.

---

۱- ج ۲/۴۳۷.

### سرفرازی علی عَلِيٌّ

کار فتح یکی از قلعه‌های «خَیْبَر<sup>۱</sup>» دشوار شد و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ابتدا دو مرد از مهاجران و مردی از انصار یا به ترتیب «ابوبکر» و «عُمَر» را برای فتح آن فرستاد، اما فتح قلعه صورت نگرفت و رسول خدا گفت: «البتة فردا همین رایت را به مردی خواهم داد که خدا به دست وی فتح را به سرانجام رساند، مردی که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می‌دارند».

رسول خدا «علی» را خواست و گفت: این رایت را بگیر و پیش رو تا خدا تو را پیروز گرداند.

علی عَلِيٌّ نزدیک قلعه رفت و با آنان نبرد کرد و چون سپرش بر اثر ضربت یک نفر یهودی از دست وی افتاد، دری از قلعه را برداشت و سپر قرار داد و تا موقعی که فتح به انجام رسید، همچنان در دست وی بود و پس از آن که از کار جنگ فارغ شد آن را انداخت. «ابورافع» می‌گوید: من و هفت مرد دیگر هر چه خواستیم آن را از جای بلند کنیم نتوانستیم.

### صَفِيَّة

از اسیران غزوه «خَیْبَر» یکی «صَفِيَّة» دختر «حُيَّيْ بنِ اِخْطَب» یهودی و همسر «کِنَانَةَ بنِ رَبِيع» بود که رسول خدا او را از «دِحْيَةَ بنِ خَلِيفَةَ كَلْبِي» خرید و مسلمان شد و او را آزاد کرد و سپس به همسری گرفت. دو دختر عموی «صَفِيَّة» نیز در جنگ «خَیْبَر» اسیر شدند.<sup>۲</sup>

### کشتگانِ یهودِ خَیْبَر

کشتگان یهودیان را ۹۳ نفر نوشته‌اند که برخی از بزرگان آنان که در این جنگ کشته شدند، از این قرارند:

۱ - قلعة فَمُوص یا قلعة ناعم (رک: تاریخ یعقوبی، ج ۵۶/۲).

۲ - جوامع السیره، ص ۲۱۲.

- ۱- مَرَحَبِ جَمِيرِي، به دست علي عليه السلام يا به دست محمد بن مسلمه.
- ۲- أُسَيْر، به دست محمد بن مسلمه.
- ۳- ياسر (برادر مَرَحَب) به دست زُبَيْر.
- ۴- كِنَانَةَ بن ربيع، به دست محمد بن مسلمه.

### فَدَك

رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم پس از فتح قلعه‌های خيبر، يهوديان باقى مانده را محاصره كرد و چون آنان خود را در معرض هلاكديدند، تسليم شدند و پيشنهاد كردند كه آنان را تبعيد كند و نكشد و رسول خدا پيشنهادشان را پذيرفت و چون اهل «فَدَك» از آن، خبر يافتند، از رسول خدا خواستند تا با آنان نيز به همان صورت رفتار كند، رسول خدا هم پذيرفت و چون لشكري بر سر فَدَك نرفت، خالصه رسول خدا گرديد.<sup>۱</sup>

### قرار رسول خدا با مردم خيبر و فَدَك

يهوديان خيبر به استناد آن كه در كار كشاورزي از مسلمانان آشنا ترند، پيشنهاد كردند، املاك خيبر، بالمناصفه به خود ايشان واگذار شود و اختيار با رسول خدا باشد و اين پيشنهاد پذيرفته شد، «فَدَك» نيز با همين قرار به اهل فَدَك واگذار شد و درآمد آن خالصه رسول خدا بود.<sup>۲</sup>

### زينب دختر حارث

«زينب» دختر حارث و همسر سلام بن مشكم يهودي، گوسفندي بريان كرد، پرسيد كه رسول خدا به کدام عضو گوسفند بيشتر علاقه مند است، به او گفتند: به پاچه گوسفند. پاچه‌اي را مسموم كرد و براي رسول خدا هديه آورد. رسول خدا پاره‌اي از گوشت آن در دهان گرفت و بلافاصله از دهان انداخت و گفت: اين استخوان به من مي‌گويد كه

۱- سيرة ابن هشام، ج ۳/۳۵۲.

۲- مأخذ پيشين.

«مسموم» است. رسول خدا از زینب، حقیقت حال را پرسید، او هم اعتراف کرد و گفت: با خود گفتم: اگر پادشاهی باشد از دست وی آسوده می‌شوم و اگر پیامبری باشد از مسموم بودن آن خبر خواهد یافت. رسول خدا از وی درگذشت.

### غزوه وادی القرئی

رسول خدا ﷺ پس از فتح «خیبر» رهسپار «وادی القرئی» شد و آن جا را چند روز محاصره کرد، تا فتح آن به انجام رسید. «مدعم» غلام رسول خدا، بار شتر آن حضرت را پایین می‌گذاشت و در همان حال تیری به وی رسید و کشته شد. مسلمانان گفتند: بهشت او را گوارا باد. رسول خدا گفت: نه، به آن خدایی که جان محمد به دست اوست، هم‌اکنون روپوشی که آن را از غنیمت مسلمانان در جنگ خیبر ربوده است، در آتش دوزخ بر وی شعله‌ور است.

### شهدای غزوه خیبر

۱ - ربیعة بن اکثم؛ ۲ - ثقف بن عمرو؛ ۳ - رفاعه بن مسروح؛ ۴ - عبدالله بن هبیب (یا هبیب)؛ ۵ - بشر بن براء بن معرور؛ ۶ - فضیل بن نعمان؛ ۷ - مسعود بن سعد؛ ۸ - محمود بن مسلمة؛ ۹ - ابوضیاح بن ثابت؛ ۱۰ - حارث بن حاطب؛ ۱۱ - عروة بن مروه؛ ۱۲ - اوس بن قائد؛ ۱۳ - انیف بن حبیب؛ ۱۴ - ثابت بن ائله؛ ۱۵ - طلحة بن یحیی؛ ۱۶ - عماره بن عقبه؛ ۱۷ - عامر بن اکوع؛ ۱۸ - اسلم حبشی؛ ۱۹ - مسعود بن ربیعہ؛ ۲۰ - اوس بن قتاده؛ ۲۱ - انیف بن وائله (یا وائله)؛ ۲۲ - اوس بن جبیر؛ ۲۳ - اوس بن حبیب؛ ۲۴ - اوس بن عائد؛ ۲۵ - ثابت بن وائله؛ ۲۶ - جدی بن مروه؛ ۲۷ - عبدالله بن ابی امیه؛ ۲۸ - عدی بن مروه.

۱ - بعضی او را از شهدای «بئر معونه» شمرده‌اند.

۲ - در سیره النبی همین بیست نفر، به همین ترتیب ذکر شده است (ج ۳/۳۵۷).

### داستان اَسْوَدِ راعی

غلام سیاهی که شُبانی می‌کرد: «اَسْوَدِ راعی» که مزدور و شُبانی مردی از یهودیان خَیبر بود در موقع محاصره یکی از قلعه‌های خَیبر با گوسفندانی که همراه داشت، نزد رسول خدا ﷺ آمد و اسلام آورد، سپس به رسول خدا گفت: من مزدور و صاحب این گوسفندان بوده‌ام و این گوسفندان نزد من امانت است، اکنون چه کنم؟ رسول خدا گفت: گوسفندان را رو به قلعه صاحبشان بزن تا به آن جا بروند. او برخاست و مشت‌ریگ برگرفت و برگوسفندان پاشید و گفت: بروید که من به خدا قسم دیگر با شما نیستم. گوسفندان چنان که گویی کسی آنها را می‌راند، داخل قلعه شدند، سپس «اَسْوَد» با اهل همان قلعه جنگید، در همان حال سنگی به وی اصابت کرد و او را کشت، در حالی که هنوز یک رکعت نماز نخوانده بود، بدین گونه اسلام او را رستگار ساخت. نام این غلام را «اَسْلَم» نوشته‌اند و ضمن شهادت خَیبر نام برده شده است.

### داستان حَجَّاجِ بْنِ عِلَاطِ سُلَمی

پس از فتح خَیبر «حَجَّاجِ بْنِ عِلَاط» از رسول خدا اجازه خواست تا برای جمع آوری اموال خود که در نزد همسرش و نیز در نزد بازرگانان مکه بود، راهی مکه شود. او به رسول خدا گفت: برای وصول اموالم ناچار دروغی هم خواهم گفت. رسول خدا فرمود: بگو. «حَجَّاج» می‌گوید: تا به مکه رسیدم، مردانی از قریش را دیدم که در جستجوی به دست آوردن اخبار هستند که کار رسول خدا با اهالی دلیر «خَیبر» به کجا کشیده است و چون هنوز از مسلمان شدن من بی‌خبر بودند، گفتند: ای «ابو محمد» چه خبر؟ شنیده‌ایم که این راهزن (یعنی: رسول خدا) رهسپار خَیبر شده است. گفتم: آری، خبری دارم که شما را شادمان می‌کند. گفتند: بگو. «حَجَّاج» می‌گوید: گفتم: «محمد» چنان شکستی خورد که هرگز مانند آن را نشنیده‌اید و یارانش همه کشته شدند و خودش نیز اسیر است و گفتند: او را نمی‌کشیم، بلکه به مکه‌اش می‌فرستیم تا اهل مکه او را به جای کشتگان خود، بکشند. آنان از این خبر بسیار شادمان گشتند. سپس «حَجَّاج» گفت:

با من کمک کنید تا پول و مال خود را که نزد این و آن مانده است فراهم کنم، زیرا در نظر دارم به «خَیبر» برگردم و از شکست خوردگان اصحاب محمّد، چیزی به دست آورم. پس همه در انجام این کار مساعدت کردند، بدان‌گون که از آن بهتر نمی شد.

### نگرانی عَبَّاس بن عبدالمطلب

«حَجَّاج بن عَلاط» پس از منتشر کردن شکست رسول خدا از واقعه خَیبر، عَبَّاس بن عبدالمطلب را دید که از شنیدن این خبر نگران است، به او گفتم: می‌توانی گفته‌ام نهفته داری؟ گفت: آری. گفتم تا سه روز گفتار مرا نهفته دار، چه می‌ترسم قریش مرا تعقیب کنند و به دام افکنند، بعد از سه روز هر چه می‌خواهی بگو. گفت: بسیار خوب. سپس به وی گفتم: به خدا قسم برادرزاده‌ات (یعنی: رسول خدا) را در حالی گذاشتم که با دختر پادشاه یهودیان «صَفِیّه» عروسی کرده و «خَیبر» را با اموال و اندوخته‌های فراوان گرفته است، اما این خبر را نهفته دار و بدان که من مسلمان شده‌ام و اکنون برای جمع‌آوری مطالبات خود به مکه آمده‌ام.

«عَبَّاس» پس از سه روز، جامه‌ای فاخر پوشیده و خود را خوشبو کرد و از خانه بیرون آمد و پس از طواف، دید که مردان قریش هنوز سرگرم نیرنگ «حَجَّاج» اند. هنگامی که «عَبَّاس» را دیدند به او گفتند: به خدا قسم که در مقابل مصیبتی پر سوز و گداز خود را به شکیبایی زده‌ای! «عَبَّاس» گفت: نه به خدا، چنان نیست که شما پنداشته‌اید، «محمّد» خَیبر را گرفت و با دختر پادشاه آن سرزمین عروسی کرد. گفتند: این خبر را چه کسی برای تو آورده است؟ گفت: همان کس که آن خبر را برای شما آورد. گفتند: افسوس که از دست ما در رفت.

### غنائم خَیبر

غنائم «خَیبر» پس از وضع خُمس بر مبنای هزار و هشتصد سهم تقسیم شد، برای هر مرد از هزار و چهارصد مرد مجاهد مسلمان یک سهم و برای هر اسب از دویست اسب دو سهم.

به مردانی که در قرار صلح میان رسول خدا و اهالی «فَدَک» واسطه بودند از جمله «مُحَیِّصَةَ بَنِ مَسْعُود» و به زنان پیامبر از خُمس حَقِّی داده شد. غنائم خَیبر بر کسانی تقسیم شد که در «حُدَیبیه» بوده‌اند، چه در «خَیبر» بوده باشند و چه نبوده باشند. البته از اهل حُدَیبیه فقط «جابر بن عبدالله انصاری» در خَیبر نبود و رسول خدا سهم او را هم با کسانی که بوده‌اند برابر نهاد.

### تَیْمَاء

مسعودی می‌نویسد: مردم «تَیْمَاء» دشمن رسول خدا بودند و خاندان سَمُوَال بن عادی (یکی از مردان با وفای عرب) بر ایشان ریاست داشتند و چون از فتح «وادی الْقُرَی» خبر یافتند، با رسول خدا صلح کردند و تن به جزیه دادند و آنگاه رسول خدا به مدینه بازگشت.<sup>۱</sup>

### مأموران برآورد محصول خَیبر

نوشته‌اند که رسول خدا ﷺ، «عبدالله بن رواحه» را برای برآورد محصول «خَیبر» می‌فرستاد هر گاه می‌گفتند: اجحاف کردی، می‌گفت: خواستید با این برآورد مال ما، نخواستید مال شما. یهودیان هم عدالت وی را می‌ستودند، اما «عبدالله» در سال هشتم هجرت در غزوه «مُؤْتَه» به شهادت رسید و جز یک سال این کار را برعهده نداشت. سپس «جَبَّار بن صَخْر» به جای «عبدالله» برای برآورد محصول خَیبر می‌رفت و یهودیان همچنان در املاک خَیبر کار می‌کردند و مسلمانان هم از طرز کارشان راضی بودند.

### رسیدن جعفر بن ابی طالب از حَبْشه

روز فتح خَیبر بود که «جعفر بن ابی طالب» از حَبْشه رسید و رسول خدا میان دو دیده

۱ - التنبیه والاشراف، ص ۲۲۴.

او را بوسید و او را در آغوش کشید و گفت: نمی‌دانم، به کدام یک از این دو پیشامد خوشحالترم، آیا به فتح خیبر یا به رسیدن جعفر.

### انتقال مسلمانان مقیم حبشه به مدینه

رسول خدا «عمر بن أمیه» را با نامه‌ای به حبشه فرستاد و از «نجاشی» خواست تا مسلمانان مانده در حبشه را به مدینه فرستد و او هم ۱۶ مرد مسلمان را در دو کشتی به مدینه روانه ساخت:

۱ - جعفر بن ابی طالب؛ ۲ - خالد بن سعید؛ ۳ - عمرو بن سعید؛ ۴ - معقیب بن ابی فاطمه؛ ۵ - ابو موسی اشعری؛ ۶ - أسود بن نوفل؛ ۷ - جهم بن قیس؛ ۸ - عامر بن ابی وقاص؛ ۹ - عتبه بن مسعود؛ ۱۰ - حارث بن خالد؛ ۱۱ - عثمان بن ربیع؛ ۱۲ - محمیه بن جزء؛ ۱۳ - معمر بن عبدالله عدوی؛ ۱۴ - ابو حاطب بن عمرو؛ ۱۵ - مالک بن ربیع؛ ۱۶ - حارث بن عبد قیس.

زنانی هم بودند که شوهرانشان در حبشه وفات یافته بودند و در این دو کشتی به مدینه آمدند.

### سریه تربه بر سر هوازن

شعبان سال هفتم: رسول خدا ﷺ، «عمر بن خطاب» را با سی مرد در تعقیب قبیله «هوازن» رهسپار «تربه» ساخت که در ناحیه «عبله» در راه «صنعا» و «انجران» یمن واقع است. مردان این سریه شبها راه می رفتند و روزها پنهان می شدند، اما «هوازن» خبر یافتند و گریختند و زد و خوردی روی نداد.<sup>۱</sup>

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۲/۱۱۷.



## سَرِيَّة نَجْد (سَرِيَّة بَنِي كِلَاب)

«ابوبکر» با جمعی از اصحاب، مأمور این سرّیه شدند (در مقابل طایفه‌ای از هوازن) و تا «ضَرِيَّة» در سرزمین «نَجْد» پیش رفتند، در این سرّیه، زد و خوردی روی داد و «سَلْمَةُ بِنِ اَكْوَع» هفت نفر از مشرکان را کشت و دختری از «فزاریها» را اسیر گرفت. رسول خدا همان دختر را از «سَلْمَة» گرفت و به مکه فرستاد و در مقابل، اسیرانی از مسلمانان را که در دست مشرکان بودند بازخرید.<sup>۱</sup>

## سَرِيَّة (بَشِيرِ بِنِ سَعْد)

شعبان سال هفتم: رسول خدا ﷺ، «بَشِيرِ بِنِ سَعْد» را با سی مرد بر سر طایفه «بَنِي مُرَّة» به «فَدَاك» فرستاد. وی با شتران و گوسفندانی که گرفت، می‌خواست به مدینه بازگردد، اما شبانه مردان «بَنِي مُرَّة» بر آنان حمله بردند و همراهان «بَشِير» همگی به شهادت رسیدند و خود بَشِير هم در میان کشته‌ها افتاد و «عَلْبَةُ بِنِ زَيْدِ حَارِثِي» این خبر اسف‌انگیز را به مدینه آورد و سپس بَشِير خود به مدینه رسید.<sup>۲</sup>

## سَرِيَّة (زُبَيْرِ بِنِ عَوَّام)

رسول خدا ﷺ پس از شهادت یافتن مردانِ سَرِيَّة «بَشِيرِ بِنِ سَعْد»، «زُبَيْرِ بِنِ عَوَّام» را با دویست مرد بر سر «بَنِي مُرَّة» فرستاد<sup>۳</sup>، اما در طبقات آمده است که رسول خدا «غالب بن عبدالله» را به جای «زُبَيْر» فرستاد.<sup>۴</sup>

۱ - مأخذ پیشین،

۲ - مأخذ پیشین، ج ۱۱۸/۲.

۳ - امتاع الاسماع، ج ۳۳۴/۱.

۴ - طبقات ابن سعد، ج ۱۲۶/۲.

## سَرِيَّة «غالب بن عبدالله»

رمضان سال هفتم: بنی عُوَال و بنی عبدبن ثعلبه در «مَيْفَعَه» (واقع در ناحیه نَجْد) بودند، رسول خدا ﷺ، «غالب بن عبدالله» را با صد وسی مرد بر سر آنان فرستاد و شبانه بر دشمن حمله بردند و چند نفر را کشتند و شتران و گوسفندانی را غنیمت گرفتند و به مدینه بازگشتند.

در همین سَرِيَّة بود که «أَسَامَةُ بْنُ زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» مردی را با وجود آن که لا اله الا الله گفته بود، کشت و رسول خدا ﷺ رنجیده خاطر گشت، چرا که اقرار زبانی او، ملاک مسلمانی اوست و خون او را باید محترم می شمرد. مسعودی می نویسد: در همین سَرِيَّة و به همین جهت، آیه ۹۴ سوره نساء نازل گشت.

## سَرِيَّة «بَشِيرِ بْنِ سَعْدَانَصَارِي» به «يَمَن» و «جُبَار»

شَوَّال سال هفتم: رسول خدا ﷺ خیر یافت که گروهی از قبیله «غَطَفَان» در «جَنَاب» فراهم آمده اند و «عَيْيَنَةُ بْنُ حِصْنِ فَزَارِي» هم به آنان وعده همراهی داده است تا همداستان با رسول خدا بجنگند.

رسول خدا «بَشِيرِ بْنِ سَعْد» را با سیصد مرد روانه ساخت تا در حدود «جَنَاب» به «يَمَن» و «جُبَار» رسیدند و در «سَلَاح» فرود آمدند و به سوی دشمن پیش رفتند، اما دشمن پراکنده گشت و گریخت و فقط دو اسیر گرفتند و چهارپایان بسیاری به غنیمت به دست مسلمانان افتاد.<sup>۱</sup>

---

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۲/۱۲۰.

## عُمرَةُ الْقِضَاءِ<sup>۱</sup>

**ذی قعدة سال هفتم:** رسول خدا ﷺ در ششم ذی قعدة سال هفتم، به جای عمره ای که در سال گذشته نتوانست انجام دهد با همان عده از اصحاب که در خُدیبیه شرکت داشتند به عنوان عُمره رهسپار مکه شد و شصت شتر قربانی و صد اسب و مقداری اسلحه نیز با خود برد و چون نزدیک مکه رسید اسبها و سلاحها را در «بطن یأجج» به جای گذاشت.

اهل مکه با شنیدن رسیدن رسول خدا، مکه را خالی گذاشتند و رسول خدا در حالی که بر شتر «قِصواء» سوار بود و مسلمانان شمشیر بسته پیرامون وی را گرفته بودند سواره طواف کرد و «حَجْرَ الْأَسْوَد» را با چوبدستی خود استلام کرد و «عبدالله بن رواحه» که مهار شتر او را گرفته بود و پیشاپیش رسول خدا می رفت رَجَز می خواند:

خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ      خَلُّوا فَكُلَّ الْخَيْرِ فِي رَسُولِهِ...\*

«ای کافرزدگان از سر راه او کنار روید، همه خوبی در رسول خداوند است»

رسول خدا ﷺ طبق قرار داد، سه روز در مکه ماند و در همین مدت با «میمونه» دختر «حارث بن حَزَن هِلَالی» ازدواج کرد و روز چهارم با مسلمانان از مکه بیرون رفت.

## سَرِيَّةُ «ابن أبي العوجاء» بر سر بني سليم

**ذی حجة سال هفتم:** «ابن أبي العوجاء» با پنجاه مرد بر سر قبیله «بني سليم» رفت و چون جاسوسی از قبیله دشمن همراه «ابن أبي العوجاء» بود، پیش از رسیدن وی آنان را بر حذر داشت و «بني سليم» آماده جنگ شدند و از قبول اسلام سرباز زدند و به دنبال جنگ شدیدی که در گرفت همه افراد سریه به شهادت رسیدند و فرمانده سریه که در میان کشته ها بیرمق افتاده بود، در اول ماه صفر سال هشت به مدینه بازگشت.<sup>۲</sup>

۱ - یا عمره القصاص یا عمره الصلح یا غزوة القضاء (متاع الاسماع، ج ۱/۳۳۶).

\* این ابیات ادامه دارد (رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص ۵۲۴).

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۲/۱۲۳.

### سَرِيَّةُ «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي حَدْرَدٍ أَسْلَمِي»

ذی حِجَّةَ سال هفتم: رسول خدا ﷺ خبر یافت که «رِفاعَةُ بن زید الجُشمی» با جمعیت انبوهی در «غابه» فراهم شده‌اند و در نظر دارند که با وی بجنگند، پس «عبداللّه بن ابی حدرد» را با دو مرد برای تحقیق فرستاد. اینان غروب آفتاب نزدیک دشمن رسیدند و چون «رِفاعَةُ بن زید» در جستجوی شُبانی که دیر کرده بود، تنها بیرون آمده بود، ناگهان بر وی تاختند و او را کشتند و شتران و گوسفندانی به غنیمت گرفتند و به مدینه بازگشتند.

### سَرِيَّةُ «مُحَيِّصَةَ بن مسعود» به ناحیه فدک

ذی حِجَّةَ سال هفتم: مسعودی این سرّیه را بعد از سرّیه «عبداللّه بن ابی حدرد» به «غابه» و پیش از سرّیه «عبداللّه» به «إِضْم» نوشته است.<sup>۲</sup>

### سَرِيَّةُ «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي حَدْرَدٍ» به إِضْم<sup>۳</sup>

ذی حِجَّةَ سال هفتم: «ابوقَتاده» و «مُحَلِّم بن جَتَامَه» در این سرّیه بوده‌اند و «مُحَلِّم»، «عامر بن أَضْبَط اشجعی» را با آن که اظهار اسلام کرده بود برای آنچه در جاهلیت میان آن دو روی داده بود، کشت و چنان که گفته‌اند: به همین مناسبت آیه ۹۴ سوره نساء نازل گشت.<sup>۴</sup>

حَلَبی می‌نویسد: پس از این واقعه «مُحَلِّم» با دیده اشکبار نزد رسول خدا آمد و

۱ - ابن هشام: رِفاعَةُ بن قیس (ج ۴/۲۷۸).

۲ - التنبیه والاشراف، ص ۲۲۹.

۳ - چون ابوقَتاده نیز در این سرّیه بوده است، لذا آن را سَرِيَّةُ ابوقَتاده به إِضْم، هم گفته‌اند

(طبقات ابن سعد، ص ۱۳۳).

۴ - التنبیه والاشراف، ص ۲۲۹.

گفت: برای من آمرزش بخواه، اما رسول خدا سه بار گفت: «مُحَلِّم» را میامرز.<sup>۱</sup>

---

۱ - سیره حلبیه، ج ۳/۱۹۵.

## سال هشتم هجرت (سنة الفتح)

### سریه «غالب بن عبدالله کلبی لئی» بر سر بنی مَلُوح

صفر سال هشتم: جُنْدَب بن مَکِیث جُهَنی می‌گوید: رسول خدا ﷺ، «غالب بن عبدالله کلبی» را فرماندهی سریه‌ای داد که من هم در آن شرکت داشتم. او را فرمود تا بر «بنی مَلُوح» که در «کَدید» بودند، غارت برد، رهسپار شدیم تا به «قَدید» رسیدیم، در آن جا «ابن بَرِصاء لئی» را دستگیر کردیم، سپس رهسپار شدیم تا به «کَدید» رسیدیم، آنگاه مرا به عنوان دیده‌بان فرستادند و من شب هنگام به پشته‌ای رسیدم که مشرف به دشمن بود، روی پشته به پهلو آرمیده بودم. در همین موقع مردی از دشمن از خیمه خود بیرون آمد و به همسرش گفت: روی تپه سیاهی می‌بینم، کمان مرا با دو تیر بیرون بیاور و زن تیر و کمان وی را آورد، تیری رها کرد و بر پهلوئی من نشست<sup>۱</sup>، اما آن را درآوردم و بر جای ماندم سپس تیری دیگر رها کرد که بر شانه من جای گرفت، آن را هم درآوردم و همچنان برجای ماندم، مرد به همسرش گفت: اگر کسی می‌بود حرکت می‌کرد، سپس داخل خیمه شد و به خواب رفتند، سحرگاهان بر آنان غارت بردیم و کسانی از ایشان را کشتیم و چهارپایان را غنیمت گرفتیم و بازگشتیم، اما دشمن در تعقیب ما پیش تاخت و به ما بسیار نزدیک شد. در این هنگام بی آن که ابر و بارانی ببینیم، خدای متعال آب سیلی فرستاد که گذشتن از آن امکان‌پذیر نبود. مردان «بنی مَلُوح» در آن طرف رودخانه ماندند، در حالی که یک نفر از ایشان هم نمی‌توانست از آن بگذرد و تعقیب ایشان بی‌نتیجه ماند و ما به

۱ - رک: سیره ابن هشام، ج ۲۵۸/۴، ولی در طبقات و سیره حلبیه: میان دو چشم من. (طبقات، ج ۱۲۴/۲ و سیره حلبیه ج ۱۸۸/۳).

سلامت وارد مدینه شدیم.

### سَرِیَّةُ «غالب بن عبد الله لیشی»

صفر سال هشتم: رسول خدا ﷺ ابتدا «زُبیر بن عَوَام» را با دویست مرد آماده ساخت تا از «بنی مُرّه» انتقام گیرد. در همین حال «غالب بن عبد الله لیشی» از سریه ای که خدا آنان را پیروز ساخته بود بازگشت، رسول خدا به جای «زبیر»، «غالب بن عبد الله» را فرستاد. ایشان بر «بنی مُرّه» تاختند و عده ای را کشتند و چهارپایانی را به غنیمت گرفتند، در همین سریه بود که «مرداس بن نَهِیک» با این که کلمه توحید را بر زبان جاری ساخته بود به دست «أسامة بن زید» شهید شد.<sup>۱</sup>

### سَرِیَّةُ «کعب بن عمیر غفاری»

ربیع الاول سال هشتم: رسول خدا ﷺ «کعب بن عمیر» را با پانزده نفر فرستاد تا به «ذات أطلاق» از اراضی شام رسیدند و با گروهی از دشمن برخورد کردند و آنها از پذیرفتن اسلام امتناع ورزیدند و مسلمانان را تیرباران کردند و همگی به شهادت رسیدند، فقط یک نفر که در میان کشته ها افتاده بود رسول خدا را از پیش آمد با خبر ساخت.<sup>۲</sup>

### سَرِیَّةُ «شجاع بن وهب أسدی»

ربیع الاول سال هشتم: رسول خدا ﷺ، «شجاع بن وهب» را با بیست و چهار مرد، بر سر جمعی از «هوازن» فرستاد که در «سی» واقع در ناحیه «رُکبه» منزل داشتند، از آن جا تا به مدینه پنج روز راه بود، در این سریه چهارپایان و گوسفندان بسیاری به غنیمت

۱ - سیره ابن هشام، ج ۲۷۱/۴؛ طبقات، ج ۱۲۶/۲.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۱۲۷/۲ - ۱۲۸.

آوردند. سهم هر مردی پانزده شتر شد و ده گوسفند را به جای یک شتر حساب کردند.<sup>۱</sup>

### سَرِيَّةُ «قُطْبَةَ بِنِ عَامِرِ بْنِ حَدِيدَةَ»

رسول خدا ﷺ، «قُطْبَةَ بِنِ عَامِرٍ» را با بیست مرد بر سر طایفه‌ای از «خَثْعَم» فرستاد که در ناحیه «تَبَالَه» منزل داشتند، پس از جنگی سخت، اسیران و چهارپایانی به مدینه آوردند.

### غزوة «مُوتَه ۲»

**جُمَادَى الْأُولَى سَالِ هَشْتَمِ:** رسول خدا ﷺ، «حَارِثُ بْنُ عُمَيْرِ أَزْدِي» را با نامه‌ای نزد پادشاه «بُصْرِي» فرستاد و چون «حَارِثُ» به سرزمین «مُوتَه» رسید «شُرْحَبِيلُ بْنُ عَمْرٍو» او را کشت. کشته شدن «حَارِثُ» سخت بر رسول خدا دشوار آمد و مردم را به جهاد فراخواند و سه هزار مرد فراهم گشت. رسول خدا «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» را بر آنان امارت داد و فرمود تا به همان جایی که «حَارِثُ» شهادت یافته است رهسپار شوند و مردم آن سرزمین را به اسلام دعوت کنند و اگر نپذیرفتند به یاری خدا با آنان بجنگند.

«عَبْدُ اللَّهِ بْنُ رَوَاحَةَ» گفت: ای رسول خدا! مرا دستوری فرما تا آن را حفظ کنم و به کار بندم. فرمود: فردا به سرزمینی می‌رسی که سجده خداوند در آن سرزمین کم است، پس بسیار سجده کن. گفت: بیشتر بفرما. فرمود: خدا را یاد کن که یاد خدا در راه رسیدن به مطلوب یاور تو است. «عَبْدُ اللَّهِ» بار دیگر گفت: نصیحتی دیگر بر آن دو نصیحت که فرمودی بیفزای. رسول خدا فرمود: ای پسر رَوَاحَةَ! از هر کاری که عاجز ماندی از این کار عاجز مشو، که اگر ده کار بد می‌کنی، یک کار نیک هم انجام دهی. عبدالله گفت: دیگر پس از این سخن که فرمودی از تو چیزی نخواهم پرسید.<sup>۳</sup>

۱ - مأخذ پیشین.

۲ - یا سَرِيَّةُ مُوتَه: (طبقات، ج ۲/۲۸۱).

۳ - امتاع الاسماع، ج ۱/۲۴۶.



«عبدالله» که از شعرای صحابه بود اشعاری گفت به این مضمون که: آرزوی من جز  
 آموزش و شهادت نیست و امیدوارم که ناامید بازنگردم.<sup>۱</sup>  
 سپس مردان سریه رهسپار شدند تا در سرزمین شام به «معان» رسیدند و آن جا خبر  
 یافتند که «هرقل» پادشاه روم در سرزمین «بلقا» با صد هزار رومی فرود آمده است و از  
 قبایل مختلف نیز صد هزار نفر به فرماندهی «بلی» و طایفه «اراشه»<sup>۲</sup> به نام  
 «مالک بن زافله»<sup>۳</sup> بدیشان پیوسته است.  
 مسلمانان خواستند، رسول خدا را که در «تَبَيَّةُ الْوَدَاعِ» مانده بود، از شماره دشمن  
 باخبر سازند، اما «عبدالله بن رواحه» مردم را دلیر ساخت و گفت: ما به اتکای شماره و  
 نیرو و فزونی سپاه با دشمن نمی‌جنگیم و تنها اتکای ما به این دینی است که خدا ما را  
 بدان سرفراز کرده است، پس پیش روید، یا پیروزی بر دشمن یا شهادت یافتن. مردم  
 همگی پذیرفتند و رهسپار شدند.

### روز جنگ

مسلمانان پیش می‌رفتند تا در مرزهای «بلقاء» با سپاهیان «هرقل» از روم و عرب  
 روبرو شدند و چون دشمن نزدیک شد، مسلمانان خود را به قریه «مؤته» کشیدند و همان  
 جا روز جنگ فرارسید.  
 جنگ به سختی درگرفت و «زید بن حارثه» پیاده جنگ کرد تا در میان نیزه‌داران  
 دشمن به شهادت رسید، سپس «جعفر بن ابی طالب» پیش تاخت و همچنان می‌جنگید و  
 رَجَز می‌خواند و در حالی که نود و چند زخم برداشته بود به شهادت رسید.  
 نوشته‌اند که «جعفر»<sup>عَلَيْهِ السَّلَامُ</sup> در این جنگ دو دست خود را از دست داد و خدا وی را به  
 جای دو دستی که در راه خدا داد، دو بال عنایت فرمود تا در هر جای بهشت که بخواهد  
 با آن دو پرواز کند.

۱ - سیره ابن‌مشام، ج ۴/۱۵.

۲ - جوامع السیره: بنی‌اراشه (ص ۲۲۱).

۳ - مأخذ قبل: مالک بن زافله (ص ۲۲۱).

پس از شهادت «جعفر بن ابی طالب»، «عبدالله بن رواحه» رایت را برگرفت و پیش تاخت و سوار بر اسب خویش می‌جنگید. در این هنگام چون تردیدی برای وی پیش آمد، در چند شعری که گفت<sup>۱</sup> خود را ملامت کرد و همچنان پیش می‌تاخت سرانجام به شهادت رسید. پس از شهادت سه امیر سرّیه، «ثابت بن ارقم» گفت: ای مسلمانان! مردی را از میان خود به فرماندهی برگزینید، «خالد بن ولید» را به فرماندهی برگزیدند، او هم مسلمانان را به مدینه بازگرداند.

در این جنگ «مالک بن زافله» فرمانده رومیان، به دست «قُطَیْبَةُ بْنُ قَتَادَةَ» کشته شد. پس از بازگشت اصحاب سرّیه به مدینه، رسول خدا با عده‌ای به استقبال آنان بیرون شدند، مسلمانان مدینه به روی اصحاب سرّیه خاک می‌پاشیدند و می‌گفتند: ای گریزندگان، از جهاد در راه خدا گریختید؟ اما رسول خدا می‌گفت: اینان گریختگان نیستند، بلکه اگر خدا بخواهد حمله کنندگانند.<sup>۲</sup>

«حسان بن ثابت» اشعاری در مرثیه شهیدان «مُوتَه» سروده است.

### شهادی غزوة مُوتَه

۱ - جعفر بن ابی طالب؛ ۲ - زید بن حارثه؛ ۳ - مسعود بن أسود؛ ۴ - وهب بن سعد؛ ۵ - عبد الله بن رواحه؛ ۶ - عبّاد بن قیس؛ ۷ - حارث بن نُعمان؛ ۸ - سُراقه بن عمرو؛ ۹ - ابو کُلیب؛ ۱۰ - جابر؛ پسر عمرو بن زید؛ ۱۱ - عمرو؛ ۱۲ - عامر؛ پسر سعد بن حارث؛ ۱۳ - زید بن عبید؛ ۱۴ - سُوید بن عمرو؛ ۱۵ - عبّاد بن قیس؛ ۱۶ - مسعود بن سُوید؛ ۱۷ - هبّار بن سفیان.

### سرّیه ذات السّلاسل<sup>۳</sup>

۱ - سیره ابن هشام، ج ۲۱/۴.

۲ - مأخذ پیشین، ص ۲۴.

۳ - یا: ذات السّلسل: (متاع الاسماع، ج ۳۵۲/۱).

**جُمادی الآخره سال هشتم:** رسول خدا ﷺ خبر یافت که گروهی از قبیله «قُضاعه» فراهم گشته‌اند و می‌خواهند نسبت به مسلمانان دستبردی بزنند، پس «عَمرو بن عاص» را با سیصد مرد از بزرگان مهاجر و انصار که سی اسب داشتند، روانه ساخت و تا نزدیک دشمن پیش تاختند، «عَمرو» در آن جا خبر یافت که جمعیتی بسیارند، پس به رسول خدا پیام فرستاد و کمک خواست. رسول خدا «ابوعبیده بن جراح» را با دویست مرد فرستاد، از جمله «ابوبکر» و «عَمَر» را همراه وی گسیل داشت و آنها را فرمود تا به «عَمرو» ملحق شوند و اختلاف نکنند.

«ابوعبیده» به «عَمرو» پیوست و «عَمرو» همچنان پیش می‌تاخت تا سرانجام با جمعی از مشرکان برخورد کرد و مسلمانان بر آنان حمله بردند و به شکست مشرکان انجامید، سپس «عَمرو» راه مدینه را در پیش گرفت.

ابن اسحاق می‌نویسد: «غزوه (سریه) ذات السلاسل» در سرزمین «عُدَره» روی داد. «ذات السلاسل» یا «ذات السلسل» آبگاهی بود پشت «وادی القری» که میان آن تا مدینه ده روز راه بوده است.

در همین سریه بود که «رافع بن ابورافع طائی» با «ابوبکر» رفیق شد و در بازگشتن به مدینه از «ابوبکر» درخواست چند نصیحت کرد و «ابوبکر» او را به پرستش خدای یگانه و نماز و روزه و زکات و حج اندرز داد.

شیخ مفید می‌نویسد: بسیاری از سیره‌نویسان ذکر کرده‌اند که سوره «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا» درباره همین غزوه بر رسول خدا ﷺ نازل یافت.

در تفسیر مجمع‌البیان به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است: این غزوه را بدان جهت «ذات السلاسل» گفته‌اند که علی علیه السلام از دشمنان اسیر گرفت و اسیران را چنان شانه بست که گویی: به زنجیرها «سلاسل» بسته شده‌اند و چون سوره مذکور نازل گشت، رسول خدا ﷺ در نماز صبح آن را تلاوت کرد و أصحاب پرسیدند که این سوره را نمی‌شناسیم، پس گفت: خدا علی را بر دشمنان ظفر داد و جبرئیل بشارت آن را برای من

آورد و چون چند روزی گذشت، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با غنیمتها و اسیران وارد مدینه شد.<sup>۱</sup>  
**سَرِيَّةُ «أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ»<sup>۲</sup>**

**رجب سال هشتم:** رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، «أَبُو عُبَيْدَةَ» را با سیصد مرد از مهاجر و انصار بر سر طایفه‌ای از «جُهَيْنَةَ» به «قَبَلِيَّة» - واقع در ساحل دریا به فاصله پنج روز راه تا مدینه - فرستاد و مقداری خرما به «أَبُو عُبَيْدَةَ» سپرد و او هم بر ایشان تقسیم می‌کرد، کار به جایی رسید که به هر کدام روزی یک خرما می‌رسید و چون کار گرسنگی به سختی کشید، أصحاب سَرِيَّة «خَبِطُ» (برگ درخت) می‌خوردند و بدین جهت این سریه را «سَرِيَّةُ خَبِطُ» گفتند. سرانجام ماهی بزرگی از دریا به دست آوردند و از گوشت و چربی آن بیست روز می‌خوردند. در این سریه، جنگ و زد و خوردی روی نداد.

**سَرِيَّةُ «أَبُو قَتَادَةَ بْنِ رَبِيعِ أَنْصَارِي»**

**شعبان سال هشتم:** رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، «أَبُو قَتَادَةَ» را با پانزده مرد، بر سر قبیله «عَطْفَان» (به خَضِرَه از سرزمین نجد) فرستاد که بر آنان هجوم برد. در این سریه، دویست شتر و دو هزار گوسفند به غنیمت گرفتند و کسانی را کشتند و عده‌ای را هم اسیر گرفتند و غنایم را پس از اخراج خُمس، بر مردان سریه تقسیم کردند، در سهم «أَبُو قَتَادَةَ» دخترکی زیبا بود، رسول خدا از او خواست تا دختر را به وی ببخشد و چون بخشید رسول خدا او را به «مَحْمِيَّةَ بْنِ جَزْءٍ» بخشید.

**سَرِيَّةُ «أَبُو قَتَادَةَ» به بَطْنِ إِضْمٍ**

**رمضان سال هشتم:** رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پس از آن که تصمیم به فتح مکه گرفت، «أَبُو قَتَادَةَ» را با هشت مرد از جمله «عَبْدُ اللهِ بْنِ أَبِي حَدَرْدٍ» و «مُحَلَّمُ بْنُ جَثَّامَةَ» به

۱ - مجمع‌البیان، ج ۵۲۸/۱۰.

۲ - یا: سَرِيَّةُ خَبِطُ (متاع الاسماع، ج ۳۵۴/۱).

«بَطْنِ إِضْمٍ» (سه منزلی مدینه) فرستاد تا مردم گمان کنند که رسول خدا قصد حرکت به آن ناحیه را دارد.

در «بَطْنِ إِضْمٍ» بود که «عامر بن اَضْبَطُ اشْجَعِی» سوار بر شترش با مختصر لوازم سفر، بر مسلمانان گذشت و سلام مسلمانان داد، اما «مُحَلِّمٌ» به سابقه‌ای که با او داشت، او را کشت و شترش را به غنیمت گرفت، به همین جهت آیه ۹۴ سوره نساء نزول یافت، «مُحَلِّمٌ» را در «حُنَین» نزد رسول خدا آوردند تا برای وی استغفار کند، اما رسول خدا سه بار گفت: خدایا «مُحَلِّمٌ بَنِ جَنَامَه» را میامر ز.<sup>۱</sup>

مردان این سریّه تا «ذی خُشْب» پیش رفتند و آن جا خبر یافتند که رسول خدا رهسپار مکه شده است و آنها در «سُقَیَا» به رسول خدا پیوستند.<sup>۲</sup>

## غزوة فتح مکه

رمضان سال هشتم: پس از پیمان شکنی قریش، رسول خدا ﷺ تصمیم به فتح مکه گرفت و مردم را فرمود تا برای حرکت آماده شوند، اما نمی دانستند که مقصد کجاست، تا آن که مردم را از قصد خویش آگاه ساخت و دعا کرد که خدا قریش را از حرکت مسلمانان بیخبر نگهدارد تا ناگهان به مکه در آیند.

## حاطب بن اَبی بَلْتَعَه

پس از آن که صحابه از قصد رسول خدا ﷺ خبر یافتند «حاطب بن اَبی بَلْتَعَه» نامه‌ای محرمانه به سه نفر از قریش: «صَفْوَانِ بَنِ امِیَّه؛ سُهَیْلِ بَنِ عَمْرٍو و عِکْرِمَةُ بَنِ اَبی جَهْل» نوشت و تصمیم رسول خدا را به آنان گزارش داد و آن را با زنی به نام «ساره» فرستاد و برای وی در رساندن نامه اجرتی در حدود ده دینار قرار داد. «ساره» نامه «حاطب» را در میان موهای بافته سر خود پنهان کرد و راه مکه در پیش گرفت. در این میان جبرئیل

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴/۳۷۵ - ۳۷۷؛ طبقات، ج ۲/۱۳۳؛ امتاع الاسماع، ج ۱/۳۵۶.

۲ - طبقات، ج ۲/۱۳۳.

جریان نامه و نامه‌رسان را به رسول خدا خیر داد، رسول خدا، علی بن ابی طالب و «زُبَیْر بن عَوَّام» را فرستاد و به آنان فرمود: رهسپار شوید و در فلان مکان زنی خواهید دید که نامه‌ای همراه دارد، نامه را از وی بگیرید و بیاورید. علی و زُبَیْر به امر رسول خدا رهسپار شدند و در همان جا زنی را دیدند که رهسپار مکه است، در جستجوی نامه «حاطب» برآمدند، اما چیزی نیافتند، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به او گفت: به خدا قسم، رسول خدا دروغ نگفته است، اگر نامه را ندهی تو را تفتیش می‌کنم. پس گفت: کنار بروید و سپس موهای خود را بازکرد و نامه را از لابلاهای آن درآورد.

### حاطب گنهکار

چون علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نامه را به مدینه آورد و به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داد، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، «حاطب» را خواست و به او گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: خدا می‌داند که من مسلمانم و از دین برنگشته‌ام، اما خانواده من در مکه در میان قریش‌اند، خواستم از این راه بر قریش حقی پیدا کنم.

در این موقع یکی از صحابه گفت: بگذار گردن این منافق را بزنم. رسول خدا او را به سکوت امر فرمود. درباره «حاطب» که با دشمنان خدا و رسول دوستی کرده بود آیاتی از جانب خدا نزول یافت و مردم با ایمان را از دوستی با دشمنان خود و خدا برحذر داشت.<sup>۱</sup>

### بسیج عمومی

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کسانی را فرستاد تا بادیه‌نشینان را نیز به همراهی در این سفر فراخوانند و به آنان بگویند که هر کس به خدا و رسول ایمان دارد، باید در اول ماه رمضان در مدینه باشد، قبایل: «أَسْلَم» و «غِفَار» و «مُزَيْنَه» و «جُهَيْنَه» و «أَشْجَع» به مدینه آمدند و قبیله «بَنِي سُلَيْم» در «قُدَيْد» ملحق شدند.

---

۱ - به آیات ۱ - ۴ و نیز آیات دیگر سوره ممتحنه رجوع کنید.

### شماره سپاهیان اسلام

شماره سپاهیان اسلام را ده هزار و از قبایل مختلف بدین ترتیب نوشته‌اند:

مهاجران ۷۰۰ مرد، ۳۰۰ اسب.

انصار ۴۰۰۰ مرد، ۵۰۰ اسب.

مُزَیْنَه ۱۰۰۰ مرد، ۱۰۰ اسب، ۱۰۰ زره.

أَسْلَم ۴۰۰ مرد، ۳۰۰ اسب.

جُهَیْنَه ۸۰۰ مرد، ۵۰ اسب.

بَنی کعب ۵۰۰ مرد -

بَنی سلیم ۷۰۰ مرد -

بَنی غِفار ۴۰۰ مرد -

از دیگر قبایل در حدود ۱۵۰۰ مرد. (تمیم، قیس، أسد).

### حرکت از مدینه

رسول خدا ﷺ «عبدالله بن امّ مکتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و در دهم ماه رمضان از مدینه بیرون رفت و چون به «کدّید» رسید افطار کرد و چون در «مَرّ الظَّهران» فرود آمد، ده هزار مسلمان همراه وی بودند.

### هجرت «عبّاس بن عبدالمطلب»

نوشته‌اند که «عبّاس» عموی رسول خدا ﷺ تا این تاریخ همچنان در مکه می‌زیست و منصب سقایت را بر عهده داشت و رسول خدا هم از وی راضی بود تا آن که مقارن حرکت رسول خدا برای فتح مکه، او هم با خانواده خویش به قصد هجرت از مکه بیرون آمد و در «جُحَفَه» به رسول خدا ملحق شد.

### ابوسُفیان بن حارث و عبدالله بن اُمیّه

«ابوسُفیان» عموزاده و «عبدالله» پسر عمه و برادر زن رسول خدا بودند که تا این تاریخ با رسول خدا دشمنیها کرده بودند. رسول خدا هنوز در بین راه بود که آنها نزد وی شرفیاب شدند که از گذشته خویش معذرت‌خواهی کنند و «اُمّ سلمه» هم درباره ایشان شفاعت کرد، ولی رسول خدا گفت: مرا حاجتی به این عموزاده و عمه‌زاده نیست.<sup>۱</sup> «ابوسُفیان» که پسری از خود همراه داشت گفت: به خدا قسم که اگر مرا نپذیرد دست این پسر را خواهم گرفت و سرگردان از این جا به آن جا خواهم رفت تا من و او از گرسنگی و تشنگی جان دهیم. رسول خدا بر آن دو رقت گرفت و اجازه داد تا شرفیاب شدند و اسلام آوردند.

### اسلام ابوسُفیان اُموی

نوشته‌اند که رسول خدا ﷺ در «مَرَّ الظَّهْران» فرمود تا شبانه ده هزار جا آتش افروختند، در همین موقع جاسوسان قریش، یعنی «ابوسُفیان بن حَرْب» و «حکیم بن حِزام» و «بُدَیل بن وَرْقاء» از مکه بیرون آمدند تا اگر رسول خدا آهنگ مکه کرده است پیش از رسیدن به شهر، از وی برای اهالی امان بگیرند.

«عبّاس بن عبدالمطلب» می‌گوید: با خود گفتم اگر رسول خدا پیش از رسیدن رجال قریش برای امان گرفتن، وارد مکه شود، دیگر از قریش چیزی باقی نخواهد ماند، بدین جهت بر استر سفید رسول خدا سوار شدم تا مردم مکه را برای امان گرفتن از رسول خدا باخبر سازم. «عبّاس» می‌گوید: در همین فکر بودم که صدای «ابوسُفیان» را شنیدم و او را شناختم و صدا زدم. چون مرا شناخت گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه خبر است؟ رسول خداست که با این سپاه آمده است، وای بر قریش. گفت: چه چاره‌ای می‌شود کرد؟ گفتم همین قدر می‌دانم که اگر بر تو ظفر یابد گردنت را خواهد زد، بیا به دنبال من بر همین استر سوار شو تا تو را نزد رسول خدا برم و برای تو از وی امان بگیرم.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۲/۴۲ - ۴۳.



«حکیم» و «بَدِیل» بازگشتند و «ابوسفیان» به دنبال عَبَّاس سوار شد و همچنان بر آتشیهای مسلمانان عبور می‌کرد، می‌پرسیدند: این کیست؟ و چون استر رسول خدا را می‌دیدند و عمومی او را می‌شناختند کاری نداشتند و عَبَّاس با شتاب، «ابوسفیان» را نزد رسول خدا برد و گفت: من او را امان داده‌ام. رسول خدا به ابوسفیان گفت: هنوز ندانسته‌ای که معبودی جز خدای یگانه نیست؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر حکیم و کریمی! راستی اگر جز خدا خدایی بود باید به داد من می‌رسید. سپس رسول خدا گفت: هنوز مرا پیامبر خدا نمی‌دانی؟ بازگفت: پدر و مادرم فدای تو باد، در این مطلب هنوز تردیدی باقی است. «عَبَّاس» گفت: وای بر تو، اسلام بیاور و پیش از آن که تو را گردن زنند به یگانگی خدا و پیامبری محمد اعتراف کن.

بدین ترتیب «ابوسفیان» شهادتین بر زبان جاری کرد و سپس به خواهش عَبَّاس، رسول خدا برای وی امتیازی قرار داد و گفت: هر کس به خانه ابوسفیان درآید در امان است و هر کس در خانه خویش را ببندد در امان است و هر کس به مسجد الحرام درآید در امان است. ابوسفیان با شتاب به مکه رفت و دستور امان را ابلاغ کرد و مردم را از مخالفت و ایستادگی برحذر داشت.

### ورود سپاهیان اسلام به مکه

نوشته‌اند که رسول خدا ﷺ در «ذی طوی» سپاه خود را بدین ترتیب دسته‌بندی کرد:

«زُبَیر بن عَوَّام» فرمانده میسره با سپاهیان خود از «کُدَی» به مکه درآید.

«سَعْد بن عَبَّاده» را فرمود تا از «کَدَاء» وارد شود.

«خالد بن ولید» فرمانده میمنه را فرمود تا با سپاهیان خود از پایین مکه از «لَیْط» وارد

شود.

«ابوعبیده بن جراح» با صفوفی از مسلمانان پیش روی رسول خدا رو به مکه پیش

می‌رفتند.

رسول خدا ﷺ از «أذخِر» وارد مکه شد و در بالای شهر مکه خیمه وی را برافراشتند.<sup>۱</sup>

### نادانی جوانان قریش

نوشته‌اند که «صَفْوَانُ بْنُ أُمِيَّةٍ» و «عِكْرِمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ» و «سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو» کسانی را به منظور جنگ و مقاومت در مقابل مسلمانان در «خَنْدَمَه» فراهم ساختند و «حِمَّاسُ بْنُ قَيْسٍ» نیز اسلحه خود را آماده ساخت و به آنان ملحق شد. اینان با «خالد بن ولید» برخورد کردند و در نتیجه «کُزَیْبُ بْنُ جَابِرٍ» و «خُنَیْسُ بْنُ خَالِدٍ» و «سَلَمَةُ بْنُ مَيْلَاءٍ» که در سپاه خالد بودند شهادت یافتند و از مشرکان قریش هم دوازده یا سیزده نفر کشته شدند و دیگران گریختند.

### پرچم امان

رسول خدا ﷺ علاوه بر این که خانه ابوسفیان و نیز مسجد الحرام و خانه‌های قریش را امانگاه مشرکان قرار داد، دستور فرمود تا پرچمی برای «أَبُو رُوَيْحَةَ» بستند تا هر کس در زیر پرچم او درآید در امان باشد.<sup>۲</sup>

### کسانی که باید کشته شوند

رسول خدا ﷺ در فتح مکه فرماندهان اسلامی را فرمود حتی الامکان از جنگ و خونریزی پرهیز کنند، مگر در مقابل کسانی که در مقابل مسلمانان ایستادگی کنند، اما در عین حال کسانی را نام برد که در هر کجا آنها را دیدند بکشند.

۱ - عبد الله بن سعد بن ابی سرح که قبلاً اسلام آورده بود و سپس مرتد و مشرک شد و پنهان می‌زیست و از رسول خدا امان خواست و بعد اسلام آورد و در خلافت عمر و عثمان به کار گماشته شد.

۲ - عبد الله بن خطل.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴/۴۹.

۲ - امتاع الاسماع، ج ۱/۳۷۹.

- ۳- فَرْتَنِي وُقْرَيْنَه، دو کنیز خواننده که بر هجو رسول خدا آوازه خوانی می کردند.
- ۴- حُوَيْرِثُ بْنُ نُفَيْذٍ که رسول خدا را در مکه آزار می داد و دختران رسول خدا (فاطمه و امّ کلثوم) را که بر شتری سوار بودند، شتر را رم داد و آنها از بالای شتر به زمین افتادند. وی به دست علی عَلِيٌّ روز فتح مکه کشته شد.
- ۵- مِقْنِسُ بْنُ صُبَابَةَ که به دست «نَمِيلَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ» در روز فتح مکه کشته شد.
- ۶- ساره که در مکه رسول خدا را آزار می داد و پیش از فتح مکه هم نامه «حاطب» رابه مکه برد.
- ۷- عِكْرِمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ که زنی «امّ حکیم» اسلام آورد و برای شوهرش از رسول خدا امان گرفت.
- ۸- هَبَّارِ بْنِ أَسْوَدٍ که نیزه ای به کجاوه «زینب» دختر رسول خدا فرو برده بود و زینب سخت ترسید و بچه ای را که در رحم داشت سقط کرد، ولی او نزد رسول خدا آمد و عذرخواهی و اظهار ندامت کرد و شهادتین بر زبان جاری ساخت. رسول خدا گفت: تو را بخشیدم و اسلام، گذشته را از میان می برد.
- ۹- هند یکی از چهار زنی که روز فتح مکه دستور کشتن آنها داده شد، این زن در اُحُد گستاخی و هرزگی را از حد گذراند، ولی نزد رسول خدا آمد و تقاضای بخشش کرد، رسول خدا هم از وی درگذشت و اسلام و بیعت او را پذیرفت.
- ۱۰- وحشی کشنده حمزه سیدالشهدا که به طائف گریخته بود، به مدینه آمد و اسلام آورد، اما رسول خدا به او گفت: پیوسته روی خود را از من پنهان دار. علاوه بر اینان کسانی نیز گریختند و یا پنهان شدند که بیشترشان امان یافتند و مسلمان شدند که ما از ذکر نام آنها در این جا صرف نظر می کنیم.

### در خانه امّ هانی

«امّ هانی» می گوید: چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در بالای مکه فرود آمد، دو مرد از خویشان شوهرم: «حارث بن هشام» و «زُهَیْرِ بْنِ أَبِي أُمِيَّةٍ» گریخته و به خانه من آمدند، برادرم «علی بن ابی طالب» به خانه من هجوم آورد و گفت: به خدا قسم که اینان را

می‌کشتم، اما من در خانه را بستم و نزد رسول خدا رفتم، رو به من کرد و گفت: خوش آمدی ای «امّ هانی»! چه مطلب داری؟ پس داستان آن دو مرد و برادرم «علی» را بازگفتم. فرمود: «ما هم به هر کس تو پناه داده‌ای، پناه دادیم و هر کس را امان داده‌ای در امان است، علی هم نباید او را بکشد».<sup>۱</sup>

### رسول خدا در مسجدالحرام

رسول خدا ﷺ پس از انجام کار فتح و آرامش مردم، به مسجدالحرام رفت و سوار بر شتر هفت بار طواف کرد و با همان چوبی که در دست داشت، حجرالاسود را استلام فرمود و به هر یک از ۳۶۰ بت که در پیرامون کعبه نصب شده بود، می‌رسید با همان چوب اشاره می‌کرد تا به زمین می‌افتاد و در این میان می‌گفت: «جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا». «حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل نابود شونده است» (اسراء / ۸۱).

### تاریخ فتح مکه

علامه مجلسی می‌گوید: روز بالا رفتن «علی» علیه السلام بر شانه رسول اکرم ﷺ برای فرو افکندن بتها و نیز روز فتح مکه بیستم ماه رمضان بوده است.<sup>۲</sup> طبری نیز از ابن اسحاق نقل می‌کند که فتح مکه ده روز مانده به آخر ماه رمضان سال هشتم روی داد.<sup>۳</sup>

ابن ابی الحدید هم در یکی از «قصائد سبع علویات» خود که مربوط به فتح مکه است، به بالا رفتن علی علیه السلام بر شانه رسول اکرم ﷺ برای شکستن بتها تصریح کرده است.

### رسول خدا در کعبه

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴ / ۵۳.

۲ - ج ۲۲ / ۱۹، ۸۴ - ۸۵.

۳ - تاریخ الثمیل والملوک، ج ۳ / ۱۶۵۴.

رسول خدا ﷺ کلید کعبه را از «عثمان بن ابی طلحه» گرفت و به خانه درآمد و آن جا کبوتری از چوب دید و آن را برگرفت و با دست خود درهم شکست و به روایت ابن هشام، رسول خدا ﷺ در کعبه صورتهایی از فرشتگان دید از جمله صورت ابراهیم علیهما السلام بود در حالی که «أزلام» (چوبه تیرهای قمار) را به دست دارد و با آنها بخت آزمایی می‌کند، پس گفت: خدا اینان را بکشد که نیای ما را بدین صورت درآورده‌اند «ابراهیم» را با بخت آزمایی چه کار<sup>۱</sup>؟

### رسول خدا بر در کعبه

رسول خدا ﷺ کلید را از «عثمان بن ابی طلحه» گرفت و در را با دست خود گشود و به خانه در آمد و در آن دو رکعت نماز به جای آورد، سپس بیرون شد و دو چوبه دو طرف در را گرفت و در حالی که مردم پیرامون وی را گرفته بودند بر در کعبه ایستاد و گفت: «معبودی جز خدای یگانه بی شریک نیست، وعده خود را انجام داد و بنده خود را یاری کرد و دسته‌ها را به تنهایی شکست داد، پس ستایش و جهانداری خدای راست و شریکی برای او نیست»، سپس ضمن گفتاری مبسوط، فرمود: «ای گروه قریش! خدای نخوت جاهلیت و افتخار به پدران را از شما دور ساخت، مردم همه از آدم‌اند و آدم از خاک» آنگاه آیه ۱۳ از سوره حُجرات را تلاوت کرد.<sup>۲</sup>

### اذان بلال

«بلال بن رباح» به دستور رسول خدا ﷺ در کعبه و یا در بالای بام کعبه، اذان گفت و «ابوسفیان بن حرب» و «عتاب بن أسید»<sup>۳</sup> و «حارث بن هشام» پای دیوار کعبه ایستاده بودند. «عتاب» گفت: خدا پدرم را گرامی داشت که مُرد وزنده نماند تا این صدا را بشنود و ناراحت شود. «حارث» گفت: به خدا قسم، اگر حقانیت او بر من مسلّم شده بود به او

۱ - سیره ابن هشام، ج ۵۵/۴.

۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۶۰/۲؛ سیره ابن هشام، ج ۵۴/۴.

۳ - منابع مختلف، نام أسید را به اختلاف ضبط کرده‌اند: بر وزن کریم و زُبیر.

ایمان می‌آوردم. «ابوسفیان» گفت: من که چیزی نمی‌گویم، چه اگر سخنی بگویم همین سنگ ریزه‌ها او را خبر خواهند داد، پس رسول خدا بر ایشان گذشت و گفت: از آنچه گفتید خبر یافتم و سپس گفتار آنان را بازگفت، پس «حارث» و «عتاب» گفتند: شهادت می‌دهیم که تو پیامبر خدایی، چه: کسی با ما نبود که تو را بدانچه گفته بودیم خبر دهد.<sup>۱</sup>

### نگرانی أنصار

رسول خدا ﷺ پس از انجام فتح مکه روی تپه صفا ایستاد و دعا می‌کرد و انصار پیرامون او را گرفته بودند و با خود می‌گفتند: نکند که رسول خدا اکنون که شهر خود را فتح کرده است در آن اقامت گیرند. پس چون از دعای خویش فراغت یافت به آنان گفت: چه می‌گفتید؟ گفتند: چیزی نبود و چون اصرار ورزید و آنچه را گفته بودند بازگفتند. گفت: «پناه به خدا، زندگی من با شما و مرگ من هم با شماست».

### سوء قصد

«فضالة بن عمیر» در سال فتح مکه، در حالی که رسول خدا ﷺ پیرامون کعبه طواف می‌کرد، قصد کشتن وی کرد، اما چون نزدیک رسول خدا رسید، رسول خدا گفت: «فضاله ای؟» گفت: آری فضاله‌ام. رسول خدا فرمود: با خود چه می‌گفتی؟ گفت: چیزی نبود، ذکر خدا می‌گفتم. رسول خدا خنده کرد و گفت: از خدا آمرزش بخواه. سپس دست بر سینه «فضاله» نهاد تا دلش آرام گرفت و چنان که خود می‌گفت هنوز دست از روی سینه وی برنداشته بود که کسی را بر روی زمین به اندازه رسول خدا دوست نمی‌داشت. «فضاله» را در این باره اشعاری است که نقل شده است.<sup>۲</sup>

### اسلام عباس بن مرداس سلمی

«مرداس» را بتی بود از پاره سنگ و به پسرش «عباس» وصیت کرد که پس از او، آن

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴/۵۶.

۲ - مأخذ پیشین، ص ۵۹.

را پرستش کند «عبّاس» هم بر عبادت آن ثابت قدم بود تا آن که در سال فتح مکه برحسب پیش‌آمدی به خود آمد و بت را آتش زد و خدمت رسول خدا رسید و اسلام آورد.<sup>۱</sup>

### سَرِیّه‌های بعد از فتح

رسول اکرم ﷺ پس از فتح مکه، سَرِیّه‌هایی برای شکستن بتها و دعوت قبایل به اطراف مکه فرستاد و بتهایی که در خانه‌ها بود و به عنوان تیمّن و تبرک دست به آن می‌مالیدند یکی پس از دیگری شکسته شد، حتّی «هند» دختر «عُتْبَه» بتی را که در خانه داشت با تیشه در هم شکست، اکنون، این سَرِیّه‌ها را به ترتیب تاریخی ذکر می‌کنیم:

#### سَرِیّه «خالدبن ولید» برای شکستن بت عَزْی

رمضان سال هشتم: رسول خدا ﷺ، «خالدبن ولید» را برای ویران ساختن «بتخانه عَزْی» با سی سوار از اصحاب خویش به «نخله یمانیّه» گسیل داشت. «خالد» رفت و بت «عَزْی» را که بزرگترین بُت قریش و همه طوایف «بنی‌کنانه» بود، ویران ساخت و خادم «سَلْمی» چون خبر یافت که «خالد» برای کوبیدن بتخانه فرامی‌رسد شمشیری برگردن عَزْی آویخت و اشعاری بدین مضمون گفت: «اگر می‌توانی خالد را بکش و از خود دفاع کن» و سپس به بالای کوه گریخت.<sup>۲</sup>

#### سَرِیّه «عمروبن عاص» برای شکستن بت سُواع

رمضان سال هشتم: «سُواع» بت قبیله «هُذَیل»، در سرزمین «رُهَاط» بود، رسول خدا ﷺ «عمروبن عاص» را برای ویران ساختن آن فرستاد، ولی خادم بت «عمرو» را از کشتن آن منع کرد. «عمرو» گفت: وای بر تو! مگر این بت می‌شنود یا می‌بیند؟ پس نزدیک

۱ - سیره ابن‌مشام، ج ۴/۶۹.

۲ - مأخذ پیشین، ص ۷۹.

رفت و آن را در هم شکست، اما در مخزن و جای نذورات آن چیزی نیافتند، خادم بت هم دست از بت پرستی برداشت و مسلمان شد.<sup>۱</sup>

### سَرِیَّةُ «سَعْدِ بْنِ زَيْدٍ» بِرِ سَرِ مَنَاةَ

«مَنَاة» در «مُشَلَّل» بود و به دو قبیله «اوس» و «خزرج» و قبیله «عَسَان» تعلق داشت. رسول خدا ﷺ «سَعْدِ بْنِ زَيْدٍ أَشْهَلِي» را با بیست سوار برای شکستن و ویران ساختن آن فرستاد، آنان بت را شکستند و در مخزن بتخانه چیزی نیافتند.

### سَرِیَّةُ «خَالِدِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ عَاصٍ» بِه عُرْنَه

رمضان سال هشتم: نوشته‌اند که رسول خدا ﷺ، «خَالِدِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ عَاصٍ» را با سیصد مرد از صحابه به طرف «عُرْنَه» فرستاد.<sup>۲</sup>

### سَرِیَّةُ «هَشَامِ بْنِ عَاصٍ» بِه يَلْمَمَ

رمضان سال هشتم: رسول خدا ﷺ پس از فتح مکه «هَشَامِ بْنِ عَاصٍ» را با دویست مرد از صحابه رهسپار «يَلْمَمَ» ساخت.

### سَرِیَّةُ «غَالِبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ» بِرِ سَرِ بَنِي مُدَلِجٍ

پس از فتح مکه، سال هشتم: رسول خدا ﷺ، «غَالِبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ» را بر سر «بَنِي مُدَلِجٍ» فرستاد تا آنان را به خدای عزوجل دعوت کند. آنان گفتند: نه ما طرفدار شما ایم و نه با شما سر جنگ داریم. مردم گفتند: ای رسول خدا با اینان جنگ کن، فرمود:

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۱۴۶/۲.

۲ - التنبیه والاشراف، ص ۲۳۳؛ امتاع الاسماع، ج ۳۹۸/۱.



اینان را سروری است بزرگوار و خردمند و بسا مجاهدی از «بنی مدلیج» که در راه خدا به شهادت رسد. یعقوبی نیز این سرّیه را بدون ذکر تاریخ نوشته است.<sup>۱</sup>

### سرّیه «عمرو بن أمیه» بر سر بنی دیل

پس از فتح مکه، سال هشتم: رسول خدا ﷺ «عمرو بن أمیه ضمّری» را بر سر «بنی دیل» فرستاد تا آنان را به سوی خدا و رسولش دعوت کنند، اما آنان به هیچ وجه به قبول اسلام تن ندادند. مردم پیشنهاد جنگ دادند، ولی رسول خدا گفت: «بنی دیل» را واگذارید، زیرا سرور ایشان اسلام می آورد و نماز می خواند و به ایشان می گوید: «اسلام آورید و آنان هم می پذیرند».<sup>۲</sup>

### سرّیه «عبدالله بن سهیل» بر سر بنی محارب

پس از فتح مکه، سال هشتم: رسول خدا ﷺ «عبدالله بن سهیل بن عمرو» را با پانصد نفر بر سر «بنی معیص» و «محارب بن فهر» و ساحل نشینان اطرافشان فرستاد و چون به اسلام دعوتشان کرد چند نفری همراه وی آمدند.<sup>۳</sup> طبرسی می گوید: «بنی محارب» اسلام آوردند و چند نفر هم نزد رسول خدا آمدند.<sup>۴</sup>

### سرّیه «نمیله بن عبدالله لثی» بر سر بنی ضمّره

شاید پس از فتح مکه، سال هشتم: رسول خدا ﷺ «نمیله» را بر سر «بنی ضمّره» فرستاد. آنان گفتند: نه با او می جنگیم و نه نبوت او را باور می کنیم و نه او را دروغگو

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۷۳/۲؛ اعلام التوری، ص ۶۹.

۲ - اعلام التوری، ص ۶۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۷۳/۲. (در اعلام التوری به جای بنی دیل، بنی هذیل آمده است).

۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۷۳/۲.

۴ - اعلام التوری، ص ۶۹.

می‌شماریم. مردم پیشنهاد جنگ دادند، ولی رسول خدا گفت: «ایشان را واگذارید که در ایشان فزونی و سروری است و چه بسا پیرمردی شایسته‌کار از «بنی‌ضمیره» که مجاهد راه خدا است» (تاریخ دقیق این سریه مشخص نیست).

### سَرِیَّةُ «خَالِدِ بْنِ وَلِيدٍ» بِه غُمَيْصَاءَ بِرِ سَرِ بَنِي جَدِيمَةَ

**شوال سال هشتم:** ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا ﷺ، سریه‌هایی پیرامون مکه فرستاد تا مردم را به سوی خدای عزوجل دعوت کنند و آنان را دستور جنگ و خونریزی نداد، از جمله «خالد بن ولید» را به سوی بنی‌جدیمه فرستاد، اما «خالد» بنی‌جدیمه را مورد حمله و هجوم قرار داد و کسانی از ایشان را کشت و عده‌ای را هم اسیر گرفت. چون این خبر به رسول خدا ﷺ رسید، دستها را به آسمان برداشت و گفت: «خدای از آنچه «خالد» کرده است نزد تو بیزاری می‌جویم».<sup>۱</sup>

رسول خدا ﷺ «علی بن ابی طالب» را خواست و به او فرمود: «نزد «بنی‌جدیمه» برو و در کار ایشان بنگر و سوابق جاهلیت را زیر پای خویش بنه». علی رضی الله عنه با مالی که رسول خدا همراه وی ساخت رهسپار شد و دیه کشتگان آنها را پرداخت و غرامت هر خسارتی را که به آنان رسیده بود داد و چون نزد رسول خدا باز آمد، آنچه را انجام داده بود گزارش داد. رسول خدا گفت: آفرین، خوب کاری کرده‌ای. سپس به پاحاست و رو به قبله ایستاد و چنان دستها را بلند کرد که زیر شانهاش دیده می‌شد و گفت: «خدایا! از کار «خالد بن ولید» نزد تو بیزاری می‌جویم».

یعقوبی می‌نویسد: در همان روز بود که رسول خدا به «علی» گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد».<sup>۲</sup>

### غزوة حُنین و هَوازَن

**شوال سال هشتم:** پس از انتشار خبر فتح مکه، قبیله «هوازن» به فرماندهی

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴/۷۱ - ۷۲.

۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۲/۶۱.

«مالک بن عوف نصری» که مردی سی ساله بود با زنان و فرزندان و اغانم و أحشام و اموال خویش برای جنگ با رسول خدا ﷺ حرکت کردند و در «اوطاس» فرود آمدند. «دُرَید بن صَمّه» که پیری فرتوت بود و او را برای استفاده از تجارِش همراه برده بودند، به «مالک» گفت: چرا مردم را با اموال و زنان و فرزندان کوچانده‌ای؟ گفت: خانواده هر کس را پشت سر وی قرار دادم تا ناچار برای حفظ آنها بجنگد و از مال و خانواده خویش دفاع کند. «دُرَید» گفت: اگر جنگ به نفع تو باشد جز از نیزه و شمشیر مردان بهره‌مند نخواهی بود و اگر جنگ بر زیان تو برگزار شود به رسوایی اسیر شدن زن و فرزند و از دست رفتن مال گرفتار خواهی شد، پس اینان را به جایشان بازگردان، آنگاه به کمک مردان اسب سوار با مسلمانان جنگ کن تا اگر جنگ را باختی دارایی و خانواده‌ات در امان باشند. «مالک» گفت: به خدا قسم: چنین کاری نخواهم کرد، تو پیر شده‌ای و عقلت هم فرتوت شده است، ای گروه «هوازن»! یا فرمان مرا ببرید یا بر این شمشیر تکیه می‌کنم تا از پشتم به در آید. گفتند: همگی به فرمان توایم. گفت: هرگاه مسلمانان را دیدید غلافهای شمشیرها را بشکنید و یکباره و همداستان حمله کنید.

### دستور تحقیق

رسول خدا ﷺ با خبر یافتن از جنبش «هوازن»، «عبدالله بن ابی حذر دأ سلمی»<sup>۱</sup> را فرستاد تا ناشناس در میان آنان وارد شود و گفتگوی آنان را بشنود و پس از بررسی کامل بازگردد. «عبدالله» رفت و پس از تحقیق کافی نزد رسول خدا بازآمد و درستی و صحّت گزارشی را که رسیده بود به عرض رسانید.

### تصمیم حرکت

رسول خدا ﷺ، پس از روشن شدن مطلب تصمیم گرفت و از «صَفْوَان بن اُمیّه» که

۱ - در اصل: سلمی. تصحیح از سیره ابن هشام، ج ۸۲/۴؛ طبقات، ج ۱۵۰/۲؛ امتاع الاسماع، ج ۴۰۴/۱ و غیره.

امان یافته بود و هنوز مشرک بود، صد زره با دیگر وسایل آن عاریه گرفت و ضامن شد که پس از خاتمه جنگ آنها را سالم به وی باز دهد.

### حرکت به سوی حنین

رسول خدا ﷺ برای دفع «هوازن» با دوازده هزار سپاهی رهسپار شد، مقریزی می‌نویسد: مردانی بیدین از مکه همراه رسول خدا نیز بودند و نگران بودند که در این جنگ که پیروز می‌شود و نظری جز رعایت احتیاط و به دست آوردن غنیمت نداشتند، از جمله «ابوسفیان بن حرب» و پسرش «معاویه» که «أزلام» را در جعبه تیر خود همراه داشت و به دنبال سپاه حرکت می‌کرد و هرگاه سپری یا نیزه‌ای یا چیز دیگری می‌افتاد، می‌دید جمع‌آوری می‌کرد و بر شتر می‌گذاشت.

### ذات أنواط

«حارث بن مالک» می‌گوید: کافران قریش را درخت سبزرنگی بود که آن را «ذات أنواط» می‌گفتند و هر سال به زیارت آن می‌رفتند اسلحه خود را بر آن می‌آویختند و آنجا قربانی می‌کردند. در راه حنین نیز به درخت سدري بزرگ برخوردیم و به رسول خدا گفتیم: چنان که مشرکان عرب «ذات أنواط» دارند، برای ما هم «ذات أنواط» قرار ده. رسول خدا گفت: الله اکبر! به خدا قسم همان سخنی را گفتید که قوم موسی به موسی گفتند: «برای ما هم بتی قرار ده چنان که اینان بتهایی دارند» و موسی در پاسخ آنان گفت: «شما مردمی نادانید<sup>۱</sup>». این روش گذشتگان بود که شما هم البته به روش آنان می‌روید.<sup>۲</sup>

### مقدمات جنگ

رسول خدا ﷺ، شب سه شنبه دهم شوال به حنین رسید، سحرگاهان سپاهیان اسلام را آماده جنگ ساخت، از جمله پرچمی از مهاجران به دست

۱ - اعراف / ۱۳۸.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴/ ۸۴ - ۸۵؛ امتاع الاسماع، ج ۱/ ۴۳ - ۴۴.

«علی بن ابی طالب»<sup>۱</sup> داد، سه پرچم از انصار به دست «حُباب بن مُنذر» و «سعد بن عباده» و «أسید بن حُضَیر» و نیز هر طایفه‌ای از طوایف را پرچمی بود که مردی از آن طایفه در دست داشت و رسول خدا از همان روز حرکت «خالد بن ولید» را بر قبیله «سُلَیم» فرماندهی داد و به عنوان مقدمه پیش فرستاد.

نوشته‌اند که رسول خدا خود بر استر سفید خود «ذُلْدُل» سوار شده، دو زره پوشیده و خود بر سر نهاده بود.<sup>۱</sup>

### هجوم ناگهانی هوازن و فرار مسلمانان

در تاریکی صبح بود که سپاهیان اسلام به وادی «حُنَین» سرازیر شدند، اما مردان «هوازن» که قبلاً در دره‌ها و تنگناهای وادی «حُنَین» پنهان شده بودند ناگهان بر مسلمانان حمله‌ور شدند و بیدرنگ سواران «بنی سُلَیم» رو به گریز نهادند و دیگران هم به دنبال ایشان گریزان و پراکنده گشتند و چنان که خدای متعال در قرآن مجید خبر داده است، فراخنای زمین بر آنها تنگ آمد و هراسان و گریزان پشت به جنگ دادند<sup>۲</sup> و جز ده نفر با رسول خدا کسی باقی نماند: نه نفر از بنی هاشم و «أَیْمَن» پسر «أُمّ أَیْمَن» و چون «أَیْمَن» به شهادت رسید، همان ده نفر هاشمی در میدان جنگ پایدار ماندند، تا فراریان نزد رسول خدا باز آمدند و یکی پس از دیگری برگشتند و دیگر بار جنگ به نفع آنان درگرفت.

### رسول اکرم در میدان جنگ

رسول اکرم ﷺ با گریختن مسلمانان از میدان جنگ، همچنان ثابت قدم بود و می‌گفت: «مردم! کجا می‌گریزید؟ بیایید و بازگردید که منم پیامبر خدا و منم «محمد بن عبدالله» و به عموی خود «عباس» که آوازی بس بلند داشت، فرمود: فریاد کن: ای گروه انصار! ای اصحاب درخت خار<sup>۳</sup>! ای اصحاب سوره بقره!».

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۲/۱۵۰: امتاع الاسماع، ج ۱/۴۰۵.

۲ - توبه / ۲۵ - ۲۶.

۳ - که در حدیبیه در زیر آن بیعت کردند.

## شمات مکیان

در موقعی که بیشتر مسلمانان گریختند، مردانی از اهل مکه که همراه رسول خدا ﷺ آمده بودند، زبان به شماتت مسلمانان گشودند، از جمله: «ابوسفیان بن حرب» که می‌گفت: این فراریان تالاب دریا می‌گریزند و دیگر: «کَلْدَةَ بْنِ حَنْبَلٍ» که هنوز مشرک بود و برای مدتی امان یافته بود، گفت: امروز جادوگری باطل شد و دیگر «شِيبَةَ بْنِ عُثْمَانَ» که پدرش در جنگ أُحُد کشته شده بود، می‌گفت: امروز خون پدرم را می‌گیرم و محمد را می‌کشم ...

## زنانی که مردانه می‌جنگیدند

«امّ عماره» شمشیری به دست داشت و از رسول خدا دفاع می‌کرد و مردی از «هوازن» را کشت و شمشیر او را برگرفت.<sup>۱</sup>  
«امّ سلیم» نیز با خنجرى دست به کار بود، «امّ سلیط» و «امّ حارث» نیز جهاد می‌کردند.

## بازگشت فراریان

با پایداری رسول اکرم ﷺ و فریادهای «عبّاس بن عبدالمطلب»، مسلمانان یکی پس از دیگری باز می‌گشتند تا آن که شماره آنان به صد نفر رسید و جنگ دیگر بار درگرفت و رسول خدا گفت: الْآنَ حَمِي الْوَطِيسُ.<sup>۲</sup> و نیز می‌گفت:

أَنَا النَّسَبِيُّ لَا كَذِبَ      أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ

«من پیامبرم دروغ نیست، من فرزند عبدالمطلب ام.»

## نزول فرشتگان

صریح قرآن مجید و روایات اسلامی، آن است که: روز «حُنَين» فرشتگان خدا برای

۱ - امتاع الاسماع، ج ۴۰۸/۱.

۲ - وطيس: به معنای تنور است و این جمله، کنایه از شدت جنگ است.

نصرت مسلمانان فرود آمدند و همدوش آنان به جنگ پرداختند.<sup>۱</sup>

### نهی از کشتن زنان و کودکان

رسول خدا ﷺ در جنگ «حُنین» زنی کشته دید و چون از او جویا شد، گفتند: زنی است که «خالد بن ولید» او را کشته است. پس کسی را فرمود تا خود را به «خالد» برساند و بگوید: رسول خدا تو را از کشتن کودک یا زن یا مزدور نهی می‌کند.<sup>۲</sup>

### سرانجام هوازن

مردانی از هوازن کشته شدند از جمله: «ذوالخِمار» که پرچمدار بود و دیگر: «عثمان بن عبدالله» و همچنین «دُرید بن صَمّه» و «ابوجرؤل» که پیشاپیش سپاه رَجَز خوانی می‌کرد و با کشته شدن او به دست علی عَلَيْهِ السَّلَام مشرکان منهزم شدند و مسلمانان فراری نیز فراهم گشتند.

علی عَلَيْهِ السَّلَام به تنهایی چهل نفر را کشت<sup>۳</sup> و شش هزار نفر از هوازن و دیگر قبایل، اسیر مسلمانان شدند و باقیمانده نیز گریختند.

### اسیران و غنائم

رسول خدا ﷺ فرمود تا شش هزار اسیر و بیست و چهار هزار شتر و بیش از چهل هزار گوسفند و چهار هزار اوقیه نقره را جمع‌آوری کنند و «مسعود بن عمرو غفاری» را بر غنائم گماشت و سپس غنائم را تقسیم و اسیران را آزاد فرمود.

### شهدای غزوة حُنین

۱ - اَیْمَن بن عَبید؛ ۲ - یزید بن زَمْعَه؛ ۳ - سُراقَة بن حارث؛ ۴ - ابوعامر أشعری؛ ۵ -

۱ - توبه / ۲۵؛ سیره ابن هشام، ج ۴ / ۹۱؛ امتاع الاسماع، ج ۱ / ۴۱۰.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴ / ۱۰۰.

۳ - ارشاد، ص ۶۵.

زُهَيرِ بنِ عَجْوَه؛ ۶ - زید بن ربیعَه؛ ۷ - سُرَاقَه بن اَبی حُبَاب؛ ۸ - اَبی اللّٰحَمِ غِفاری؛ ۹ - مُرَّة بن سُرَاقَه.

### شِیماءِ خَواهرِ شیرِی رسولِ خدا

نوشته‌اند که رسول خدا در جنگ حُنین فرمود: اگر «بِجاد» را دیدید از دست شما بدر نرود، مسلمانان بر وی ظفر یافتند و او را با خانواده‌اش اسیر کردند، در این میان «شِیماء» دختر حارث بن عبد العزّی، خواهر شیری رسول خدا را نیز با وی اسیر گرفتند و هر چه می‌گفت: من خواهر پیامبرم مسلمانان باور نمی‌داشتند، تا او را نزد رسول خدا آوردند. گفت: من خواهر شیری شمایم. رسول خدا از او نشانی خواست، پس از دادن نشانی، او را فرمود: یا نزد وی عزیز و محترم بماند و یا به قبیله‌اش بازگردد. «شِیماء» صورت دوم را برگزید و نزد قبیله‌اش بازگردید.<sup>۱</sup>

### سَرِیَّةُ «أَبوعامرِ اشعری»<sup>۲</sup> به اوطاس

شؤال سال هشتم: رسول خدا ﷺ خبر یافت که دسته‌ای از فراریان هَوازن در «اوطاس» فراهم شده‌اند، پس «ابوعامر اشعری» (عموی ابوموسی اشعری) را در تعقیب آنان گسیل داشت و جنگ میان آنان درگرفت و «ابوعامر» به وسیله تیری که گویند: «سَلَمَة بن دُرَید» از کمان رها ساخت به شهادت رسید.<sup>۳</sup>

### سَرِیَّةُ «طُقَیلِ بنِ عَمرو دوسی»

شؤال سال هشتم: چون رسول خدا ﷺ خواست رهسپار طائف شود، «طُقَیل» را بر

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴/۱۰۰ - ۱۰۱: امتاع الاسماع، ج ۱/۴۱۳.

۲ - ابوعامر اشعری که در سرّیة اوطاس به شهادت رسیده، جزء شهدای حُنین به حساب آمده است.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴/۹۷: طبقات ابن سعد، ج ۲/۱۵۱: جوامع السیره، ص ۲۴۱: امتاع الاسماع، ج ۱/۴۱۳: سیره حلبیه، ج ۳/۱۹۹.



سر «ذی‌الکَافِّین» بت «عَمْرُو بن حُمَمَه دَوسِی» فرستاد. او بر سر بتخانه رفت و بت را به آتش کشید و سپس با چهارصد نفر از قبیله خویش با شتاب راه طائف را در پیش گرفت و به رسول خدا پیوست و برای مسلمانان دَبابه و مَنجَنیق آورد.<sup>۱</sup>

### سَرِیَّه «أَبُوسَفِیَان» بر سر طائف

بعد از فتح حُنَین: عده‌ای از مشرکان، پس از جنگ حُنَین به «طائف» گریختند، از جمله قبیله «تَقِیف» که رسول خدا ﷺ «أَبُوسَفِیَان» را بر سر آنان فرستاد، اما «أَبُوسَفِیَان» از قبیله تَقِیف هزیمت یافت و نزد رسول خدا باز آمد. رسول خدا خود رهسپار طائف گشت.<sup>۲</sup>

### سَرِیَّه «امیر مؤمنان علی بن ابی طالب»

برای شکستن بتها در طائف: رسول خدا ﷺ در ایام محاصره طائف، علی را با سپاهی فرستاد که بر بت‌پرستان حمله برد و بتها را بشکند. علی رهسپار شد و با سپاه انبوه خَشَعَم روبرو گشت و میان آنان جنگ درگرفت. مردی از دشمن به نام «شهاب» هم‌اورد خواست و چون کسی داوطلب نشد، خود به جنگ وی بیرون شتافت و او را کشت و پس از شکستن بتها به طائف نزد رسول خدا بازگشت. رسول خدا با رسیدن وی تکبیر گفت و مدتی با وی در خلوت نشست.

### یک داستان عبرت‌انگیز

هنگام رفتن به «جِعْرَانَه»، «أَبُورْهَم غَفاری» که نَعْلَین درشتی در پای داشت و شترش پهلوی شتر رسول خدا ﷺ حرکت می‌کرد، کنار نعلین او ساق پای آن حضرت را آزرده

۱ - امتاع الاسماع، ج ۴۱۵/۱.

۲ - ارشاد، ص ۶۹.

ساخت. رسول خدا گفت: پای مرا به درد آوردی. آنگاه تازیانه‌ای بر پای «ابورْهم» زد و فرمود: پای خود را عقب ببر.

«ابورْهم» می‌گوید: بسیار نگران شدم که مبادا درباره‌ی من آیه‌ای نازل شود و چون به «جِعْرَانَه» رسیدیم، رسول خدا مرا احضار فرمود و گفت: پای مرا به درد آوردی و تازیانه بر پای تو زدم، اکنون این گوسفندان را بگیر و از من راضی شو. «ابورْهم» می‌گوید: رضای او نزد من از دنیا و آنچه در آن است بهتر بود.<sup>۱</sup>

### سُرَاقَةُ بِنِ مَالِك

«سُرَاقَةُ بِنِ مَالِك» نزد رسول خدا ﷺ آمد و نوشته‌ای را که از موقع هجرت در دست داشت، بلند کرد و گفت: منم «سُرَاقَةُ» و این نوشته‌ای است که در دست دارم. رسول خدا گفت: امروز روز وفا و نیکی است، «سُرَاقَةُ» نزدیک آمد و اسلام آورد و از رسول خدا پرسید که اگر شتران گمشده‌ای را از حوضی که برای شتران خود پرآب کرده‌ام، آب دهم اجری خواهد داشت؟ رسول خدا گفت: آری، برای هر جگر تشنه‌ای اجری است.<sup>۲</sup>

### غزوة طائف

شؤال سال هشتم: رسول خدا ﷺ پس از فراغت از کار «حُتَيْن» از راه «نَخْلَةُ يَمَانِيَه» که در سرزمین «لَيْيَه» واقع است به قصد طائف رهسپار شد و در سر منزل آخر مسجدی بنا کرد و در آن جا نماز خواند و در «لَيْيَه» بُرَج «مَالِكِ بْنِ عَوْف» را در هم کوبید و نزدیک طائف فرود آمد و در آن جا اردو زد. مسلمانان با تیرباران دشمن مواجه گشتند و با این که بیست روز اهل طائف را در محاصره داشتند، نتوانستند وارد شهر شوند و آن جا را فتح

۱ - امتاع الاسماع، ج ۱/۴۲۰.

۲ - مأخذ پیشین، ص ۴۲۱.

کنند. در این غزوه جمعی از مسلمانان به شهادت رسیدند.

### برندگان مسلمان

رسول خدا ﷺ فرمود: هر برده‌ای از اهل طائف، نزد ما بیاید آزاد است و در نتیجه بیش از ده غلام نزد مسلمانان آمدند و آزاد شدند و سرپرستی آنان در عهده مسلمانان قرار گرفت.<sup>۱</sup>

### شهدای غزوه طائف

۱ - ثعلبه بن زید؛ ۲ - ثابت بن ثعلبه؛ ۳ - جلیح بن عبدالله؛ ۴ - حارث بن سهل؛ ۵ - رقیم بن ثابت؛ ۶ - سائب بن حارث؛ ۷ - سعید بن سعید؛ ۸ - عبدالله بن ابی امیه؛ ۹ - عبدالله بن حارث؛ ۱۰ - عبدالله بن عامر؛ ۱۱ - عبدالله بن عبدالله؛ ۱۲ - عرْفُطَة بن جناب<sup>۲</sup>؛ ۱۳ - مُنْذِر بن عَبَّاد؛ ۱۴ - مُنْذِر بن عبدالله.

### اسلام مالک بن عوف نصری

نوشته‌اند که رسول خدا ﷺ از فرستادگان «هوازن» پرسید که «مالک بن عوف» کجاست؟ گفتند: در طائف با قبیله «ثقیف» است. فرمود: «به او بگویند که اگر مسلمان نزد من بیاید، اموال و کسان او را به او پس می‌دهم و صد شتر هم به او می‌بخشم». «مالک» هم پنهان از «بنی ثقیف» شبانه از میان آنها گریخت و نزد رسول خدا آمد و اموال و کسان خود را گرفت و صد شتر هم جایزه دریافت داشت و اسلام آورد، آنگاه در مقابل «ثقیف» ایستاد و کار را بر آنان تنگ کرد.

### تقسیم غنائم حنین

پس از آزادی اسیران «هوازن» یا پیش از آن، تقسیم غنائم حنین و اموال «هوازن» پیش آمد، مردم به رسول خدا ﷺ هجوم آوردند و گفتند: ای رسول خدا! غنیمتها و

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴/۱۲۵؛ طبقات ابن سعد، ۲/۱۵۸؛ امتاع الاسماع، ج ۱/۴۱۸.

۲ - ابن هشام: حباب هم گفته می‌شود (سیره، ج ۴/۱۲۹).

شتران و گوسفندان را قسمت فرما، و چنان اطراف رسول خدا را احاطه کردند که ناچار به درختی تکیه داد و عبا از دوش وی ربوده شد. پس فرمود: «ای مردم! عبا را مرا پس بدهید، به خدا قسم که اگر شما را به شماره درختان «تهامه» گوسفند و شتر باشد، همه را بر شما قسمت می‌کنم و در من بخلی و ترسی و دروغی نخواهید یافت». سپس پهلوی شتر ایستاد و پاره‌ای کرک از کوهان شتر میان دو انگشت خود برگرفت و آن را بلند کرد و گفت: «ای مردم! به خدا قسم که از غنائم شما و از این پاره کرک جز خمس آن حقی ندارم و خمس هم به شما داده می‌شود، پس حتی نخ و سوزن را هم بیاورید که خیانت در غنیمت، روز قیامت برای خیانتکار ننگ و آتش و بدنامی است».

بعضی این گفتار را شنیدند و پذیرفتند و آنچه در نزدشان از غنائم بود، اگر چه چندان ارزشی هم نداشت آن را در میان غنائم انداختند.<sup>۱</sup>

رسول خدا ﷺ، در تقسیم غنائم «حُنَيْن» از «مَوْلَعَةَ قُلُوبِهِمْ» یعنی: «دلجویی شدگان» شروع کرد و هر چند مشرک یا منافق یا مردّد میان کفر و ایمان بودند، به آنان سهمهای کلان مرحمت فرمود.<sup>۲</sup>

نوشته‌اند که رسول خدا ﷺ تمام این بخششها را از خمس غنائم داد، سپس «زیدبن ثابت» را فرمود تا مردم را سرشماری کند و غنائم را نیز حساب کند. بعد آنها را تقسیم فرمود، به هر مردی چهارشتر و چهل گوسفند رسید و هر کس اسبی داشت دوازده شتر و صد و بیست گوسفند گرفت.<sup>۳</sup>

### خرده گیری کوتاه نظران

۱- نوشته‌اند که مردی از اصحاب گفت: ای رسول خدا! «عُيَيْنَه» و «أقرع» را صد در صد می‌دهی و «جُعِيل بن سُراقه» را بی نصیب می‌گذاری! رسول خدا فرمود: از آن دو

۱- سیره ابن هشام، ج ۴/۱۳۵.

۲- اسامی مشروح کسانی که غنیمت دریافت داشتند در کتاب تاریخ پیامبر اسلام (ص)، ص ۶۰۳ آمده است.

۳- طبقات ابن سعد، ج ۲/۱۵۳؛ امتاع الاسماع، ج ۱/۴۲۵ - ۴۲۶.

دلجویی کردم تا اسلام آورند و «جُعَیل» را به اسلامش حواله دادم.

۲- مردی از بنی تمیم در حالی که رسول خدا ﷺ مشغول تقسیم غنائم بود بر سر وی ایستاد و گفت: «ندیدم که عدالت کنی» رسول خدا در خشم شد و گفت: «وای بر تو، اگر عدالت نزد من نباشد نزد که خواهد بود؟» و چون یکی از اصحاب خواست او را بکشد، رسول خدا فرمود: او را به خود واگذار ...

۳- چون رسول خدا ﷺ به مردانی از قریش و دیگر قبایل عرب بخششهایی فرمود و از این بابت چیزی به انصار نداد، «حسان بن ثابت» به خشم آمد و در گله‌مندی از این کار رسول خدا قصیده‌ای گفت.

۴- علاوه بر آنچه حسان گفت، در میان انصار سخنان گله‌آمیز و نامناسبی درباره تقسیم غنائم گفته می‌شد. رسول خدا ﷺ دستور فرمود تا انصار فراهم آمدند، آنگاه برای آنان سخن گفت و چنان آنان را تحت تأثیر قرار داد که همگی گریستند و گفتند: ما به همین که رسول خدا همراه ما به مدینه بازگردد خشنود و سرافرازیم.<sup>۱</sup>

### عُمره رسول خدا ﷺ

رسول خدا ﷺ پس از کار تقسیم غنائم حنین و آزاد کردن اسیران هوازن در جِعْرانه، دوازده روز به پایان ماه ذی‌قعدة، رهسپار مکه شد و طواف و سعی انجام داد و سر تراشید و همان شب به جِعْرانه بازگشت.<sup>۲</sup>

### بازگشت رسول خدا به مدینه

رسول خدا ﷺ، پس از انجام عُمره در روز پنجشنبه از راه سَرْف و مَرَّالظَّهْران رهسپار مدینه شد و در روز بیست و هفتم ذی‌قعدة وارد مدینه گشت و پیش از آن، دو نفر

۱- سیره ابن هشام، ج ۱/۴/۱۴۱: امتاع الاسماع، ج ۱/۴۳۰.

۲- امتاع الاسماع، ج ۱/۴۳۲.

به نامهای «حارث بن اوس» و «معاذ بن اوس» مژده فتح حنین را به مدینه برده بودند.

## اسلام کعب بن زهیر

«زُهَیر بن اَبی سُلَیْم» از فحول شعرای جاهلیت بود که یک سال پیش از بعثت رسول خدا ﷺ درگذشت. وی دو پسر به نامهای «بُجَیر» و «کعب» داشت که آن دو نیز از شعرای بزرگ اسلام به شمار می‌رفتند. «بُجَیر» روزی با برادرش کعب بیرون رفت و به برادرش گفت در این جا بمان تا من نزد این مرد (یعنی: رسول خدا) بر دم و بینم چه می‌گوید. کعب همان جا ماند و بُجَیر نزد رسول خدا آمد و چون اسلام را بر وی عرضه داشت مسلمان شد، هنگامی که خبر اسلام وی به کعب رسید، اشعاری در ملامت وی گفت و برای او فرستاد، بُجَیر آن اشعار را به رسول خدا عرضه داشت. رسول خدا فرمود: «هر که کعب را بیابد او را بکشد».

بُجَیر به برادرش کعب نوشت: اگر به زندگی خود علاقه‌مند هستی، بهترین راه این است که نزد محمّد بازآیی و توبه کنی، چه هر کس بروی درآید و اسلام آورد در امان است.

کعب هم قصیده‌ای در مدیحه رسول خدا گفت و راه مدینه در پیش گرفت و به طور ناشناس دست در دست رسول خدا نهاد و گفت: ای رسول خدا! کعب بن زهیر آمده است که توبه کند و اسلام آورد تا او را امان دهی، اگر نزد تو آید توبه‌اش را قبول می‌کنی؟ فرمود: آری، گفت: من خود کعب بن زهیرم. سپس قصیده معروف خود را که مبنی بر عذر خواهی و بخشش بود برای رسول خدا خواند و رسول خدا برده‌ای به او داد<sup>۱</sup> که آن برده تا زمان خلفا باقی بود و معاویه آن را از اولاد کعب خرید و بعد خلفا آن را در روزهای عید برتن می‌کردند.<sup>۲</sup>

۱ - کامل ابن اثیر، ج ۲/۲۷۶.

۲ - اصابعه، ج ۳/۲۹۶.

## دیگر وقایع سال هشتم

- ۱- پیش از فتح مکه، رسول خدا ﷺ «علاء بن حُصَرمی» را نزد «مُنذِر بن ساوی عبّدی» پادشاه بحرین فرستاد و مُنذِر اسلام آورد و مسلمانی پسندیده شد.
- ۲- در ذی حِجَّه سال هشتم بود که ابراهیم، فرزند رسول خدا از «ماریّه» کنیز مصری تولد یافت.<sup>۱</sup>
- ۳- در سال هشتم هجرت، زینب دختر بزرگ رسول خدا در مدینه وفات یافت.<sup>۲</sup>

---

۱- امتاع الاسماع، ج ۱/۴۳۳.

۲- کامل، ج ۲/۲۲۹.

## سال نهم هجرت<sup>۱</sup>

رسول خدا ﷺ در اول محرم سال نهم، کسانی را برای گرفتن زکات از قبایل مختلف بیرون فرستاد:

۱ - بُریدة بن حُصیب؛ ۲ - عَبَّاد بن بَشْر؛ ۳ - عَمْرُو بن عاص؛ ۴ - ضحاک بن سُفیان کلابی؛ ۵ - بُسر بن سُفیان؛ ۶ - عبد الله بن لُثَیْبه؛ ۷ - مردی از بنی سَعْد هُنْدَیم، برای گرفتن زکاتهای قبیله بنی سَعْد.<sup>۲</sup>

### سَرِیة «عُیَیْنَة بن حِصْن فَرَّارِی»

**محرم سال نهم:** رسول خدا ﷺ برای تحویل گرفتن زکاتهای «بنی کعب» (طایفه‌ای از خُزاعه)، «بُسر بن سفیان» را فرستاد، اما بنی تمیم که در مجاورت خُزاعیه زندگی می‌کردند، به آنان گفتند: مال خود را بی جهت به آنان ندهید و شمشیرها را از نیام کشیدند و «بُسر» را از تحویل گرفتن زکات مانع شدند. ناچار «بُسر» به مدینه آمد و پیش آمد را به رسول خدا گزارش داد. رسول خدا «عُیَیْنَة» را با پنجاه سوار بر سر آنان فرستاد، وی عده‌ای از آنان را اسیر گرفت و به مدینه آورد، چند تن از بزرگان بنی تمیم از جمله «عُطارد بن حاجب» در پی اسیران رفتند و بر در خانه رسول خدا ایستادند و فریاد کردند: ای مُحَمَّد! پیش ما بیا، رسول خدا از خانه بیرون آمد و «عُطارد بن حاجب» از طرف فرستادگان بنی تمیم سخن گفت و سپس رسول خدا اسیرانشان را به آنان باز داد.

۱ - سال نهم هجرت را «سنة الوفود» گویند (سیره ابن هشام، ۲۰۵/۴).

۲ - امتاع الاسماع، ج ۱/۴۳۳ - ۴۳۴.



درباره همینان آیات ۱ - ۵ سوره حُجرات نزول یافت.

### سَرِیَّةُ «ضَحَّاكِ بْنِ سُفْيَانَ كِلَابِي»

ربیعِ الأوَّلِ سالِ نهم: رسول خدا ﷺ سَرِیَّةِ ای به فرماندهی «ضَحَّاك» بر سر طایفه «قُرَظَاء» فرستاد و چون این طایفه از قبول اسلام امتناع ورزیدند، جنگ درگرفت و دشمن هزیمت یافت.<sup>۱</sup>

### اسارتِ «ثُمَامَةَ بْنِ أُثَالَ حَنْفِي»

سپاهییانی به عنوان سَرِیَّة به فرمان رسول خدا ﷺ بیرون رفتند و مردی از «بَنِي حَنْفِيه» را بی آن که او را بشناسند، اسیر گرفتند و نزد رسول خدا آوردند، فرمود: «می دانید که را اسیر گرفته اید؟ این «ثُمَامَةَ بْنِ أُثَالَ حَنْفِي» است، با وی به نیکی رفتار کنید». سپس فرمود: «هر غذایی دارید فراهم سازید و نزد وی فرستید»، اما این همه بزرگواری در ثُمَامه اثر نمی کرد و هرگاه رسول خدا بر وی می گذشت و می گفت: ثُمَامه اسلام بیاور. در پاسخ می گفت: بس کن ای محمّد ...

با این حال رسول خدا دستور داد تا او را آزاد کردند، او پس از آزادی به بقیع رفت و خود را نیک شستشو داد و سپس نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد. چون وی اسلام آورد، به رسول خدا گفت: تو را از همه کس بیش دشمن می داشتم، اما اکنون تو را از همه کس بیش دوست می دارم، آنگاه برای انجام عُمره به مکه رفت و نخستین کسی بود که با لَبِیک گفتن وارد وادی مکه شد.

### سَرِیَّةُ «عَلْقَمَةَ بْنِ مُجَزِّزٍ مُدَلِجِي»

ربیعِ الآخرِ سالِ نهم: رسول خدا ﷺ، «عَلْقَمَه» را با سیصد نفر فرستاد تا بر مردمی

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۲/۱۶۲.

از حَبْشَه که در کشتیهایی به چشم مردم شَعِیْبَه (اهل جُدَه) آمده بودند حمله برد، وی تا جزیره‌ای در میان دریا پیش رفت، اما دشمن گریخت و جنگی پیش نیامد. به هنگام بازگشت، چون جمعی شتاب داشتند که به مدینه بروند «عبدالله بن حذافه» را بر اصحاب سَرِیَه امارت داد. عبدالله که اهل مزاح بود در یکی از منازل برای گرم شدن افراد، آتش افروخت، آنگاه به اصحاب خود گفت: مگر نه آن است که باید شما از من اطاعت کنید؟ گفتند: چرا. گفت: پس به شما دستور می‌دهم که همه داخل این آتش شوید. چون دید که بعضی از اصحاب او، خود را آماده فرمانبری می‌کنند، گفت: بنشینید که من می‌خواستم با شما بخندم و شوخی کنم.

قصه عبدالله را به رسول خدا ﷺ گفتند. رسول خدا فرمود: مَنْ أَمَرَكُمْ [مِنْهُمْ] بِمَعْصِيَةٍ فَلَا تَطِيعُوهُ. «هرکس از فرماندهان شما، شما را به گناه دستور داد، از او اطاعت نکنید.»<sup>۱</sup>

### سَرِیَه «علی بن ابی طالب» عَلِيٌّ

ربیع الآخر سال نهم: رسول خدا ﷺ، «علی بن ابی طالب» عَلِيٌّ را با صدوپنجاه سوار، بر سر قبیله «طِیِّء» برای ویران کردن بتخانه «فُلَس» فرستاد. بامدادان بر محله خانندان «حاتم طائی» حمله بردند و بت و بتخانه را ویران ساختند و شتر و گوسفند و اسیران فراوان گرفتند و در مخزن فُلَس، سه شمشیر و سه زره به دست آوردند. علی عَلِيٌّ، در منزل «رَکَک» غنیمتها را بعد از جدا کردن خُمس قسمت کرد.

### سَرِیَه «عُكَّاشَة بن مَحْصَن أُسْدِي»

ربیع الآخر سال نهم: سپس سَرِیَه «عُكَّاشَة» به جناب، سرزمین قبایل «عُدْرَه» و

۱ - سیره ابن هشام، ج ۲۸۹/۴؛ طبقات، ج ۱۶۳/۲؛ امتاع الاسماع، ج ۴۴۳/۱

«بلی» در ماه ربیع الآخر سال نهم هجرت روی داد.<sup>۱</sup>

## غزوه تبوک

**رجب سال نهم:** رسول خدا ﷺ خبر یافت که دولت روم، سپاه عظیمی فراهم کرده و «هرقل» جیره یک سال سپاهیان خود را پرداخته و آنان را آماده جنگ با مسلمانان ساخته و پشاهندگان خود را تا «بلقاء» پیش فرستاده است.

رسول خدا ﷺ مردم را برای جنگ با رومیان فرا خواند.<sup>۲</sup>

فصل تابستان و گرمی هوا و رسیدن میوه‌ها و آسایش در سایه درختان از طرفی و دوری راه و نگرانی از سپاه انبوه دولت روم از طرفی دیگر، کار این بسیج را دشوار ساخته بود.

رسول خدا ﷺ در این غزوه از همان آغاز کار، مقصد را آشکار ساخت تا مردم برای پیمودن راهی دور و انجام کاری دشوار و جنگ با دشمنی زورمند آماده شوند.<sup>۳</sup>

## جد بن قیس منافق

رسول خدا ﷺ به «جد بن قیس» (یکی از مردان بنی سلیمه) گفت: «امسال می‌توانی خود را برای جنگ با رومیان آماده کنی؟»، گفت: ای رسول خدا! اذنب ده تا در مدینه بمانم و مرا به فتنه مینداز (و گرفتار گناهم مساز)، زیرا مردان قبیله می‌دانند که هیچ مردی، به زن‌پرستی و زن دوستی من نیست و می‌ترسم که اگر زنان رومی را ببینم شکیبایی نکنم. رسول خدا ﷺ از وی روی گرداند و گفت: «تو را اذن دادم که بمانی» و درباره همین «جد بن قیس» آیه ۴۹ سوره توبه نازل گشت.<sup>۴</sup>

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۱۶۴/۲.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۱۵۹/۴.

۳ - امتاع الاسماع، ج ۴۴۶/۱.

۴ - سیره ابن هشام، ج ۱۵۹/۴.

### منافقان کارشکن

مردمی از منافقان مدینه، از باب کارشکنی و بر اثر شک و تردیدی که در کار رسول خدا داشتند و از نظر بی‌رغبتی در کار جهاد می‌گفتند: در این گرما به جنگ نروید و این فصل برای جنگ مناسب نیست و دربارهٔ ایشان، آیه نازل گشت:

«وگفتند: در گرما رهسپار جنگ نشوید. بگو: حرارت آتش دوزخ بسیار بیشتر است اگر می‌فهمیدند، پس باید به سزای آنچه می‌کرده‌اند، کم بخندند و بسیار بگریند<sup>۱</sup>».

### انجمن منافقان

مردمی از منافقان در خانهٔ «سُوَیْلِم» یهودی فراهم آمدند که مردم را از آماده شدن برای سفر جهاد بازدارند، رسول خدا ﷺ، «طلحة بن عبیدالله» را با چند نفر از اصحاب بر آنان فرستاد تا آن خانه را بر سر آنان آتش بزنند و طلحه نیز چنان کرد.<sup>۲</sup>

### گریه کنندگان

هفت نفر از انصار و دیگران که مردمی نیازمند بودند، از رسول خدا وسیلهٔ سواری و توشهٔ سفر خواستند تا در کار جهاد شرکت کنند و چون رسول خدا وسیله‌ای نداشت که به آنان بدهد، گریان و اسفناک از نزد وی بیرون رفتند، این جماعت را «بکائین» گویند و اسامی آنها بدین قرار است:

۱ - سالم بن عمیر؛ ۲ - عُلَبَة بن زید؛ ۳ - ابولیلی؛ ۴ - عمرو بن حُمام؛ ۵ - عبد الله بن مُعَقَّل؛ ۶ - هرَمی بن عبد الله؛ ۷ - عرباض بن ساریه. (آیهٔ ۹۲ سورهٔ توبه در همین باره نازل گشت).

### بادیه‌نشینان بهانه‌جو

مردمی از اعراب بادیه‌نشین، نزد رسول خدا ﷺ آمدند و عذر و بهانه آوردند تا آنان

۱ - توبه / ۸۱ - ۸۲ (سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۱۶۰/۴).

۲ - سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۱۶۰/۴.

را اذن دهد که در این سفر همراهی نکنند، پس آیه ۹۰ از سوره توبه درباره ایشان نزول یافت.

### توانگران بهانه جو

گروهی از توانگران، نزد رسول خدا ﷺ آمدند و مرخصی خواستند و گفتند: بگذار ما هم با ماندگان باشیم.

خدای متعال فرمود: «خشنود شدند که همراه بازماندگان باشند» (توبه / ۸۷)؛ رسول خدا به آنان اذن داد و خدای متعال فرمود: «خدا تو را بخشید، چرا به آنان اذن دادی؟» (توبه / ۴۳).

### هزینه جنگ

برای تأمین هزینه تجهیز سی هزار سپاهی، لازم بود که توانگران مسلمان، کمک مالی دهند، این کار را با کمال شوق و اخلاص انجام دادند، نه تنها توانگران بلکه نیازمندانشان نیز در حدود قدرت، چیزی تقدیم داشتند، چنان که «عُلبه بن زید حارثی» یک صاع خرما آورد و تقدیم داشت و مسلمان دیگری از ثروتمندان، همیان پول نقره اش را در اختیار گذاشت. منافقان هم در این جا بیکار نشستند و سخنان نفاق آمیز بر زبان می‌راندند و آنان را مسخره می‌کردند و درباره این منافقان، آیات ۷۹ و ۸۰ از سوره توبه نزول یافت.<sup>۲</sup>

### فرستادگان رسول خدا ﷺ

رسول خدا ﷺ عده‌ای را فراخواند تا به سوی قبایلشان روند و آنان را برای جهاد آماده سازند. اسامی فرستادگان از این قرار است:

۱- بُریده بن حُصیب؛ ۲- ابو رُهم غفاری؛ ۳- ابو اقلدیشی؛ ۴- أبو جَعْدَة صُمَری؛ ۵-

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۶۷/۲.

۲- مجمع البیان، ج ۲۵۷/۵.

رافع بن مکیث؛ ۶- نُعیم بن مسعود؛ ۷- بُدیل بن ورقاء؛ ۸- عمرو بن سالم؛ ۹- بُسر بن سفیان؛  
۱۰- عَبَّاس بن مرَدَّاس.<sup>۱</sup>

### جانشین رسول خدا در مدینه

رسول خدا ﷺ، «علی» را در مدینه جانشین گذاشت و به او گفت: «مدینه را جز ماندن من یا تو شایسته نیست»، زیرا ممکن است که در نبودن من، آن هم با دوری راه، دشمنان فراهم شوند و بر مدینه بتازند و پیش آمدی ناگوار و جبران‌ناپذیر روی دهد.

### حدیث منزلت

هنگامی که رسول خدا ﷺ، «علی» را در مدینه جانشین گذاشت و خود رهسپار تبوک شد، منافقان به بدگویی علی پرداختند و گفتند: رسول خدا از علی افسرده‌خاطر گشته و او را با خود نبرده و در مدینه گذاشته است! چون این سخنان به گوش علی رسید از مدینه به دنبال رسول خدا شتافت و به او پیوست و گفت: منافقان می‌گویند که از من گران‌خاطر شده‌ای و به همین جهت مرا در مدینه گذاشته‌ای! رسول خدا به او فرمود: «برادرم! به جای خویش بازگرد که مدینه را جز من یا تو کسی شایسته نیست و تویی جانشین من در خاندان من و محلّ هجرت من و عشیره من».<sup>۲</sup>

آنگاه جمله‌ای را به علی گفت که همگان بر نقل آن همداستانند: «ای علی! مگر خشنود نیستی که نسبت به من همان مقام و منزلت را داشته باشی که «هارون» نسبت به «موسی» داشت، جز آن که پس از من پیامبری نیست»، علی به مدینه بازگشت و رسول خدا ﷺ به سوی مقصد خویش رهسپار شد.

### عبدالله بن ابی و منافقان

نوشته‌اند که «عبدالله بن ابی» منافق با جمعی از منافقان، نه تنها با رسول خدا

۱- امتاع الاسماع، ج ۴۴۶/۱

۲- ارشاد، ص ۷۱.

همراهی نکرد، بلکه گفت: محمد با این سختی و گرمی و دوری راه به جنگ رومیان می‌رود و گمان می‌کند که جنگ با رومیان بازیچه است، به خدا سوگند: می‌بینم که فردا یارانش اسیر و دستگیر شوند.<sup>۱</sup>

### عده و عده مسلمانان در غزوة تبوک

نوشته‌اند که شماره مسلمانان در جنگ تبوک به سی هزار نفر رسید و ده هزار اسب و دوازده هزار شتر داشتند، برخی هم عده مسلمانان را چهل هزار و بعضی دیگر هفتاد هزار گفته‌اند.<sup>۲</sup>

### أبوخیثمه

«أبوخیثمه» از کسانی بود که در حُسن عقیده چند روزی با رسول خدا رهسپار بود، ولی به مدینه بازگشت و در کنار همسران خود آر می‌د. او پیشیمان گشت و گفت: پیامبر خدا در آفتاب و گرما رهسپار باشد و «أبوخیثمه» در سایه‌ای سرد و خوراکی مهیا و با زنانی زیبا در مدینه بماند؟ از انصاف به دور است، سپس به زنان خود گفت: توشه فراهم کنید و زنان چنان کردند، آنگاه شتر خود را سوار شد و به راه افتاد و همچنان می‌رفت تا در تبوک به آن حضرت ملحق شد. رسول خدا وی را تحسین کرد و درباره او دعای خیر فرمود.<sup>۳</sup>

### همسفران منافق

در غزوة تبوک مردانی منافق نیز همراه رسول خدا ﷺ رهسپار شده بودند، از جمله: «ودیعۀ بن ثابت»، «جلاس بن سَوید»، «مخشی بن حُمیر» و «تعلبۀ بن حاطب» که احیاناً سخنان کفرآمیز می‌گفتند، از جمله اصحاب رسول خدا در سرزمین حجر از بی‌آبی

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴/۱۶۲: امتاع الاسماع، ج ۱/۴۵۰.

۲ - امتاع الاسماع، ج ۱/۴۵۰.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴/۱۶۳ - ۱۶۴.

شکایت کردند، رسول خدا دعا کرد و ابری پدید آمد و بارانی بارید و همه سیراب و شاداب شدند، اصحاب رسول خدا به یکی از منافقان گفتند: با این معجزه دیگر چه جای نفاق و تردید است؟ گفت: ابری رهگذر بود که بر حسب تصادف در این جا بارید.<sup>۱</sup> و نیز چون شتر رسول خدا در بین راه گم شد و اصحاب در جستجوی او بیرون شدند، یکی از منافقان به نام «زید بن لُصَیْت» گفت: مگر محمد نمی‌پندارد که پیامبر است و شما را از آسمان خبر می‌دهد، پس چگونه اکنون نمی‌داند شترش کجاست؟ رسول خدا ﷺ از گفتار زید خبر داد و گفت: من پیامبرم و جز آنچه خدا به من تعلیم می‌دهد چیزی نمی‌دانم، اکنون خدا جای شتر را به من بازگفت، شتر در فلان دره است و مهارش به درختی گیر کرده است، بروید او را بیاورید.

به هر حال هر کدام از منافقان، سخنی کفرآمیز از در نفاق گفتند تا آنجا که «مخشی بن حُمَیْر» گفت: به خدا قسم، راضی‌ام قرار باشد که هر کدام ما را صد تازیانه بزنند، اما بر اثر این گفته‌های شما چیزی از قرآن درباره ما نازل نشود، آنگاه آیات ۶۴-۶۶ و ۷۴ از سوره توبه درباره ایشان نازل گشت.

### داستان ابوذَر غِفاری

«ابوذَر» از کسانی بود که پس از گذشتن چند روز از حرکت رسول خدا به راه افتاد و در یکی از منازل بین راه به رسول خدا ملحق شد و رسول خدا درباره وی دعا کرد و چنین گفت: «خدا ابوذَر را رحمت کند، تنها می‌رود و تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود».

«عبدالله بن مسعود» خود، این سخن را در غزوه تبوک درباره ابوذَر از رسول خدا شنید و او به هنگام مرگ «ابوذَر» آنچه رسول خدا درباره اش گفته بود، محقق یافت و برای دیگران بازگفت.<sup>۲</sup>

۱ - امتاع الاسماع، ج ۴۵۶/۱.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۱۷۰/۴؛ طبقات، ج ۱۶۶/۲، امتاع الاسماع، ج ۴۴۶/۱ - ۴۸۳.



## رسول خدا ﷺ در تبوک

رسول خدا ﷺ با سی هزار مرد وارد تبوک شد، بیست روز آن جا ماند و «هِرْقَل» در حِمص بود و گزارش نَبَطی‌ها دربارهٔ تَجَمُّع رومیان در شام، اصلی نداشت. رسول خدا نمازها را سفری می‌خواند و از منزل «ذی خُشْب» تا روزی که از تبوک به مدینه بازگشت، نماز ظهر را تأخیر می‌کرد تا هوا سرد می‌شد و نماز عصر را هم قدری زودتر می‌خواند و بدین ترتیب ما بین دو نماز جمع می‌کرد.<sup>۱</sup> در تبوک و در مراجعت، چند قضیه پیش آمد که اکنون به آنها اشاره می‌کنیم:

## اهل ایلَه و جَرَباء و أُذْرَح

چون رسول خدا ﷺ به تبوک رسید، «یُحَنَّة بن رُوْبَه» حاکم ایلَه نزد رسول خدا شرفیاب شد و از در صلح درآمد و جزیه پرداخت و نیز مردم جَرَباء و أُذْرَح نزد وی آمدند و جزیه پرداختند و رسول خدا برای آنان امان‌نامه نوشت.

## سَرِیة «خالدبن ولید»

رجب سال نهم: رسول خدا ﷺ از تبوک «خالدبن ولید» را با چهارصد و بیست سوار بر سر «اُکَیْدِر بن عبدالمَلک» که مردی نصرانی از قبیلهٔ «کِنْدَه» و پادشاه «دومَة الجَنْدَل» بود فرستاد. خالد با سپاهی که همراه داشت، پیش رفت و شبی مهتابی به نزدیک قصر وی رسید، او را دید که با تنی چند از جمله برادرش «حَسَّان» گاوی را برای شکار تعقیب می‌کنند، در همان حال سپاه اسلام بر وی حمله بردند و برادرش را کشتند و خود او را اسیر گرفتند.

خالد، اُکَیْدِر را امان داد مشروط به آن که دومه را برای وی بگشاید و او چنان کرد، خالد «دومَة الجَنْدَل» را گشود و خُمس آنچه را به غنیمت گرفته بود جدا کرد و بقیه را بر سواران بخش کرد و به هر سوار مسلّحی پنج شتر غنیمت رسید.

۱ - امتاع الاسماع، ج ۱/۴۵۱.

## أصحاب عَقَبه

در بازگشت رسول خدا ﷺ از تبوک به مدینه، منافقانی که همراه بودند تصمیم گرفتند که در گردنه میان تبوک و مدینه (عَقَبه هَرَشِي) شبانه رسول خدا را از بالای شترش دراندازند تا در میان دره افتد و کشته شود.

این عده منافقان را بیشتر مورخان دوازده نفر گفته‌اند، اگر چه در تعیین دوازده نفر هم میان مورخان اسلامی اختلاف است.

به هر حال، چون رسول خدا ﷺ نزدیک آن گردنه رسید، خدای متعال او را از تصمیم منافقان با خبر ساخت، پس به اصحاب خود فرمود تا از وسط دره عبور کنند و خود از بالای گردنه رهسپار شد، «عَمَّار بن یاسر» و «حَدَّيفه بن یمان» در رکاب وی بودند و منافقانی که به منظور عملی ساختن مقصود خود به دنبال وی می‌رفتند، می‌خواستند دست به کار شوند، رسول خدا به خشم آمد و حَدَّيفه را فرمود تا آنها را دور کند و چون حَدَّيفه بر آنها حمله برد از ترس آن که رسوا شوند، با شتاب خود را به میان سپاه انداختند.

مقریزی از ابن قتیبه، اسامی اصحاب عَقَبه را بدین ترتیب نقل می‌کند:

- ۱- عبدالله بن اَبِي؛ ۲- سعد بن اَبِي سَرَح؛ ۳- ابو حاضر اعرابی<sup>۱</sup>؛ ۴- جلاس بن سَوَيد؛
- ۵- مُجَمَّع بن جاریه؛ ۶- مُلَیح تَیمی<sup>۲</sup>؛ ۷- حُصَین بن نُمَیر؛ ۸- طُعَیمَة بن اَبِیْرِق؛ ۹-
- مُرَّة بن ربیع؛ ۱۰- ابو عامر راهب (پدر حَنْظَلَة غَسَیل الملائکه)<sup>۳</sup>.

## مسجد ضَرار

پیش از آن که رسول خدا ﷺ رهسپار تبوک شود، دوازده نفر از منافقان مسجدی ساختند و منظوری جز ایجاد اختلاف و کارشکنی و زیان رساندن به مسلمانان نداشتند، پنج نفر از ایشان نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ما به نمایندگی دیگران نزد تو آمده‌ایم تا

۱ و ۲ - ناشناخته است.

۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۶۸/۲ و منابع دیگر.

در مسجدی که به خاطر نیازمندان بنا کرده‌ایم نماز بخوانی. آن پنج نفر عبارت بودند از: ۱ - مُعْتَب بن قُشَیر؛ ۲ - ثعلب بن حاطب؛ ۳ - خِدام بن خالد؛ ۴ - ابو حَبیب بن الأزعر؛ ۵ - نَبَل بن حارث.

رسول خدا ﷺ در پاسخشان گفت: اکنون قصد سفر دارم، اگر خدا بخواهد پس از بازگشتن خواهم آمد. در بازگشتن از تبوک به وسیله وحی از قصد بانیان مسجد باخبر شد و بیدرنگ «مالک بن دُخْشُم» و «مَعْن بن عَدِی» با برادرش «عاصم» را خواست و فرمود: «بروید و این مسجدی را که ستمگران ساخته‌اند از بیخ و بن بکنید و بسوزانید» مالک و مَعْن رفتند و امر رسول خدا را بیدرنگ اجرا کردند و آیات ۱۰۷ - ۱۱۰ از سوره توبه در این باره نزول یافت.

#### مساجد رسول خدا از مدینه تا تبوک

ابن اسحاق می‌گوید: مسجدهای رسول خدا ﷺ در میان مدینه تا تبوک معلوم، و نام آنها بدین ترتیب است: ۱ - مسجدی در تبوک؛ ۲ - مسجدی در ثَنیة مَدْران؛ ۳ - مسجدی در ذات الزُّراب؛ ۴ - مسجدی در أخضر؛ ۵ - مسجدی در ذات الخِطمی؛ ۶ - مسجدی در آلاء؛ ۷ - مسجدی در بَراء؛ ۸ - مسجدی در شِقِّ تاراء؛ ۹ - مسجدی در ذوالجیفه؛ ۱۰ - مسجدی در صدر حَوْضی؛ ۱۱ - مسجدی در حِجْر؛ ۱۲ - مسجدی در صَعید؛ ۱۳ - مسجدی در وادی القُرئی؛ ۱۴ - مسجدی در رَقعه؛ ۱۵ - مسجدی در ذی المَره؛ ۱۶ - مسجدی در فَيْفاء؛ ۱۷ - مسجدی در ذی حُشْب.

هر یک از این مساجد در منزلگاهها و مواضع بین مدینه تا تبوک بوده است.

#### سه گنهکار خوش عاقبت

علاوه بر آن که در سفر تبوک، گروهی از منافقان مدینه و بهانه‌جویان اعراب با رسول خدا ﷺ همراهی نکردند و در مدینه ماندند، سه نفر از مردان با ایمان هم بی‌هیچ شک و نفاق و با نداشتن هیچ عذر و بهانه‌ای، توفیق همراهی با رسول خدا را نداشتند و در مدینه ماندند: «کعب بن مالک»، «مُرارة بن ربیع» و «هلال بن أمیه واقفی» که از نیکان

صحابه رسول خدا بودند، اما از همراهی با وی کناره گرفتند و در جنگ تبوک همراه مسلمانان بیرون نرفتند، بلکه به انتظار بازگشتن رسول خدا ﷺ در مدینه ماندند و کاری مانند کار منافقان مدینه و اعراب اطراف مدینه مرتکب شدند (همان کسانی که جان خود را از رسول خدا دریغ داشتند و آسودگی را بر رنج و مشقت جهاد ترجیح دادند و از پیش آمدهای جنگ به هراس افتادند، همانان که خدای متعال در آیه‌های سوره توبه آنها را نکوهش می‌کند و به سختی مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد، پیامبرش را می‌فرماید که اگر مردند بر آنها نماز نگزارد و برگورهایشان نایستد و پس از این هم همراهی آنان را قبول نکند).

خدا خوش نداشت که از این سه نفر مؤمن - که در غیاب رسول خدا بشدت از عمل خود پشیمان و حیران شده بودند - کاری شبیه به کار منافقان سرزند و در پایان کار هم به صریح قرآن مجید توبه آنان را پذیرفت.

داستان تخلف از رسول خدا ﷺ و مشکلات و معاذیری که در این راه برای آنان پیش آمده بود و اعتراف به گناه خویش و صدق گفتار و اظهار اخلاصشان در نزد رسول خدا که منتهی به قبول توبه ایشان گشت از زبان خودشان، مطابق آنچه مورخان و محدثان اسلامی شرح داده‌اند، آمده است.<sup>۱</sup>

خدای متعال درباره این سه نفر این آیه را نازل کرد:

«و نیز خدا توبه آن سه نفر را که جا مانده بودند قبول کرد، اما پس از آن که زمین با همه فراخی برایشان تنگ آمد، و از خودشان هم به تنگ آمدند و دانستند که از خدا جز به خود او پناهی نیست، آنگاه خداوند برایشان بازگشت تا توبه کنند، همانا خدا توبه پذیر و مهربان است<sup>۲</sup>».

اما درباره دروغگویان که نزد رسول خدا بهانه‌جویی کردند و دروغ گفتند و به ظاهر آسوده شدند، این دو آیه را نازل کرد:

۱ - رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص ۶۳۹ به بعد.

۲ - توبه / ۱۱۸.

«بزودی هنگامی که نزد آنان بازگشتید، برای شما به خدا سوگند می‌خورند تا به آنها کار نگیرید، واگذاریدشان که آنها پلیدند و جایشان - به کیفر آنچه می‌کنند - دوزخ است. برای شما سوگند می‌خورند تا از آنها خشنود گردید با آن که اگر شما هم از ایشان خشنود شدید، خدا هرگز از مردم فاسق خشنود نمی‌شود<sup>۱</sup>».

## دیگر حوادث سال نهم هجرت

۱- به گفته مسعودی، در شعبان سال نهم، «ام کلثوم» دختر رسول خدا ﷺ در مدینه وفات کرد.<sup>۲</sup>

۲- به گفته مسعودی، در ذی قعدة سال نهم، «عبداللّه بن اُبّی» یکی از منافقان سرشناس مدینه که مقارن هجرت رسول خدا ﷺ تاج سلطنت او را آماده می‌ساختند، بدرود زندگی گفت و اسلام و مسلمانان از چنان دشمن فتنه‌انگیزی آسوده شدند.<sup>۳</sup>

۳- سوره براءت: ذی حجّه سال نهم.

ابن اسحاق می‌نویسد که رسول خدا ﷺ، پس از بازگشت از غروة تبوک «ابوبکر» را به عنوان امیرالحاج رهسپار مکه ساخت و هنوز مشرکان به عادت گذشته خود به حج می‌آمدند، پس «ابوبکر» و مسلمانان همراه وی از مدینه به عنوان حج رهسپار مکه شدند، آنگاه سوره براءت در شأن منافقان و مشرکان نزول یافت و مردم به رسول خدا گفتند: کاش این آیات را برای «ابوبکر» می‌فرستادی تا بر مردم بخواند. رسول خدا گفت: «جز مردی از خاندان من از طرف من (این پیام را) نمی‌رساند»، پس روز عید قربان «علی بن ابی طالب» به پا خاست و همان چه را رسول خدا فرموده بود به مردم اعلام کرد: «ای مردم! کافری وارد بهشت نمی‌شود و پس از امسال مشرکی نباید حج گزارد و برهنه‌ای نباید پیرامون کعبه طواف کند و هر کس او را با رسول خدا قرارداد و پیمانی

۱- توبه / ۹۴ - ۹۵، (زک: سیره ابن هشام، ج ۴ / ۱۷۵ - ۱۸۱: امتاع الاسماع، ج ۱ / ۵۸۳ - ۵۸۸).

۲- التنبیه والاشراف، ص ۲۳۷.

۳- مأخذ پیشین.

است، تا پایان مدت، قرارداد او به قوت خود باقی است و دیگران هم از امروز تا مدت چهار ماه مهلت دارند که هر گروهی به مأمّن و سرزمین خود بازگردد، پس از آن که چهار ماه سپری شد برای هیچ مشرکی، عهد و پیمانی نخواهد بود، مگر همانان که با خدا و رسولش تا مدّتی عهد و پیمانی بسته‌اند، پس نباید پس از امسال مشرکی حجّ کند و نباید برهنه‌ای پیرامون کعبه طواف کند<sup>۱</sup>».

---

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴/۱۸۸ - ۱۹۱: امتاع الاسماع، ج ۱/۴۹۸ - ۵۰۰.



## وَفْدَهِایِ عَرَب

«وَفْدَهَا» یعنی: هیأت‌های نمایندگی قبایل مختلف عرب برای اظهار اسلام و انقیاد قبایل خویش، بیشتر در سال نهم هجرت و أحياناً پیش یاپس از آن، به حضور رسول اکرم ﷺ شرفیاب می‌شدند و اسلام و انقیاد قبایل خود را به عرض می‌رساندند و مورد لطف و محبت و عنایت شخصی رسول خدا واقع می‌شدند و ما در این فصل در حدود گنجایش این کتاب، نام هر یک از آن وفدها را می‌بریم.

۱- **وَفْدُ مُزَيْنَةَ**: نخستین وفدی که در رجب سال پنجم بر رسول خدا ﷺ وارد شد، چهارصد مرد مُضَرّی از قبیله «مُزَيْنَةَ» بودند و چون رسول خدا به آنان فرمود: «شما هر جا باشید مهاجرید، پس به محل خویش بازگردید»، به محل خویش بازگشتند.<sup>۱</sup>

۲- **وَفْدُ أَسَدٍ**: ده مرد از «بَنِي أَسَدِ بْنِ خُزَيْمَةَ» در اول سال نهم هجری نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند، از جمله: «ضِرَارِ بْنِ أَرْوَرٍ» و «طَلِيحَةَ بْنِ خُوَيْلِدٍ» و «حَضْرَمِيِّ بْنِ عَامِرٍ» که سخنی منت‌آمیز گفت و در باره آنان، آیه ۱۷ سوره حجرات نزول یافت.

۳- **وَفْدُ تَمِيمٍ**: ضمن سَرِيَّةِ «عُيَيْنَةَ بْنِ حِصْنِ فَزَارِي» در محرّم سال نهم، به داستان این وفد اشاره کردیم.

۴- **وَفْدُ عَبَسٍ**: نه نفر از «بَنِي عَبَسٍ» نزد رسول خدا ﷺ آمدند و اسلام آوردند و از «مهاجرین اولین» شمرده شدند و رسول خدا درباره آنان دعای خیر کرد.

۵- **وَفْدُ فَزَارَةَ**: پس از غزوه تبوک، ده مرد از «بَنِي فَزَارَةَ» از جمله: «خَارِجَةَ بْنِ حِصْنٍ» نزد رسول خدا ﷺ آمدند و اسلام آوردند و چون به خشکسالی و قحطی گرفتار آمده

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۱/ ۲۹۱.



بودند، رسول خدا برای ایشان دعا کرد و شش روز باران آمد.

۶- **وَفَدُّ مَرَّةً**: پس از غزوه تبوک، سیزده نفر **وَفَدُّ** «بنی مُرَّة» به ریاست «حارث بن عَوْف» نزد رسول خدا ﷺ به مدینه آمدند و مورد تَفَقُّد و مرحمت قرار گرفتند و چون از خشکسالی و قحطی شکایت کردند، رسول خدا درباره آنان دعای نزول باران کرد و بلال را فرمود تا به هر کدام ده اوقیه و به «حارث» دوازده اوقیه نقره جایزه داد و چون به سرزمین خود بازگشتند دیدند که به دعای رسول خدا باران کافی باریده است.<sup>۱</sup>

۷- **وَفَدُّ ثُعَلْبَةَ**: در سال هشتم هجرت، چهار نفر از «بنی ثَعْلَبَة» نزد رسول خدا ﷺ آمدند و از طرف خود و قبیله شان اظهار اسلام کردند. رسول خدا از آنان پذیرایی کرد و بلال را فرمود تا به هر کدامشان پنج اوقیه نقره جایزه داد و سپس به بلاد خویش بازگشتند.

۸- **وَفَدُّ مُحَارِبَ**: در سال دهم (حجّة الوداع) ده مرد از «بنی مُحَارِب» که رسول خدا را دشمنی سرسخت‌تر از آنان نبود، نزد آن حضرت آمدند و گفتند: اسلام «بنی مُحَارِب» در عهده ما. رسول خدا گفت: «این دلها در دست خداست» به آنان جایزه داد و بازگشتند.<sup>۲</sup>

۹- **وَفَدُّ سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ**: در رجب سال پنجم هجرت «ضِمام بن ثَعْلَبَة» که مردی دلیر و دو گیسوی بافته داشت از سوی قبیله «سعد بن بکر» نزد رسول خدا ﷺ به مدینه آمد و شتر خود را بر در مسجد دستبند زد و سپس به مسجد در آمد در حالی که رسول خدا در میان اصحاب نشسته بود. پس چون نزدیک رسول خدا رسید، گفت: کدام یک از شما پسر «عبدالمطلب» است؟ رسول خدا گفت: منم، گفت: محمد؟، گفت: آری. گفت: من از تو سؤال می‌کنم و در سؤالات خود درشتی خواهم کرد، مبادا از این جهت رنجشی پیدا کنی. رسول خدا گفت: رنجشی پیدا نخواهم کرد. گفت: تو را به خدای تو و خدای پیشینیان و خدای پسینیان قسم می‌دهم، آیا خدا تو را به پیامبری بر ما فرستاده است؟

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۱/ ۲۹۷.

۲ - مأخذ پیشین، ص ۲۹۹.

رسول خدا گفت: به خدا که چنین است. گفت: باز هم تو را به خدای تو و خدای گذشتگان و خدای آیندگان قسم می‌دهم، آیا خدا تو را فرموده است که ما را بفرمایی تا او را به تنهایی پرستش کنیم و چیزی را شریک وی قرار ندهیم و این بتها را رها کنیم؟ رسول خدا گفت: به خدا که همین طور است. گفت: تو را به خدای تو و کسانی که پیش از تو زیسته‌اند و خدای کسانی که پس از تو خواهند زیست، آیا خدا تو را فرموده است که ما روزی پنج بار نماز گزاریم؟ رسول خدا گفت: به خدا که چنین است. سپس فرایض اسلامی را یک یک برشمرد و چون از این کار فراغت یافت، گفت: من هم به یگانگی خدا گواهی می‌دهم و نیز محمد را پیامبر وی می‌شناسم و همه این فرایض را بدون کم و کاست انجام می‌دهم. سپس از نزد رسول خدا رفت و رسول خدا گفت: «اگر این مرد دو گیسو، راست گفته باشد به بهشت می‌رود».

«ضمّام» نزد قبیله خویش رفت و آنچه دیده و شنیده بود بازگفت، لات و عزی را دشنام داد و قبیله‌اش را از بت پرستی نجات بخشید و به اسلام و کتاب آسمانی واداشت؛ به طوری که تا شب آن روز یک مرد یا یک زن نامسلمان در قبیله‌اش باقی نماند و مسجدها ساختند و بانگ نماز در دادند، «ابن عباس» گفت: نماینده قبیله‌ای برتر و بهتر از «ضمّام» نشنیده‌ایم.<sup>۱</sup>

۱۰ - **وَفَدَّ بَنِي كِلَابٍ**: سیزده مرد از قبیله «بَنِي كِلَابٍ» از جمله «أَسِيدِ بْنِ رَبِيعَةَ» و «جَبَّارِ بْنِ سُلَيْمٍ» در سال نهم نزد رسول خدا ﷺ آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند: «ضَحَّاكُ بْنُ سَفْيَانَ» در میان ما به کتاب خدا و سنتی که فرموده بودی عمل کرد و ما را به خدا و رسولش دعوت فرمود و ما هم پذیرفتیم.

۱۱ - **وَفَدَّ رُوَاسِ بْنِ كِلَابٍ**: مردی از قبیله «بَنِي رُوَاسٍ» به نام «عَمْرُو بْنُ مَالِكٍ» نزد رسول خدا ﷺ آمد و اسلام آورد و سپس نزد قبیله‌اش بازگشت و آنان را به اسلام دعوت کرد.

۱۲ - **وَفَدَّ بَنِي عَقِيلِ بْنِ كَعْبٍ**: سه نفر از «بَنِي عَقِيلٍ» نزد رسول خدا آمدند و اسلام

۱ - مأخذ پیشین.

آوردند و با تعهد اسلام و انقیاد دیگر افراد قبیله خویش، با رسول خدا بیعت کردند. رسول خدا سرزمین عقیق «بَنی عَقِیل» را به آنان داد و برای آنها سندی نوشت، دیگر سران این قبیله «لَقِیْطِبن عامر» و «أَبُوخَرْبِبن خُوَیْلِد» و «حُصَیْنِ بن مُعَلِّی» نیز آمدند و اسلام آوردند.

۱۳- **وَفَدَّ جَعْدَةَ بنِ كَعْب:** «رَقَادِبن عمرو» از سوی «بَنی جَعْدَه» نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد و رسول خدا در «فَلَج» آب و زمینی به او داد و برای وی سندی نوشت.

۱۴- **وَفَدَّ قُشَیْرِبنِ كَعْب:** پیش از حَجَّة الوداع و پس از غزوه «حُنَیْن» چند نفر از «بَنی قُشَیْر» از جمله «ثَوْرِبن عُرْوَه» بر رسول خدا وارد شدند و اسلام آوردند و رسول خدا به «ثَوْر» قطعه زمینی بخشید و برای وی سندی نوشت و نیز «قُرَّة بن هُبَیْرَه» را جایزه ای و بُردی مرحمت فرمود و او را سرپرست زکاتهای قبیله قرار داد.<sup>۱</sup>

۱۵- **وَفَدَّ بَنی بَكَاء:** در سال نهم هجرت نه نفر از طایفه «بَنی بَكَاء» از جمله «مُعَاویَه بن ثَوْر» که در آن تاریخ مردی صد ساله بود و پسرش «بِشْر» بر رسول خدا ﷺ وارد شدند و رسول خدا دستور داد تا آنان را در خانه ای منزل دادند و پذیرایی کردند و آنان را جایزه داد و آنگاه نزد قبیله خویش بازگشتند.

۱۶- **وَفَدَّ بَنی كِنَانَه:** «واثله بن أَسْفَع» از سوی «بَنی كِنَانَه» در سال نهم در موقعی که رسول خدا برای سفر تبوک آماده می شد، به مدینه آمد و به عرض رسانید که آمده ام تا به خدا و رسولش ایمان آورم، رسول خدا گفت: «پس بر آنچه من دوست دارم و کراهت دارم بیعت کن» واثله بیعت کرد و نزد خانواده خویش بازگشت و از اسلام خویش آنان را با خبر ساخت، پدرش از قبول اسلام امتناع ورزید، اما خواهرش اسلام آورد. واثله به مدینه بازگشت و برای سفر تبوک به رسول خدا ملحق شد و ملازم خدمت او بود.

۱۷- **وَفَدَّ بَنی عَبْدِبنِ عَدِی:** مردانی از قبیله «بَنی عَبْدِبنِ عَدِی» بر رسول خدا ﷺ وارد شدند و گفتند: ای محمّد! ما اهل حرم و ساکن آن و نیرومندترین کسان آن سرزمین هستیم، ما نمی خواهیم با تو بجنگیم و اگر جز با قریش جنگ می کردی ما هم همراه تو

۱ - مأخذ پیشین ص ۳۰۳.

می جنگیدیم، اما با قریش نمی جنگیم و تو و تبار تو را دوست می داریم. قرار ما بر آن که اگر کسی از ما را به خطا کشتی، دیه اش را بدهی، اگر ما هم از اصحاب تو را کشتیم، دیه اش را بپردازیم. رسول خدا گفت: آری و سپس اسلام آوردند.

**۱۸- وَفْدُ أَشْجَع:** در سال «خندق» صد مرد از قبیله «أشجع» به ریاست «مسعود بن رُحَیله» به مدینه آمدند و در کوه «سَلْع» منزل کردند. رسول خدا نزد آنان رفت و دستور فرمود تا بارهای خرما به ایشان دادند. پس گفتند: ای محمد! ما از جنگ با تو و قوم تو به تنگ آمده ایم و خواستار صلح و متارکه ایم، پس رسول خدا با آنان صلح کرد و سپس اسلام آوردند.

**۱۹- وَفْدُ بَاهِلَه:** پس از فتح مکه «مُطَرِّف بن کاهن باهلی» به نمایندگی قبیله خویش نزد رسول خدا ﷺ رسید و اسلام آورد و امان نامه ای برای طایفه خود گرفت، سپس «نَهْشَل بن مالک» (از قبیله باهله) به نمایندگی قبیله خویش نزد رسول خدا ﷺ آمد و اسلام آورد، رسول خدا برای هر یک از آنها نامه ای نوشت که احکام و شرایع اسلام در آن بیان شده بود.

**۲۰- وَفْدُ سُلَیْم:** «قَیْس بن نُسَبَه سَلَمی» که با کتابهای آسمانی آشنا بود از سوی «بنی سُلَیْم» نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: من فرستاده و نماینده قبیله خویشم و آنان فرمانبردار منند. وی سؤالاتی پیرامون وحی الهی از رسول خدا کرد و رسول خدا به تمام آنها پاسخ داد و شرایع اسلام و واجبات و محرمات را برای وی بیان کرد. «قَیْس» گفت: جز به نیکی امر نمی کنی، گواهی می دهم که تو پیامبر خدایی و رسول خدا او را «جَبْرِیْنی سُلَیْم» نامید. «قَیْس» نزد قوم خویش بازگشت و به آنان گفت: درباره محمد، حرف مرا بشنوید و اسلام آورید.

در سال هشتم و پیش از فتح، نهصد یا هزار مرد از قبیله «بنی سُلَیْم» از پی رسول خدا رهسپار شدند و در «قُدَید» به او پیوستند و اسلام آوردند و گفتند: ما را در مقدمه سپاه خود قرار ده، رسول خدا چنان کرد و در فتح مکه و جنگ حُنَین و طائف همراه رسول خدا بودند.

۲۱- وَفَدَ هِلَالُ بَنِ عَامِرٍ: چند نفر از طایفه «بنی هلال» از جمله «عبدعوف بن أصرم» که رسول خدا او را «عبدالله» نامید، نزد آن حضرت رسیدند و «زیاد بن عبدالله بن مالک» که در خانه خاله خود «میمونه» فرود آمد جزو آنان بود و رسول خدا او را با خود به مسجد برد و پس از نماز او را پیش طلبید و دست بر سر وی کشید و تا زنده بود اثر نورانیت آن در روی وی هویدا بود.

۲۲- وَفَدَ بَنِي عَامِرِ بْنِ صَعْصَعَةَ: مردان «بنی عامر» از جمله «عامر بن طفیل» و «أربد بن قیس» و «جبار بن سلمی» نزد رسول خدا رسیدند و عامر در نظر داشت رسول خدا را غافلگیر کند و بکشد. به «أربد» گفت: هنگامی که نزد این مرد رسیدیم، من او را به گفتگو مشغول می‌کنم و در همان حال شمشیری بر وی فرود آورم و او را بکش.

چون نزد رسول خدا رسیدند، عامر گفت: ای محمد با من خلوت کن و رسول خدا گفت: مگر به خدای یگانه ایمان آوری. بار دیگر سخن خود را تکرار کرد و منتظر بود که «أربد» کار خود را انجام دهد، اما «أربد» چنان شده بود که نمی‌توانست سخنی گوید و کاری انجام دهد.

«عامر» پس از گفتگوی طولانی با رسول خدا، آخرین سخنی که به آن حضرت گفت، این بود که: مدینه را از پیاده و سواره‌ای که بر سرت می‌آورم پر خواهم کرد. این سخن را گفت و از محضر رسول خدا رفت.

رسول خدا دعا کرد و گفت: «خدایا! شرّ «عامر بن طفیل» - یا شرّ این دو یعنی: عامر و أربد - را از سر من دور گردان، خدایا! بنی عامر را به اسلام هدایت فرما و اسلام را از عامر بی‌نیاز گردان».

نوشته‌اند که «عامر بن طفیل» نرسیده به قبیله خویش گرفتار بیماری سختی شد و در خانه زنی از سلول مُرد و «أربد» چند روز پس از ورود، با شتر خود به صاعقه آسمانی هلاک شد.

ابن هشام روایت می‌کند که آیات ۸-۱۳ سوره رعد درباره «عامر» و «أربد» نزول



«أُسُودُ بْنُ مَسْعُودٍ» پرداخت شد.

۲۴- **وَفْدُ عَبْدِ الْقَيْسِ:** در سال فتح مکه، بیست مرد از مردم بحرین، از جمله: «جارود و مُنْقِذُ بْنُ حَيَّانٍ» نزد رسول خدا ﷺ رسیدند و رسول خدا درباره آنان گفت: «خوش آمدند، «عَبْدُ الْقَيْسِ» خوب قبیله‌ای است»<sup>۱</sup>.

آنان ده روز از طرف رسول خدا پذیرایی شدند و جارود هم که مرد نصرانی بود به دعوت رسول خدا اسلام آورد و خوب مسلمانی شد. رسول خدا به آنان جوایزی مرحمت فرمود.

۲۵- **وَفْدُ بَكْرِ بْنِ وَائِلٍ:** به همراه این وفد «بَشِيرِ بْنِ الْخَصَاصِيِّ»، «عَبْدُ اللَّهِ بْنِ مَرْثَدٍ» و «حَسَّانُ بْنُ حَوْطٍ» نیز بودند که بر رسول خدا ﷺ وارد شدند. مردی از فرزندان حَسَّان گفت:

أَنَا ابْنُ حَسَّانِ بْنِ حَوْطٍ وَ أَبِي  
رَسُوْلُ بَكْرِ كُفْلًا إِلَى النَّبِيِّ  
«من فرزند حَسَّان بن حَوْط هستم و پدر من فرستاده همه مردم بکر است به سوی پیامبر»

«عبدالله بن أُسُود» که در «یمامه» سکونت داشت، اموال خود را در یمامه فروخت و با همین وفد به مدینه مهاجرت کرد و رسول خدا برای او از خداوند برکت خواست.<sup>۲</sup>

۲۶- **وَفْدُ تَغْلِبٍ:** شانزده نفر مرد تغلبی از مسلمانان و نصرانیانی که برخود ضلیب زرین آویخته بودند، بر رسول خدا ﷺ وارد شدند، رسول خدا با نصرانیان مُصَالِحِه کرد که بر دین خود باقی بمانند، ولی فرزندان خود را به نصرانیت در نیاورند، مسلمانان را هم جوایزی إعطاء فرمود.<sup>۳</sup>

۲۷- **وَفْدُ بَنِي حَنْفِيَةَ:** حدود سیزده تا نوزده مرد از بنی حنیفه، بر رسول خدا وارد شدند. سرپرستی این وفد را «سَلْمَى بْنُ حَنْظَلَةَ» عهده‌دار بود، آنان (جز مُسَيِّلِمَةَ بن حبیب

۱- طبقات ابن سعد، ج ۳۱۴/۱.

۲- البدایة و النہایة، ج ۹۳/۵؛ طبقات ابن سعد، ج ۳۱۵/۱.

۳- طبقات ابن سعد، ج ۳۱۶/۱.

که به نگهداری اثاث و شتران گماشته شده بود) در مسجد به حضور رسول خدا ﷺ رسیدند و بر او درود فرستادند و اسلام آوردند، چون پس از چند روز تصمیم به بازگشت گرفتند، رسول خدا دستور داد، به هر یک پنج اوقیه نقره جایزه دهند و برای «مُسَيْلِمَة» که اثاث و شتران را نگهداری کرده بود، نیز فرمود: او مقامی پایین‌تر از شما ندارد، پس به او مانند دیگران جایزه مرحمت فرمود، با این عنایت رسول خدا وجه بر «مُسَيْلِمَة» اشتباه شد و پنداشت که رسول خدا او را در پیامبری شریک خود ساخته است، چون به یمامه بازگشتند «مُسَيْلِمَة» ادعای پیامبری کرد و این واقعه گمراهی بسیاری از مردم را در پی داشت.<sup>۱</sup>

**۲۸ - وَفْدُ طَيْبِءَ:** پانزده مرد از قبیله «طَيْبِءَ» برای دیدار رسول خدا ﷺ به مدینه آمدند، سروری این گروه را «زَيْدُ الْخَيْلِ بْنِ مُهْلَهْلٍ» به عهده داشت، رسول خدا اسلام را بر ایشان عرضه داشت و چون اسلام آوردند به هر یک پنج اوقیه<sup>۲</sup> جایزه داد و به زید الخیل دوازده و نیم اوقیه و او را به فضل ستود «زید الخیر» نامید و سرزمینهای «فَیْدَ» را برای ارتزاق به او واگذار کرد و در این باره به او نوشته داد. زید با قوم خود بازگشت و در بین راه به تب مبتلاگشت و پس از سه روز درگذشت.

**۲۹ - وَفْدُ تُجَيْبَ:**<sup>۳</sup> سیزده مرد از مردم تُجَيْبَ با صدقات واجبه اموال خود نزد رسول خدا ﷺ آمدند، رسول خدا شاد شد و به آنان خوش آمدگفت و مقام و منزلتشان گرامی داشت و به بلال دستور داد به نیکی از ایشان پذیرایی کند و جایزه دهد، گویند: رسول خدا بیش از آن که به سایر وفدها جایزه می‌داد به این وفد مرحمت فرمود، سپس گفت: آیا کس دیگری باقی مانده است؟ گفتند: آری، غلامی که از همه ما کم سن و سالتر است و او را بر سر بار و بنه خود نهاده‌ایم، فرمود: او را بیاورید، غلام آمد و گفت: همچنان که حوایج آنان بر آوردی، حاجت مرا نیز بر آور، فرمود: چه حاجت داری؟ گفت:

۱ - سیره ابن هشام، ج ۲۲۲/۴.

۲ - صاحب صحاح گوید: اوقیه در حدیث و همچنین در گذشته: چهل درهم بوده است، لیکن اکنون در متعارف مردم و اندازه‌گیری پزشکان: وزن ده درهم و پنج دهم درهم است (ماده وقی).

۳ - قبیله‌ای است از کِنْدَه (معجم البلدان، ج ۱۶/۲).



از خداوند بخواه مرا پیامرزد و بی‌نیازی مرا در دلم قرار دهد. رسول خدا همین دعا را در حق او کرد و بعد دستور داد همانند دیگران به او جایزه دهند و دعای حضرت درباره او نیز مستجاب شد.

**۳۰- وَفَدَّ حَوَّلَانَ<sup>۱</sup>**: در شعبان سال دهم ده نفر از مردم «حَوَّلَانَ» نزد رسول خدا ﷺ آمدند و گفتند: برای آمدن نزد تو رنج سفر هموار کردیم، اکنون به خداوند ایمان می‌آوریم و فرستاده او را نیز تصدیق می‌کنیم. رسول خدا به آنان وعده ثواب داد و سپس از وضع «عمّ انس» (نام بت قبیله حَوَّلَانَ) جويا شد، گفتند: بد است و اگر برگردیم او را درهم می‌شکنیم، زیرا ما از ناحیه او گول خوردیم و در فتنه افتادیم و چون بازگشتند بت را درهم شکستند و به حلال و حرام خدا گردن نهادند.<sup>۲</sup>

**۳۱- وَفَدَّ جُعْفَى: قَبِيلَةَ جُعْفَى** خوردن گوشت دل را حرام می‌دانستند و چون «قیس بن سلّمه» و «سَلَمَة بن یزید» (برادران مادری و فرزندان مُلَیکه) از سوی قبیله خود نزد رسول خدا آمده و اسلام آوردند، رسول خدا دستور داد، دل بریان شده‌ای آوردند و به «سَلَمَة بن یزید» داد، سَلَمَة دستش بلرزید و در عین حال به دستور آن حضرت بخورد، سپس قیس و سَلَمَة گفتند: ای رسول خدا! مادر ما: مُلَیکه رنج‌دیده را از رنج نجات بخش، زیرا او نیازمند را اطعام می‌کرد و بر مسکین شفقت می‌آورد، ولی در حالی از دنیا رفت که دخترک خود را زنده به گور کرده بود، فرمود: در آتش دوزخ است، خشمناک برخاستند و گفتند: به خدا قسم: کسی که به ما گوشت دل خوراند و معتقد است مادر ما در آتش دوزخ است شایسته است از او پیروی نشود، چون برفتند در بین راه به مردی از اصحاب که شتری از صدقه با خود داشت برخوردند، مرد را بیستند و شتر را براندند، چون این خبر به رسول خدا رسید بر آنها لعنت فرستاد.

نقل شده است که «أَبُو سَبْرَةَ» با دو فرزندش «سَبْرَةَ» و «عَزِيزَ» بر پیامبر گرامی اسلام وارد شدند، رسول خدا از عزیز پرسید: نام تو چیست؟ گفت: عزیز، فرمود: جز خداوند

۱ - قبیله‌ای است از یَمَن (سیره حلبیه، ج ۳/۲۳۶)

۲ - طبقات ابن‌سعد، ج ۱/۳۲۴.

عزیزی نیست و او را عبدالرحمان نامید.

«أَبُو سَبْرَةَ» و فرزندانش اسلام آوردند و رسول خدا آنها را دعا فرمود و وادی «جُردان» را در یَمَن به او واگذار کرد.<sup>۱</sup>

**۳۲- وَفَدَّ صُدَاء:**<sup>۲</sup> در سال هشتم هجرت، رسول خدا ﷺ، «قیس بن سعد» را با چهارصد نفر به ناحیه یَمَن فرستاد و در وادی قنات اردو زدند. مردی از صُدَاء از مقصد آنان جويا شد و با شتاب نزد رسول خدا آمد و از آن حضرت خواست دستور بازگشت سپاه دهد و تعهد کرد قوم خود را به انقیاد وادارد، رسول خدا سپاه را بازگرداند، آنگاه پانزده مرد از مردم صُدَاء نزد آن حضرت آمده اسلام آوردند و به سرزمین خود بازگشتند و اسلام در بین آنان رواج یافت.<sup>۳</sup>

**۳۳- وَفَدَّ مُرَاد:**<sup>۴</sup> «فَرَوَةَ بْنِ مُسَيْكِ مُرَادِي» از ملوک کِنْدَه بر رسول خدا ﷺ وارد شد و از آن حضرت پیروی کرد و به فراگرفتن قرآن و احکام اسلام پرداخت، رسول خدا او را دوازده اوقیه جایزه داد و بر شتری برگزیده سوار کرد و حُلّه‌ای از بافته عُمان بخشید و او را عامل خود بر قبیله‌های مُرَاد، زُبَید و مَدْحِج گردانید و خالد بن سعید بن العاص را همراه او برای دریافت صدقات فرستاد، فَرَوَه همچنان عامل صدقات بود تا رسول خدا ﷺ وفات یافت.<sup>۵</sup>

**۳۴- وَفَدَّ زُبَید:** ده نفر از قبیله «بَنِي زُبَید» به ریاست «عَمْرُو بْنِ مَعْدِيكَرِب» به مدینه نزد رسول خدا ﷺ وارد شدند، «عَمْرُو» با یارانش اسلام آوردند و از آن حضرت جایزه دریافت داشتند و به سرزمین خویش بازگشتند، چون رسول خدا وفات یافت عَمْرُو مُرتَد شد و سپس اسلام آورد و در بسیاری از فتوحات اسلامی عهد خلیفه اول و دوم شرکت

۱ - مأخذ پیشین، ص ۳۲۵.

۲ - نام قبیله ای است از عرب (معجم البلدان، ج ۳/۳۹۷).

۳ - طبقات ابن سعد، ج ۱/۳۲۶.

۴ - قبیله ای است در یَمَن.

۵ - الطبقات الکبری، ج ۱/۳۲۷.

داشت<sup>۱</sup>

۳۵- **وَفِدَاهِی دِیْغِرِی**، حضور آن حضرت رسیدند که به علت ضیق مجال و تطویل کلام از ذکر آنها صرف نظر می‌کنیم، طالبین به کتب تواریخ و سیر از جمله، جلد اول کتاب «الطَّبَقَاتُ الْکُبْرَى» مراجعه کنند.

این کتاب که در عین اختصار در تاریخ حیات پیامبر گرامی اسلام ﷺ از مزایای کم‌نظیری برخوردار است، متأسفانه از شرح بعضی از حوادث مهم تاریخی، مانند حَجَّةُ الْوِدَاعِ، واقعه غدیر خم و واقعه وفات و نیز پاره‌ای از خصوصیات و صفات آن حضرت که در مأخذ اصلی ما ذکر می‌شود، میان نیامده، خودداری شده است، امید است در چاپهای بعدی این مهم جبران شود.

---

۱ - مأخذ پیشین، ص ۳۲۸.